

به همراه آرا و اندیشه‌ها
قریم امامی
رضا سیدحسینی
ابوالحسن نجفی
نحیف دریا بفری
لیلی گلستان
عمدا... کوثری
بهاءالدین خوشاهی
امیر جلال الدین اعظم
محمد رضا باطنی
میر جلال الدین کزازی
عزت... فولادی
سید علی صالحی
جواد مجابی
صالح حسینی
و...

محمد قاضی و رسالت مترجم

تدوین: عرفان قانع فرد

محمد قاضی، مترجم پیشکسوت و مشهور رمان‌ها و آثار اجتماعی و سیاسی، در طی ۵۵ سال ترجمه با ارائه ۷۴ اثر از آثار نویسندگان بزرگ جهان، درخششی خیره‌کننده در ادب و فرهنگ قرن اخیر ایران داشته است.

در این کتاب مجموعه‌ای از اندیشه‌ها و تجربه‌های ارزشمند قاضی در باره مسایل ترجمه و اصول و روش ترجمه معتبر گردآوری شده است تا راهنمایی مفید و آموزنده برای مترجمان جوان، دانشجویان رشته مترجمی و همه علاقه‌مندان به ترجمه باشد.

مباحث این کتاب عبارت است از:

- ترجمه چیست و مترجم کیست؟
- اصول و روش ترجمه معتبر (با ذکر نکات کاربردی و عملی)
- جایگاه مترجم در اجتماع
- ضرورت ترجمه و تأثیر آن بر فرهنگ و جامعه
- گونه‌های مختلف ترجمه
- معیار و مشخصه‌های ترجمه معتبر
- مبانی نقد ترجمه
- وضعیت ترجمه در ایران
- مترجم متعهد و رسالت انسانی



انتشارات نقش و نگار

تهران - انقلاب، ۱۲ فروردین، شهیدای زاندارمیری، شماره ۲۳۴

تلفن: ۶۴۹۶۲۴۹

شابک ۹۶۴-۶۲۳۵-۱۰-۷
ISBN 964 - 6235 - 10 - 7

محمد قاضی و رسالت مترجم

اندیشه‌ها و دیدگاه‌های
محمد قاضی درباره اصول و
روش ترجمه معتبر، مبانی نقد ترجمه و ...

تدوین:

عرفان قانع‌فرد



انتشارات نقش و نگار

قاضی، محمد، ۱۲۹۲ - ۱۳۷۶.

رسالت مترجم: اندیشه‌ها و دیدگاه‌های محمد قاضی / تدوین: عرفان قانعی‌فرد

تهران: نقش و نگار، ۱۳۷۹

ISBN: 964 - 6235 - 10 - 7

۲۵۶ ص

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا

۱. قاضی، محمد ۱۲۹۲-۱۳۷۶ - مصاحبه‌ها ۲. قاضی محمد، ۱۲۹۲-۱۳۷۶

سرگذشت‌نامه ۳. مترجمان ایرانی - قرن ۱۴. الف. قانعی‌فرد، عرفان ۱۳۵۵ (سنندج)

ب. عنوان. ج. عنوان اندیشه‌های محمد قاضی.

۸/۰۶۲ فا

PIR ۱۷۱ / الف ۶۴

۱۹۶۵۰ - ۷۸ م

کتابخانه ملی ایران

رسالت مترجم

تدوین: عرفان قانعی‌فرد

صفحه آرایی: غلامرضا بخشنده نصرت

عکس روی جلد: مریم زندی

ناشر: نقش و نگار

نوبت چاپ: اول

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

سال انتشار: ۱۳۷۹

چاپ و صحافی: علامه طباطبایی

شابک: ۷ - ۱۰ - ۶۲۳۵ - ۹۶۴

ISBN: 964 - 6235 - 10 - 7

حق چاپ محفوظ و مخصوص انتشارات نقش و نگار است

۱۵۰۰ تومان

هدف من از ترجمه دفاع از آزادی و دموکراسی ،
مبارزه با کهنه پرستی و خرافه گرایی و ناسزا گویی
به ظلم و استبداد و خفقان است .

محمد قاضی

فهرست مطالب

فهرست الفبایی - موضوعی	۴
مقدمه	۱۳

قسمت اول اصول و روش ترجمه (۱۳۲ - ۲۵)

۱. ترجمه چیست و مترجم کیست؟	۲۵
الف. اصول و روش ترجمه معتبر	
ب. ضرورت ترجمه و جایگاه مترجم	
ج. گونه‌های مختلف ترجمه	
د. نکات کاربردی و مبانی عملی	
۲. درباره ترجمه دن کیشوت	۱۱۵

قسمت دوم مترجم متعهد و رسالت انسانی (۲۰۶ - ۱۳۳)

۳. اندیشه‌های قاضی درباره ترجمه، نقد و ادبیات	۱۳۳
۴. کانون نویسندگان ایران	۲۰۱

قسمت سوم ترجمه مسئولیت بزرگ اجتماعی (۲۵۴ - ۲۰۷)

۵. نقدها	۲۰۷
----------------	-----

فهرست الفبایی - موضوعی (۱)

فصل اول - اصول و روش ترجمه

نکات کاربردی و مبانی عملی

- ۱- آزادی ترجمه ۱۲۰
- ۲- ادبیات کودکان ۱۸۹
- ۳- ادبیات کهن ۱۸۵، ۱۱۲
- ۴- ارتباط فرهنگها ۵۱، ۵۹، ۷۶، ۱۵۹، ۱۹۲
- ۵- الگوی سازنده ۱۹۱
- ۶- امانت‌داری و وفاداری در ترجمه ۱۲۱، ۳۱
- ۷- انتخاب ترجمه ۴۱، ۴۴، ۶۶، ۷۷، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۹۱، ۱۰۱
- ۸- انجمن مترجمان ایران ۷۷
- ۹- بازبینی ترجمه‌های قبلی ۱۰۹
- ۱۰- برابریابی دستوری ۳۶، ۴۲، ۵۶، ۶۷، ۷۵، ۱۰۷، ۱۲۱
- ۱۱- پاکتویس ۷۰، ۷۵، ۷۸، ۱۱۲، ۱۲۵
- ۱۲- پاورقی در ترجمه ۴۳، ۵۳، ۹۰، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۹۵
- ۱۳- پیام به دانشجویان مترجمی زبان ۷۵، ۱۰۷، ۱۵۶، ۱۹۷
- ۱۴- تاثیر ترجمه ادبی ۲۷
- ۱۵- تاثیر ترجمه بر فرهنگ ۲۷
- ۱۶- تاثیر ترجمه بر فرهنگ جامعه ۲۷
- ۱۷- تاثیر ترجمه و شخصیت ذاتی مترجم ۶۳، ۸۱، ۸۷، ۹۹
- ۱۸- تاثیر زبان فارسی ۲۹، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۴۰، ۴۱، ۴۳
- ۱۹- تبحر در موضوع ۵۴، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۰۸

- ۲۰- ترجمه آزاد ۳۱،۳۲،۳۳،۶۴،۹۳،۱۲۸
- ۲۱- ترجمه ادبی ۶۱،۶۲،۶۶،۱۰۱
- ۲۲- ترجمه ادبیات کودکان ۱۸۹
- ۲۳- ترجمه به فارسی ۸۵
- ۲۴- ترجمه تحت‌اللفظی ۳۱،۳۲
- ۲۵- ترجمه تخصصی ۵۷،۱۱۰
- ۲۶- ترجمه دن کیشوت ۴۰،۸۵،۸۷،۸۸،۱۰۵،۱۱۵،۱۱۶،۱۲۱
- ۲۷- ترجمه رمان ۵۷،۱۲۷،۱۸۲
- ۲۸- ترجمه شعر ۹۲،۹۳
- ۲۹- ترجمه شفاهی ۷۸
- ۳۰- ترجمه عنوان کتاب ۱۷۵
- ۳۱- ترجمه مجدد ۵۴
- ۳۲- ترجمه مطالب علمی ۶۲
- ۳۲- ترجمه منابع ۱۷۸
- ۳۴- ترجمه و ادبیات کردی ۱۶۴،۱۶۵،۱۶۶،۱۶۷
- ۳۵- ترجمه‌های تکراری ۶۴
- ۳۶- ترکیب‌بندی جملات ۳۳
- ۳۷- تسلط به زبان مبدأ و مقصد ۶۶
- ۳۸- تضاد فرهنگی با ترجمه ادبیات ۱۱۰
- ۳۹- تعریف ترجمه ۲۶،۳۳،۷۱،۸۱،۹۲،۱۲۶،۱۶۲
- ۴۰- تغییر عنوان کتاب ۱۷۵
- ۴۱- تناسب زبان ترجمه ۳۷،۳۹،۴۰،۴۷،۵۸،۸۴،۹۷
- ۴۲- توانایی زبان فارسی ۳۱،۳۶،۴۲،۵۱
- ۴۳- توصیه به مترجمان تازه کار ۱۹۸، ۱۹۹

- ۴۴- جامعه دموکرات ۱۹۱
- ۴۵- جهان‌بینی مترجم و جنبه‌های فرهنگی ۵۸
- ۴۶- حذف و اضافه در نشر ترجمه ۹۰، ۹۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۰
- ۴۷- خدایان خرافی و افسانه‌ای ۱۱۶
- ۴۸- خدایان فرهنگ ۱۱۵
- ۴۹- درست نویسی در ترجمه ۴۱، ۴۷، ۶۶
- ۵۰- دستور زبان ۳۴، ۳۵، ۴۱، ۱۰۳، ۱۲۲
- ۵۱- دلسردی در ترجمه ۴۵، ۱۹۵
- ۵۲- رسالت خدایان دانش و هنر ۱۱۵
- ۵۳- رعایت قواعد دستور زبان ۷۷، ۱۰۷
- ۵۴- روان بودن متن ۳۴، ۴۶، ۵۵، ۶۸، ۶۹، ۹۸
- ۵۵- زبان خارجی ۱۹۹
- ۵۶- زبان مبدأ و مقصد ۵۵، ۶۵
- ۵۷- ساختار نحوی و دستوری ۳۵
- ۵۸- سانسور مطبوعات ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۷۵، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۳
- ۵۹- سبک نوشتاری ۳۷، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۶۰، ۶۳، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۸۶
- ۶۰- شخصیت نویسنده ۸۱
- ۶۱- شعر نو در زبان فارسی ۹۲، ۹۵، ۱۱۰، ۱۲۸، ۱۶۴، ۱۶۶
- ۶۲- شیوه نقد ۴۶، ۶۵، ۶۶، ۷۶، ۸۳
- ۶۳- ضرب‌المثلها و اصطلاحات ۵۲، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۵۵
- ۶۴- فرهنگ لغت و یافتن معادل مناسب ۲۵، ۴۷، ۷۷
- ۶۵- فضای فرهنگی ۱۰۵، ۱۹۱، ۱۹۲
- ۶۶- قالب ریزی درست ۱۲۷
- ۶۷- کانون نویسندگان ۱۴۷، ۱۵۵

۶۸- کتاب سال	۱۵۶
۶۹- لحن و سبک ترجمه	۳۸،۳۹،۴۲،۴۳،۴۵،۵۶،۸۷،۱۰۹،۱۷۱
۷۰- لیاقت ترجمه	۱۱۹
۷۱- مترجمان ایران	۷۷،۱۵۰،۱۶۰
۷۲- محدودیت سنی در ترجمه	۹۷،۱۰۱
۷۳- مشاوره و همکاری در ترجمه	۶۷،۱۸۴
۷۴- مشکلات مادی اهل قلم	۶۶،۱۳۶،۱۸۹
۷۵- مطبوعات	۱۰۶،۱۵۱،۱۵۲
۷۶- معادل یابی درست	۲۸،۳۰،۳۴،۴۳،۴۵،۴۶،۵۱،۵۸،۷۴،۸۰
۷۷- معیار انتخاب	۴۱،۴۲،۴۴
۷۸- معیار ترجمه خوب	۳۵،۴۷،۸۹،۹۳،۱۰۸،۱۹۴
۷۹- مفهوم و روح کلام	۳۷،۴۱،۵۰،۶۱
۸۰- ممارست با زبان مادری	۴۷،۹۵
۸۱- موقعیت اجتماعی	۱۵۹
۸۲- میزان فعالیت روزانه	۱۳۹
۸۳- ناشناخته بودن	۱۶۵،۱۸۱
۸۴- نثرمحاوره‌ای و زبان عامیانه	۴۰،۵۰،۵۲،۵۴،۱۰۹،۱۱۰،۱۱۲،۱۱۶
۸۵- نسل امروز	۱۴۸،۱۶۵،۱۸۹
۸۶- نقد اندیشه‌های نویسندگان	۲۰۷
۸۷- نقطه‌گذاری در ترجمه	۴۳
۸۸- نم پای کاخ استبداد	۱۴۷
۸۹- نیاز فرهنگی جامعه	۲۵،۲۶،۲۷،۲۸،۴۸،۶۱،۸۳
۹۰- واژه سازی در ترجمه	۸۸

- ۹۱- وضیعت ترجمه در ایران ۴۱، ۷۶، ۸۳، ۱۲۷، ۱۳۹، ۱۴۴
- ۹۲- وفاداری در ترجمه ۳۱، ۱۲۱
- ۹۳- ویرایش کتاب ۷۴، ۷۵، ۱۹۷
- ۹۴- یافتن زبان مناسب ۸۶
- ۹۵- یافتن قالب درست ۳۱، ۳۳، ۴۰، ۴۳، ۴۶، ۶۹، ۷۴، ۸۵، ۹۲، ۹۸

فهرست الفبایی - موضوعی (۲)
ترجمه مسئولیت بزرگ اجتماعی
 قدما و دیدگاههای مترجمان و استادان

۱. اردکانی، عمادالدین - محمد قاضی، مترجم یا کاسب؟ ۲۳۰
۲. اسفرائینی، اسفندیار - مترجم خوب، راهنمای گزینش آثار ۲۳۶
۳. اعلم، امیر جلال الدین - خادم فرهنگ ۲۳۷
۴. امامی، کریم - قاضی شوخ طبع ۲۲۳
۵. باطنی، محمد رضا - تا شقایق هست ۲۲۵
۶. تقی زاده، صفدر - مترجمی توانا، انسانی شریف ۲۴۶
۷. جعفرپور، مؤده - ستاره تابناک مهاباد ۲۵۱
۸. حسینی، صالح - مترجم عاشق و شیفته ۲۲۷
۹. خرمشاهی، بهالدین - قاضی از شهر عاشقان ۲۲۱
۱۰. خزاعی، فری، علی - محمد قاضی و پنجاه سال ترجمه ۲۱۱
۱۱. دانشور، سیمین - مرگ چنین خواجه نه کاری است خرد ۲۴۵
۱۲. دریابندری، نجف - قاضی آناتول فرانس را نجات داد ۲۳۷
- ۲- از اینکه رفتید ۲۳۹
۱۳. سنجرخانی، هژیو - مسمویت یا پخت و پز سیاسی ۲۵۱
۱۴. سید حسینی، رضا - کسی که به او حسودی می‌کنم ۲۲۳
۱۵. شکورزاده، ابراهیم - ارباب ذوق و معرفت ۲۲۶
۱۶. سیف، هادی - بی زبان، اما با صدایی بلندتر از همگان ۲۱۴
۱۷. صالحی، سید علی - سلسله نور و نسترن ۲۱۶
۱۸. صفار زاده، طاهره - بهترین مترجم معاصر ۲۳۶
۱۹. عزیدفتری، بهروز - گوهر پاک بیاید که شود منشاء فیض ۲۲۸
۲۰. فولادوند، عزت‌ا... - مرد نیک محضر و خیراندیش ۲۲۷
۲۱. کوازی، میر جلال الدین - ترجمان پرتلاش و کامکار ۲۲۹
۲۲. کوثری، عبدالله - مردی که از او آموخته‌ام ۲۰۷
۲۳. گلستان، لیلی - اجر معنوی مترجم ۲۲۴
۲۴. مجابی، جواد - قاضی، پویا و بی بدیل ۲۱۷
۲۵. مهاجرانی، عطا... - اسوه تلاش و تعهد ۲۵۰
۲۶. میرعمادی، سیدعلی - چهره درخشنده زمانه ۲۳۵
۲۷. نجفی، ابوالحسن - از اینکه شما هستید از شما متشکرم ۲۱۹



مقدمه

پرواضح است که ترجمه در ایران دارای قرن‌ها سابقه تاریخی می‌باشد. این پیشینه از زمان ارتباط فرهنگ ایران با شرق و غرب و تبادلات فرهنگی و علمی با آنها آغاز شده است. اما اگر بعد از زمان نهضت مشروطه - از سال ۱۲۸۵ هـ ق به بعد - به دگرگونی‌ها و تحولات ادبی نظری بیفکنیم، پی خواهیم برد که ارتباط وسیع ایران و اروپا، اعزام محصلان به خارج از کشور - بیشتر فرانسه - رواج صنعت چاپ، انتشار روزنامه و دیگر عوامل چه تأثیری بر تبادل اندیشه‌ها، فرهنگ و ادبیات ایران داشتند؟

مهمترین عامل، ترجمه و انتشار آثار ادبیات جهانی بود که به نحو به سزایی در ادبیات معاصر ایران نفوذ کرد. اکثر مترجمان از زبان فرانسه ترجمه می‌کردند و بسیاری از شاهکارهای ادبیات جهان را به ایرانیان عرضه می‌داشتند. که متأسفانه بعد از جنگ جهانی دوم بسیاری از ترجمه‌های ضعیف و نارسا بدون پایبندی به اصالت و امانت، منتشر می‌شد اما با وجود مترجمان بزرگ و صاحب سبکی^۱ همچون محمد قاضی، دکتر ابوالحسن نجفی، دکتر مصطفی رحیمی، رضا سیدحسینی، سروش حبیبی، به آذین (محمود اعتمادزاده) و... شور و علاقه مردم به سمت ادبیات خارجی بیشتر می‌شد. شاید بتوان گفت که در میان مترجمان معاصر ادبیات ایران، محمد قاضی از مقام و جایگاه ویژه‌ای برخوردار است.

در سال ۱۳۱۷ قاضی، اولین ترجمه‌اش را با اثر یکی از رمان نویسان عصر رمانتیک فرانسه «ویکتور هوگو» آغاز کرد. «هوگو شاعری پرشور و هواخواه آزادی و دموکراسی؛ نویسنده‌ای که رسالتش را در پیشوایی انسانها به سوی خلوص نیت، پاکی دل و تنویر افکار می‌بیند.»

تاریخچه
ترجمه

مترجمان
ایران

قاضی با تکیه بر این نگرش ترجمه‌هایش را ادامه داد و تا آخرین لحظه عمر بر آن اندیشه اجتماعی باقی ماند و روند تکاملی‌اش را پیمود. در اکثر مصاحبه‌هایش هدفش را از ترجمه این چنین عنوان می‌نمود:

«من فانوس افروزم و کارم این بوده است که در دوران عمر کوتاه خود مغزها را با عرضه کردن آثار آزاداندیشان جهان روشن کنم و حقایق زندگی را که آزاد زیستن، آزاد اندیشیدن، عشق به هم‌نوع، محبت و انسان دوستی، دموکراسی و کار و کوشش برای بهروزی خود و اجتماع است، به همه ابلاغ کنم.»

اندیشه
قاضی

اندیشه قاضی از راه و رسم جامعه‌گرد، سنت اصیل و فرهنگ حاکم بر فضای خانواده نضج گرفت و با توجه به رویدادهای مهم سیاسی و اجتماعی و فعالیتهای فکری آن دوران و ورود وی به دارالفنون در آستانه تحول و تطور قرار گرفت شاید بتوان گفت، بیشتر از همه ورود به دارالفنون و آشنایی با پروین اعتصامی، جلال‌الدین همایی، سعید نفیسی، پرویز خانلری، به‌آذین و... تأثیری عمیق بر اندیشه و افکار و ذوق ادبی وی گذاشت به طوری که در اولین تجربه‌اش با تشویق و ترغیب استادان مواجه شد و همین امر کمک کرد تا پیگیر ذوق و استعداد شایان خود در ترجمه شود و این علاقه، بعد از نیم قرن تلاش، همچنان باقی ماند و با گرایش فکری که به هوگو و دیگر نویسندگان آزاداندیش فرانسه داشت در سال ۱۳۲۸ بعد از ده سال دوری از ترجمه، کتابی از آناتول فرانس را ترجمه کرد و بار دیگر مردم ایران از ترجمه‌ها و بینش نواندیشانه و آزادمنشانه قاضی بهره‌مند شدند. و از آن دوران به بعد با ایده و ابتکار خود در ساخت و صورت ادبیات داستانی ایران تغییر بنیادی و عمیق برجای نهاد که امروز او را به عنوان چهره‌ای شاخص و مترجمی چیره دست و صاحب سبک شناخته‌ایم.

حضور
قاضی

بعد از آن حضوری فعال و پرتکاپو در عرصه فرهنگ داشت و نقش خویش را در عین ژرف اندیشی و دل سوختگی به نیکویی ایفا نمود، زیرا در راه عقیده و آرمانش، که به قول سارتر «راه آزادی» بود، حتی در بحرانی‌ترین و پرتلاطم‌ترین دورانها نیز بطور مستمر و پیگیر قلم‌زد و همواره برای نشان

دادن حقایق و واقعیت‌ها و تمیز اعمال حق از افکار باطل و اندیشه روشن‌فکرانه از کردار خواهی قدم برداشت. حضور فعال و چشمگیرش در عرصه اندیشه آزادیخواهی و دموکراسی که با چند نسل همراه و همگام بود، روشن و ملموس است؛ حضوری بی‌پروا و بی‌طرفانه اما همه‌جانبه و صادقانه، که شاید همین امر موجب شد تا به مثابه نمادی از انسان روشن‌فکر و خادم شهرت یابد.

قلم در راه
آزادی و
دموکراسی

قاضی آثارش را در چارچوب معینی محدود نکرد و مقوله‌های گوناگونی از قبیل داستان، رمان، داستان کوتاه و نمایشنامه در میان ترجمه‌هایش وجود دارد، همچنین در زمینه‌های مختلف - علمی، تاریخی، ادبی، کودکان و اجتماعی ترجمه کرده‌است و حتی بیست شاهکار ادبی جهان از جمله:

کلودولگرد، جزیره پنگوئن‌ها، سپید دندان، شاهزاده و گدا، شازده کوچولو، دن‌کیشوت، مادام بوواری، تلماک و... در میان هفتاد و دو اثرش به چشم می‌خورند که به همین علت نه تنها از لحاظ تنوع آثار، مترجمی کم‌نظیر بلکه یکی از پرکارترین و موفق‌ترین مترجمان ایران به شمار می‌رود و حتی گاهی سبک و سیاقش را بی‌مانند می‌دانند که به خوبی زبان ترجمه را یافته‌است.

قاضی؛ مترجم آزاده و آزادیخواهی بود که هیچگاه مردم میهن خود را از یاد نبرد و از بطن زندگی آنها و حوادث زمانه برکنار نماند؛ روشن‌فکری دلسوخته و روشن‌رای که به کوری چشم نابخردان بساط ثناگویی و ریا را نگسترانید، بلکه آگاهانه سخن گفتن از درد مردم و موضع جامعه خویش را پیشه مکتب و مرام خود ساخت.

تنوع آثار
قاضی

اما در کل «قاضی» را به عنوان پرچمدار ترجمه رمانهای اجتماعی می‌شناسیم، رمانهایی که توجه زیادی به آزادی و حقوق بشر دارند، رمانهایی که مضمونشان همواره ستیز با، فساد، ظلم، استبداد و خودکامگی است؛ رمانهایی همچون آزادی یا مرگ، مسیح باز مصلوب، در زیر یوغ و... که جلوه‌هایی نوین را به ما می‌نمایانند، که خود می‌گفت:

«امثال ما مترجمان متعهد و نویسندگان و شاعران متعهد، نم پای دیوارهای کاخ استبداد هستیم. ما هرروز با ترجمه‌های افشاگر خود، با نوشته‌های انتقادی و با اشعار نیشدار خود، پای این کاخ ستم را خیساندیم تا روزی که کلنگ به دستان آمدند و با سهولت بیشتری آن بنا را خراب کردند.» ترجمه‌هایی که قاضی از آثار نویسندگان بزرگی همانند: تواین، مارلو، اگزوپری، داستایفسکی، گی‌دوموپاسان، فلور و... کرده، همگی بر اساس تفکر و بینش آزادیخواهی او بود. حتی اگر نویسنده‌ای صاحب شهرت بود، اما طرز تفکر و بینش وی با قاضی اندک منافاتی داشت هیچگاه به ترجمه اثرش نمی‌پرداخت. بنابراین همواره در پی جویی اندیشه‌اش هوشیار و کوشا بود و در صورتی که اثر را بر وفق ذوق و اندیشه ژرف خود می‌دید، به ترجمه آن همت می‌گماشت.

مضمون
ترجمه‌ها

این عاشق راستین و ارسته و فارغ از امور دنیوی، سالها با معشوق خود نرد عشق باخت و در خلوتخانه خویش در ذکر حسنات و اوصافش قلم زد و سخاوتمندانه جلوه جمیلش را به مردم ایران نمایاند.

سراسر زندگی‌اش را برای روشنگری افکار جامعه و انتقال پدیده‌های نوین و مظاهر مترقی فرهنگ و تمدن جهانی فدا کرد و به راستی اسوه تعهد بود. نکته حائز اهمیت اینکه، در واقع قاضی همه ناهمواریها و دشواریهای زمانه خویش را تحمل کرد، حتی بی‌زبانی را! اما خاموش نماند و بیشتر از همه زبان داران، شمشیر انتقاد را برکشید و به شیوه استادی و غایت شیوایی، پیامش را به نسلها باز گفت.

بعد از ابتلا به سرطان حنجره و دوران بازنشستگی فعالیتش اوج گرفت، گویی دوران پیری و بازنشستگی بهترین دوران همت، عمل و مجاهدت است و بیماری سرطان هم؛ که اندک اندک در وجودش ریشه دوانیده بود، نمی‌توانست کوچکترین خللی در تلاش و جنب و جوش او ایجاد کند.

همیشه می‌گفت: «مرگ من آن روز خواهد بود که نتوانم ترجمه بکنم و امیدوارم که آن روز به این زودیاها فرانسد.» و به راستی چنین بود؛ بعد از پایان ترجمه «راز اقلیم آسمانی اثر میکا والتاری»، کتاب «نوحه درون» را به

تعهد در
ترجمه

تعهد در
ترجمه

همراه احمد قاضی ترجمه نمود و ۴۸ ساعت بعد از پاکنویس آن ترجمه در بامداد غمبار بیست و چهارم دی ماه ۱۳۷۶ روی در نقاب خاک کشید. اما متأسفانه مطبوعات نه آنچنان که می‌بایست، تجلیلش کردند و نه به عزایش نشستند، برای کسی که عمرش را در راه ادبیات نهاد این گونه سکوت تعمّدی!! نه تنها بعضی از مطبوعات از ذکر آثارش امتناع ورزیدند، بلکه در عین بی‌انصافی بعضی از آنها هم رسم مروت فرو نهادند و سلسله خصومت بجنبانیدند و تنگ چشمانه به نوشتن عباراتی ناشایست پرداختند، به راستی جای افسوس و دریغ دارد که در حق پیر ادب و فرهنگ که در شش دهه اخیر صادقانه به جامعه خدمت نمود، اینچنین رفتار شود. بنا به اطلاعات قدیمی و اشتباه خبرگزاری ایرنا اکثر مطبوعات آثار استاد را بیست عدد برشمردند!!

آخرین
ترجمه

مثلاً روزنامه «فردا» خبری بدین مضمون چاپ کرد: «مراسم تشییع جنازه محمد قاضی با دخالت عده‌ای از معترضین به این مراسم برهم خورد. جمع ۳۰ - ۴۰ نفری معترضین به تشییع جنازه محمد قاضی مترجم ادبیات جهان به فارسی، ضمن تجمع در این مراسم با سردادن شعار مرگ بر کمونیسم مانع از برگزاری مراسم تشییع جنازه وی شدند...»

که سپس این خبر در روزنامه «اخبار» روز بعد زیر سوال رفت و تکذیب شد! آیا سزاوار است کسانی که همیشه سنگ دفاع از آزادی و روشنفکری را به سینه می‌زدند، اینچنین خام اندیشانه در روزنامه جدید التأسیس خود به شایعه پراکنی بپردازند تا به گمان خویش سر مقبولیت و عظمت قاضی را از برابر ذهن همگان بزایند.

سکوت تعمّدی
رسانه‌ها

البته شخصیت، آثار و افکار مرحوم قاضی را نمی‌توان مستور نمود. اندیشه و مرتبت این راد مرد بزرگ برای همگان شناخته شده است و فقط اینگونه افراد، حقارت و عقده خویش را نمایان کردند.

سرانجام پیکر استاد محمد قاضی در روز ۲۸ دی ماه با شرکت چندین هزار نفر در زادگاهش مهاباد «آرامگاه بداغ سلطان؛ در کنار دو دوست دوران خردسالی اش «هیمن و هه‌زار که از بزرگان شعر و ادب گرد بودند» به خاک سپرده شد و روح بلند او به ابدیت پیوست.

درباره مترجم، ترجمه و آئین آن سخن بسیار گفته شده و شاید کمتر نشریه‌ای یا برنامه‌ای باشد که در رسانه‌های جمعی بدین امر نپرداخته باشد. از زمانی که نهضت ترجمه در ایران به راه افتاد، بسیاری از مترجمان ایرانی که در واقع پل ارتباطی فرهنگ اروپا و ایران بودند و کمک شایان توجهی در ترجمه ادبیات نوین جهان به زبان فارسی کردند؛ می‌توان گفت حتی تأثیری بسزا در زبان و ادبیات فارسی امروز ما و اندیشه‌های چند نسل از جامعه ما نهادند. یکی از آن مترجمان شهیر و نام‌آور مرحوم محمد قاضی بود.

قاضی مترجم بزرگ، کهنه‌کار و نستوه با ارائه هفتاد و چند اثر از آثار نویسندگان بزرگ جهان درخششی ویژه در ادب و فرهنگ قرن اخیر ایران داشته است. مجاهدتی عظیم ورزید تا درهایی از اندیشه جهانی آزادیخواهی و دموکراسی طلبی را به روی چند نسل جامعه خویش بگشاید. همتی که محصول و معلول سلوک عاشقی است؛ همتی که خواست هم عطش توسعه اندیشه سیاسی و اجتماعی را فرو نشاند و هم گره از کار بسته ادب و فرهنگ جامعه بگشاید و هم هدایتی ماندگار از اندیشه و آرمانی بلند برای مردم این روزگار به جا نهد و با بررسی سیر تطور کلام از طریق ترجمه حتی بزرگ برگردن ما بگذارد؛ زیرا تعلق به نسلی داشت که دانشورانش پرورش دهندگان فرهنگ و ادب ایران بودند، کسانی که بار رسالت فرهنگی و تعهد اجتماعی خویش را صادقانه بردوش کشیدند.

گرچه در دنیای امروز رمانهای نو و اندیشه‌های پویای دیگری منتشر می‌شود و روز به روز این سیر پویایی به پیش می‌رود، اما آیا همه آثاری که قاضی ترجمه کرد، ماندگار است؟ آیا دوره آن فکر و عقاید به سر نیامده است؟... توجه به آثارش مبین مرتبت شایسته‌ای است که همگان به آن اذعان دارند؛ آثار کثیری که از جهت بافت زبان، وسعت دریای واژگان و اندوخته‌های زبان فارسی - که در نوع خود ممتاز و منحصر به فرد است

منبعی
معتبر درباره
آئین ترجمه

- قالب آفرینی محتوایی، زدودن روح ترجمه و یافتن مضمونی بکر و نو، که گویی به زبان اصلی نگاشته شده، از قاضی مترجمی نادر در سیطره ادب ایران ساخته است و به توانایی ذهن و قلمش همگان معترفانند.

در سالهای اخیر، امر ترجمه، سمینارها، سخنرانیها، مقالات و نوشته‌های بسیاری را به خود اختصاص داده است. هر یک از اهل فن به مقتضای موضوع علمی که در آن تبحر دارند، به کنکاش در امر ترجمه و اصول و قواعد حاکم بر آن پرداخته‌اند. ترجمه علمی، ادبی، فنی، مطبوعاتی، اداری، فلسفی...

ضرورت ترجمه، اجتناب ناپذیر است. چرا که انسان موجودی اجتماعی است و در صورت عدم برخورد با دنیای پیرامونش می‌پوسد و می‌میرد. ترجمه زبانی است واحد برای درک و تفاهم بیشتر و آگاهی از آنچه که در جهان می‌گذرد. و تبعیت امر ترجمه از اصول و قواعد درست و تخطی نکردن از آن بسیار ضروری می‌نماید.

چرا که ترجمه نادرست، انتقال نادرست مفاهیم را به دنبال خواهد داشت. ولی مهمتر از همه، اصلی است که کمتر به آن توجه شده است. و آن اینکه، ترجمه در واقع از یک رویارویی سخن می‌گوید. رویارویی دو ملت با دو فرهنگ کاملاً متفاوت و شاید در بعضی موارد با اندکی وجوه مشترک. برای این رویارویی اگر با تفکری قوی، چارچوب اعتقادی درست و زبانی استوار مهیا نباشیم، چه بسا که در برابر هجوم تفکرات بی‌مایه با چارچوبی نادرست و سست بنیان، از پای بیافتیم و سر تسلیم فرود آوریم. متأسفانه از دیرباز در جامعه ما، خودباختگی و افسونی خاص در برابر هجوم افکار بیگانه به چشم می‌خورد عامل اصلی این خودباختگی، نداشتن تفکری کنکاشگر و مستقد است. و ترجمه در ایران غالباً تابع مد بوده است زمانی سیل کتابهای ادبی از آثار بزرگان ادب غرب با ترجمه‌های گوناگون وارد بازار می‌شده، زمانی دیگر سیل ترجمه کتابهای روانشناسی، جامعه‌شناسی و بالاخص فلسفی در کیفیت‌های مختلف، بازار کتاب را در بر می‌گرفته است و بسیاری از خوانندگان این کتب بدون داشتن چارچوب فکری قوی و اطلاعات کافی

بلکه برحسب سلیقه به سراغ این کتابها می‌رفتند و دیگر محفلی نبود که در آن از اصطلاحات فرنگی روز سخن به میان نیاید. مثلاً چنان از روانشناسی و اصول آن سخن می‌راند که اگر خوب دقت نمی‌کردی، دچار این گمان می‌شدی که وی بر چند زبان خارجی مسلط و در این موضوع دارای درجات عالی تحصیلی است. بالاخص در حوزه فلسفه و ادبیات جوانان ما بیشتر دچار چنین اوهامی می‌شدند.

با خواندن یک اثر کامو، فرد خود را به دنیای پوچی نزدیک می‌دید. دیگری چون در ترجمه فلان کتاب تاریخ فلسفه خوانده بود. هیدگر، آگزیستانسیالیست است و سارتر هم دارای چنین مکتبی است در هر محفلی راجع به همدلی این دو سخن می‌راند، غافل از آنکه فکر هیدگر و سارتر در دنیای فکری متفاوتی شکل می‌گیرد.

جالب‌تر از همه آنکه، هر کسی با خواندن یک کتاب ادبی از یک نویسنده، فوراً راجع به بیوگرافی او داد سخن می‌داد و غافل از آنکه غالب ادبای غربی دارای مراحل فکری و عاطفی متفاوتی در دوره‌های مختلف زندگی بوده و هستند. بنابراین باید اذعان داشت که بسیاری از ما تاکنون با یک ذهن کنکاشر و زیربنای فکری مناسبی با تفکر بیگانه روبرو نشده‌ایم برای علاج این درد باید در درجه اول محقق باشیم. ضعف تفکر از ضعف تحقیق و بررسی ناشی می‌شود علاوه براین، تجربه نشان داده که بازار ترجمه اسیر هرج و مرج و آشوبی است که سستی بنیان زبان فارسی و انتقال نادرست مفاهیم را بدنبال دارد.

غالباً به علت عدم تسلط بعضی از مترجمین بر موضوع ترجمه و زبان مقصد و مبدأ، بازار ترجمه دچار آشوب و بلوایی می‌شود که نتایج آن تنها به سود شیانانی است که از این راه تغذیه می‌شوند با توجه به این مسائل بر آن شدم تا برای دریافت جواب سئوالهایم قبل از همه به سراغ قاضی بروم. «هر کس که در کار کتاب باشد، هر کس که در کار مطالعه باشد ولو کم و گهگاه، حتی هر کس که یک بار هم پشت و پشته و یتیرین یک کتاب فروشی ایستاده باشد و نگاهی سرسری و گذرا به کتابهای پشت آن انداخته باشد به نام

«محمد قاضی» برخورد کرده است. اهل کتاب حتماً کاری از او خوانده‌اند. مترجم سخت‌کوش و پرکار حداقل چهار دهه که بیش از هر مؤلف و محقق دیگری در گسترش و بسط فرهنگ جامعه و در رشد و تعالی چند نسل از مردم این سرزمین نقش غیر قابل انکار و مؤثری داشته است. او از پیشکسوتان کار ترجمه در ایران است که با بیش از هفتاد جلد کتاب (و غالباً از فرانسه) باعث آشنایی خوانندگان ایرانی با بزرگان ادبیات جهان بوده است. بی‌اغراق اکثر آثارش، از ماندنی‌ترین کارهای ترجمه در ایرانند. حتی ترجمه‌های غیر ادبی او، مثل ترجمه کتاب‌های بیست کشور امریکای لاتین و آثاری از این دست نقش عظیمی در آشنایی قشر کتابخوان ایرانی با فرهنگ معاصر جهان داشته است. محمد قاضی تا آخر عمر همچنان پرکار بود، با زبان ترجمه‌ای سلیس و روان؛ از همه سبک‌ها و نوع‌ها؛ از همه نویسندگان با ملیت‌های گوناگون ترجمه کرد و هرگز خود را محدود و مقید نکرد و به راستی مبحث ترجمه را بدون او و حضورش نمی‌توان آغازید.

[کسی که جلال آل‌احمد او را «پدر» خطاب می‌کرد، احسان طبری باور داشت که محمد قاضی «صدیق عرصه ترجمه است» بزرگ علوی او را «مردی بزرگ و انسانی، مسؤول» یافته بود. و جمالزاده می‌گفت: «محمد قاضی صاحب سلاحی برنده و مؤثر به نام قلم است»]

اما با وجود کهولت سن و ضعف قوه بینایی گرم و پر شور بطور مداوم کار می‌کرد و روحیه‌ای تحسین برانگیز در محافل دوستان و مجامعی که به افتخارش بر پا می‌شد شرکت می‌کرد و حاضرین را تحت تأثیر شخصیت خود قرار می‌داد.

محمد قاضی را به عبارتی باید یکی از خوش اقبال‌ترین مترجمین ایرانی دانست. زیرا از میان ده‌ها مترجم ارجمند کتاب در کشورمان، تنها او و

۱. برگرفته از: روزنامه اطلاعات - ش ۱۸۱۶۹ - سه‌شنبه ۲۲ اردیبهشت ۱۳۶۶

۲. برگرفته از: پیام کتابخانه، ۱۳۷۰، ش ۱، ص ۷۵

۳. درپچه‌ای‌رو به آن صبح مغربی، دنیای سخن. ۳۰، زمستان ۱۳۷۶

فقط اوست که آثارش هم در میان روشنفکران طرفدار دارد و معتبر است و هم این که توده کتابخوان نسبت به ترجمه های او اعتماد و علاقه وافری دارند. نمونه اش چاپ های مکرر «نان و شراب» که بیش از چهارده بار تجدید چاپ شده. در بدترین شرایط اقتصادی هیچ ناشری دست رد برای چاپ آثار او نمی زد و نمی زند، تا آنجا که خود می گوید: ناشرین به من فشار می آورند و کتاب تازه می خواهند.

قاضی، به گمانم جزء نوادر روشنفکرانی بود که مورد بغض و دشمنی کسی واقع نشد؛ خردمندی بدون بغض و کینه و حق شناس. قاضی روحی یکسان در کالبد آثارش وجود دارد و آنچه کلید شخصیت علمی وی را تشکیل می داد، همان اندیشه آزادی خواهانه او بود که بر اثر تَقَرُّب و رزیدن و انس گرفتن با آن سالها نازنین وار و آسوده خاطر می نشست و طبعی پاک و بدیع گام نهاد و برای سلوکش نرد عشق باخت و باراهی بس عظیم طی کرد. ادب و اخلاق خالصانه، تواضع و فروتنی بی شائبه و منش والایش در نظرم انسانی والا و شایسته ساخته بود. لبخند ملیح و معنی دارش و آن لطایف دل انگیزش برایم گوش نواز بود.

بدیهه گویی هایش با آن دستگاه مخصوص که به آن «لسانک» می گفت خاطره هایی است که ریشه در دلم دوانده است. باتری دستگاه پس از مدتی تمام می شد و باید تعویض می کرد. در هر مجلسی متکلم وحده بود و مجال صحبت کردن به کسی نمی داد! گاهی دوستان به شوخی به او می گفتند که بیش از سه باتری همراه خود نیاورد.

و مرحوم هزار می گفت: محال است با چنین باتری کوچکی کسی بتواند این همه سخن بگوید، به باتری تراکتور نیاز داری!

در مدت ۳ سالی که در خدمت وی افتخار حضور یافتیم، سعی ام بر آن بود که گوشه ای از نکات و تجربیات وی را در مورد ترجمه جمع آوری نمایم تا سخنان پیر ترجمه ایران، راهنمایی مفید و معتبر برای مترجمان نوکار و دیگر

علاقه‌مندان به ترجمه باشد و بنا به پیشنهاد خود استاد کتاب را به آنان تقدیم کردیم.

خصوصیات
اخلاقی
قاضی

گرچه قاضی این مترجم پیش کسوت و انسان بزرگ جامعه قلم با آن جهان‌بینی و ذهن پویایش گفتنی‌ها داشت، اما اطرافیانش هرگز نتوانستند آن گفته‌های ارزشمند و تجارب ناب را به درستی گرد آورند و من نیز نتوانستم سیمای واقعی او را ترسیم کنم و یا راه تازه‌ای برای شناخت هر چه بیشتر او نشان دهم اما فقط در عین نقصان کوشیدم تا گوشه‌ای از چشم انداز فکری و تجربه‌هایش را منعکس سازم. «دمی با قاضی و ترجمه» حکایت دیدار و آشنایی من با اوست.

قاضی فقط نسخه‌های آزمایشی کتاب را ملاحظه نمود و اظهار داشت: «من مترجمی ساده هستم و لیاقت این همه مهر و محبت را ندارم...» تا اینکه چاپ کتاب بنا به دلایلی به تعویق افتاد و یک ماه قبل از انتشار کتاب قاضی دار فانی را وداع گفت.

سرانجام کتاب با غلطهای چاپی چندی منتشر شد و با استقبال فوق‌العاده هموطنان ارجمند در داخل و خارج کشور مواجه گشت. به طوری که در مدت کمتر از چند ماه چاپ اول آن نایاب شد. در آن پژوهش مختصر قصد دعوی داوری درباره آثارش را نداشتم؛ البته این داوری منطقی در مورد استاد با ارائه دلایل حصین و استدلالهای موجه و مقبول به ۳ نکته مهم بستگی دارد: «آگاهی و اطلاع کامل از کلیه آثار ایشان»، «شناخت طرز تفکر و تحولات فکری» و «اتخاذ موضعی بی‌طرفانه» بنابه این دلایل نمی‌توانستم این سه نکته را به درستی رعایت کنم.

در آخر باید بگویم که دریغ دانستم نظریات گرانمایه و نکته‌های پرمعنی قاضی مورد سهل انگاری واقع شود و مستور بماند؛ از این رهگذر به جمع آوری کلیه نوشته‌ها و گفته‌های ایشان - که به طور جسته و گریخته در نشریات مختلف از سال ۱۳۴۵ تا ۱۳۷۵ به چاپ رسیده است - برآمدم تا تنقیح و تحریر مجدد بیابند و مجموعه‌ای گردآوری شده از اندیشه‌های پیر ترجمه ایران شاد روان محمد قاضی باشد.

در اینجا لازم است که از لطف و مرحمت خانم مریم قاضی، منوچهر
نوتاج، عمران صلاحی، حسین یوسف زمانی، دکتر شاهپور دولتشاهی،
سیفا... گلکار، دکتر محمد رضا آزاد، سعید قاضی، ابراهیم بدخشان، حامد
قادرزاده و مهندس مرجان باختر که در جمع‌آوری این مجموعه مرا یاری
دادند و همچنین جناب ابوالقاسم شهلایی مقدم و سید علی هاشمی که در
فرصتی اندک همتی وافر گماشتند سپاسگزاری کنم.

عرفان قانع‌فرد

بهار ۱۳۷۹

۱

اصول و روش ترجمه

○ ترجمه چیست و چرا ترجمه لازم است؟

● خود شما می‌دانید که در این دنیای گسترده ملتهای گوناگون فراوانی هستند که زبانهای مختلف ایشان شاید از خود ایشان بیشتر باشد. بنابراین، این ملتها در برخورد با هم اگر زبان یکدیگر را ندانند با هم حرف هم بزنند پی به مقصود یکدیگر نخواهند برد و نخواهند فهمید که طرف چه می‌گوید یا چه می‌خواهد. از آنجا که این ملتها چه در مجاورت هم باشند و چه دور از هم برای تسهیل مشکلات زندگی بهم نیازمند خواهند بود. از این گذشته، برخی از این ملتها در راه فرهنگ، دانش، هنر و صنعت به ترقیاتی نایل آمده‌اند که ملتهای عقب مانده باید از دانش و فرهنگ ایشان درس بگیرند و از تجربیاتشان چیز بیاموزند.

در این راه افرادی از ملتهای عقب مانده اگر زبان آن ملت پیشرفته را آموخته باشند باید معلومات و درسهای ملت پیشرفته را چه کتبی باشد و چه شفاهی به زبان خود و ملت خود برگردانند تا از آن استفاده شود. به این کار که برگردان مفهومی از یک زبان به زبان دیگر است می‌گویند ترجمه و انجام این کار کلاً بدین منظور صورت می‌گیرد که از دانش و معلومات طرف استفاده بشود و یا از ظرایف فکری و ذوقی طرف لذت ببرند. بطور کلی ترجمه عبارت است از برگردان مفهومی اعم از کتبی یا شفاهی از یک زبان به زبانی دیگر به منظور استفاده کردن از آن.

ترجمه
فن یا هنر؟

در یکی از مصاحبه‌هایم ترجمه را هم هنر دانسته‌ام و هم فن نامیده‌ام، چون گاهی اوقات در فرهنگ لغت نیز فن و هنر معنی همدیگر را می‌رسانند؛ هنر بدین خاطر که ذوق و سلیقه و قریحه مترجم به صورت کاری نمایان و برجسته در انتقال پیام و روشنگری و تنویر افکار وجود دارد، و فن به سبب اینکه نوع و روش انتقال تسلط بر طرز جمله‌بندی و شیوه بیان با همدیگر فرق می‌کند. بنابر این می‌توان مترجم را یک فرد هنرمند و صاحب فن نامید؛ به عبارت دیگر: «گروهی معتقدند که ترجمه فن است و گروهی دیگر آن را هنر می‌دانند و به نظر من این هر دو تفسیر به مقتضای کیفیت کار درست است. توضیح آنکه اگر مراد از کار ترجمه صرفاً برگردان مطلبی یا متنی از زبانی به زبان دیگر باشد و مفهوم و پیام آن مطلب یا آن متن برای مترجم مطرح نباشد و به ظرافت‌کاریها و نکته‌پردازیهایی کلام نیز پای‌بند نباشد آن ترجمه فن است ولی اگر مفهوم و رسالت آن مطلب یا متن به تشخیص مترجم و بر مبنای عقیده و ایمان خود او و خوانندگانش در جهت هدایت و روشنگری فکر و به منظور بالا بردن سطح فرهنگ و معرفت خوانندگانش باشد و مترجم با تعهد فکری و ایمانی خود تنها در پی ترجمه چنان متون مطالبی باشد و در زبان ترجمه‌اش نیز ظرافت‌کاریها و شیرین‌زبانی‌هایی متن را رعایت کند چنین ترجمه‌ای را می‌توان هنر نامید در مورد اول مترجم تنها در بند مزدی است که از بابت کارش دریافت می‌کند و قهراً خوب یا بد بودن متن و تاثیر مثبت یا منفی گذاشتن آن روی خوانندگانش کاری نخواهد داشت. به هر تقدیر از این توضیحات می‌توان تعریفی برای ترجمه پیدا کرد و چنین گفت: «ترجمه عبارت است از برگرداندن مطلبی نوشته شده یا ادا شده به زبانی غیر از زبان خود مترجم و هم‌زمانش به نحوی که ناآشنایان با زبان آن، مطلب کتبی یا شفاهی آن را بفهمند و از مفاد آن آگاه شوند و بدیهی است که ضرورت ترجمه از اختلافات زبانه‌ها و لهجه‌های مردمان ساکن در مناطق مختلف کره زمین پیدا شده و پیدا کردن زبانی واحد که همه مردم جهان با آن آشنا باشند و دیگر نیاز به ترجمه پیدا نشود، یکی از آرزوهای رویایی بشر است.»

تعریف
ترجمه

○ ترجمه چه تأثیری بر فرهنگ جامعه می‌گذارد؟ آیا می‌توان گفت که پیشرفت و ترقی هر جامعه مرهون زحمات مترجم است؟

● در پاسخی که به سؤال اول داده شد این نکته روشن گردید که مهمترین هدف ترجمه آشنا کردن ملت مترجم با فرهنگ و دانش و ادب و شیوه زندگی درست و متمدنانه ملتی است که زبانش ترجمه می‌شود. از آنجا که هدف مهم و اصلی ترجمه آشنا کردن ملت‌های عقب مانده با فرهنگ و دانش و ادب و هنر ملت‌های پیشرفته است بنابراین بدیهی است که تأثیر ترجمه بر فرهنگ جامعه عقب مانده بقدری زیاد است که جای بحث نیست.

امروزه بسیاری از ملت‌های عقب مانده که تاحدودی به پیشرفتهایی نایل آمده و تا اندازه‌ای نیازمندی‌های صنعتی و علمی خود را خود برآورده میکنند بدیهی است که این فضیلت را از راه ترجمه معلومات ملت‌های دانشمند و صنعتی بدست آورده‌اند. اگر این نکته را بپذیریم ناگزیریم تصدیق کنیم که این دستیابی به فضیلت مرهون زحمات مترجم است و مترجم در واقع به منزله کلیدی است که در گنجینه علم و معرفت ملت‌های متمدن و پیشرفته را به روی ملت خود باز کرده است تا از آن استفاده کند و بدون وجود این کلید دسترسی به آن گنجینه دشوار بود.

○ به نظر شما جایگاه مترجم در اجتماع چیست؟ آیا ترجمه اجر معنوی دارد؟

● در جواب به سؤال قبلی مترجم را به کلیدی تشبیه کردم که در گنجینه فضل، هنر، علم و معرفت یک یا چند ملت پیشرفته را به روی ملت عقب مانده خود باز می‌کند و موجب می‌شود که ملت مترجم به آن گنجینه که در زندگیش مؤثر است دست پیدا کند. در مصاحبه با مجله‌ای هم تا آنجا که به یاد دارم مترجم را به منزله روزنه یا دریچه یا پنجره‌ای تشبیه کردم که از خانه ملت عقب مانده به روی باغ فضیلت و معرفت ملت پیشرفته باز می‌شود و موجب می‌گردد که عطر و بوی خوش گل‌های فضل و دانش آن باغ و نیز زیبایی منظره‌اش به دماغ و به چشم آن ملت عقب مانده بخورد.

و دقیقاً به دلیل مردم، مترجم در برابر وظیفه دشوار و در عین حال ظریفی

تأثیر ترجمه بر
فرهنگ جامعه

جایگاه
مترجم
در اجتماع

قرار می‌گیرد. وظیفه‌ای در کوران تضادهای عینی جامعه که خوشبختانه درگیر قانون جمع اضدادند. یعنی از یک سو نیاز جامعه به مترجم خوب معلول شرایط عینی جامعه است و از سوی دیگر مترجم بخودی خود نقش پیش برنده فرهنگ را ایفا می‌کند.

همچنین می‌توان مترجم را به اتومبیل یا هواپیما یا وسیله نقلیه دیگری تشبیه کرد که ملت جامانده از کار و دانش را به کاروان اصلی یعنی به ملت پیشرفته‌ای می‌رساند که از او دور مانده بود و امید رسیدن به آن را نداشت. بدیهی است که در همه این موارد جایگاه مترجم در اجتماعش در مقام اول نیست بلکه در همان حد کلید در گنجینه یا پنجره رو به باغ یا وسیله نقلیه‌ای است که ملتش را به مقصد رسانده است و البته این خدمت بزرگی است، ولیکن خدمت مهمتر را آن معلمینی میکنند که با استفاده از ترجمه‌های مترجم سواد و معرفت ملتشان را بالا می‌برند و کم کم به پای آن ملت پیشرفته می‌رسانند. بنابراین ترجمه در عین حال که خدمت درجه اول نیست بسیار ارزشمند است و قهرأ مترجم نمی‌تواند از اجر معنوی بی‌نصیب بماند.

○ به نظر شما تعهدی که یک مترجم در قبال خواننده و مهم تر از آن

اجتماع دارد چیست؟

● مترجم تعهد بزرگی دارد و آن این است که نیازهای فکری و تربیتی جامعه‌اش را درک کند و در آن زمینه به کار پردازد. آنچه مترجم باید ترجمه کند باید راهنما و روشنگر واقعیت‌های زندگی و بیان‌کننده راه و روش انسانهای والا باشد و به خواننده خود درس زندگی و شرافت و انسان دوستی بیاموزد. مترجم خوب آن کسی است که این رسالت را با متتهای امانت و با زبانی شیوا و دارای مفهوم انجام دهد.

○ اکنون که بطور ضمنی موضوع مسئولیت و تعهد نویسنده و مترجم را متذکر شدید، اجازه دهید بطور مشخص سؤال کنم که به نظر شما وظیفه و مسئولیت یک مترجم بعنوان یک عنصر آگاه در برابر مردم و جامعه چیست؟

● وظیفه یک مترجم به عنوان یک عنصر آگاه در برابر مردم و جامعه این

است که تنها فکرش این نباشد که از ترجمه‌اش پول در بیاورد. مترجم باید در کاری که می‌کند، تنویر افکار مردم و آگاه ساختن جامعه، اصول آزادی و شرافت انسانی را مد نظر داشته باشد. مترجم باید به ترجمه آثار آموزنده‌ای بپردازد که راه صحیح زندگی و مبارزه در طریق نیل به آرمانهای انسانی را به آدمها بیاموزد و انسان را به نیروهای پنهان و سازنده‌ای که در نهاد اوست آگاه سازد. مترجم نیز مانند نویسنده نقش رهبری فکری جامعه را بر عهده دارد و اگر از این نقش منحرف شود، هم به خود به عنوان یک انسان و هم به جامعه‌اش خیانت کرده است.

○ برخی می‌گویند که دانستن زبان مادری و زبان بیگانه برای ترجمه یک اثر کافی نیست و مترجم باید از چیزی برخوردار باشد که خلاقیت هنری نام دارد. نظر شما چیست؟

● دانستن زبان بیگانه، و به طریق اولی دانستن زبان مادری، برای ترجمه دو شرط لازمند، ولی همان طور که می‌فرمایید کافی نیستند و مترجم به راستی باید دارای ذوق و قریحه خاصی باشد که شما آن را خلاقیت هنری تعبیر فرموده‌اید. صرف گذاشتن معادلی به زبان فارسی به جای واژه بیگانه، آنهم به فتوای کتاب لغت ترجمه نیست و برای فقدان همین ذوق ترجمه‌های مترجمان حتی مترجمان باسواد، که کارشان از نظر صحت بی‌عیب است و هیچ ایرادی بر آنها نمی‌شود گرفت، خالی از لطف و خشک و کسل کننده است و به هیچ وجه به دل نمی‌نشیند و خواننده را به دنبال خود نمی‌کشد، به عبارت دیگر آن چنان که باید ظرافت فکری و ذوقی نویسنده اصلی را به خواننده منتقل نمی‌کند. این خلاقیت هنری یا ذوق ترجمه، به نظر من اکتسابی نیست، بلکه ذاتی است و چیزی است شبیه به قریحه شعری یا استعداد شاعری که هر کس ندارد.

برای یک مترجم در مرحله نخست دانستن زبان مادری مهم است. حتی به مراتب مهمتر از زبان بیگانه‌ای که می‌داند. نقش سیر کردن شکم را هم نباید فراموش کرد. مترجم، نویسنده و یا هر هنرمند دیگری در جامعه ما هرگز نتوانسته است فارغ از نان در آوردن، تنها به پرورش استعدادش بپردازد.

کار فکری در جامعه ما جدا از تلاش و پیشه کردن کار دیگری برای اداره شکم محال بوده است. پس، بسیاری فرصت در این میان بیهوده هدر می‌رود. خوب نمی‌شود به این دلیل دست از کار کشید...

○ ضرب‌المثلی ایتالیایی می‌گوید: «ترجمه مثل زن است. اگر زیبا باشد، وفادار نیست، و اگر وفادار باشد، زیبا نیست.» به نظر شما که باترجمه‌های وفادار و زیبایتان خلاف این نظر را ثابت کرده‌اید، یک ترجمه تا چه حد می‌تواند هم نسبت به اصل وفادار باقی بماند و هم زیبایی و گویایی‌اش را حفظ کند؟

● در اینجا نیز فرصتی به بنده می‌دهید که از لطف و عنایتان نسبت به ترجمه‌های خودم تشکر کنم. این ضرب‌المثل که گویا فرانسوی باشد (بنده چنین شنیده‌ام) به نظر من تقریباً همیشه ممکن است در کار یک مترجم ناوارد و تازه کار مصداق پیدا کند. ولی در مورد کار یک مترجم ورزیده و خوب و با ذوق اصلاً صادق نیست.

وفاداری
به متن
اصلی

مترجم تا آنجا که بتواند متن نوشته فرنگی را خوب درک بکند و نبض فکری نویسنده به دستش بیاید و به زبان شیرین و عزیز فارسی نیز خوب وارد باشد و با اصول ترجمه هم آشنایی عمیق داشته باشد و با همه این خصوصیات از نعمت ذوق سلیم شاعرانه نیز برخوردار باشد، بیشک، ترجمه‌اش درست خلاف آن ضرب‌المثل از کار در خواهد آمد. یعنی هم زیبا خواهد ماند و هم وفادار به متن.

ترجمه تریستان و ایزوت دکتر خانلری یکی از آن ترجمه‌ها است که به تمام معنی واجد این حسن عظیم است. تنها اشعاری نظیر غزلیات والای حافظ بی‌همتا و مولانا جلال‌الدین رومی است که ممکن نیست به زبانی برگردد و لطف خود را از دست ندهد. زیرا غزل‌های این بزرگواران شعر محض است و ظرافتها و لطیف‌های آنها خاص زبان والای فارسی است که ممکن نیست در زبان دیگری آن همه شریnkاری را یافت.

چه خوب گفته است ناظم حکمت شاعر بزرگ ترک: «کسی که حافظ را به زبان دیگری ترجمه می‌کند، مثل این است که بلبلی را برای خاطر

گوشتش کشته باشد؟. آخر بلبل که گوشت ندارد، همه‌اش نغمه است و ترانه، و چون بکشندش خاموش می‌شود».

○ از مراحل ترجمه کدامیک را بیشتر می‌پسندید؟ کلمه به کلمه (تحت اللفظی)، جمله یا آزاد؟

● اول ببینیم ترجمه آزاد کدام است و ترجمه تحت اللفظی چیست و آنگاه به جواب بپردازیم. به گمان من منظور از ترجمه آزاد ترجمه‌ای است که مترجم ابتدا متن مورد ترجمه را تماماً یا فصل به فصل یا صفحه به صفحه و یا دقیق‌تر جمله به جمله می‌خواند سپس کتاب را می‌بندد و آنچه را که از آن نوشته درک کرده است خودش به سلیقه خود و با انشای خود بر صفحه کاغذ می‌آورد. چنین ترجمه‌ای آزاد است، زیرا مترجم خود را مقید به این نمی‌داند که هر جمله‌ای از ترجمه‌اش در برابر جمله‌ای از متن اصلی قرار بگیرد و منعکس کننده فکر نویسنده باشد که در آن جمله مندرج است. و از آنجا که چنین ترجمه‌ای تنها منعکس کننده فکر کلی نویسنده است بی‌آنکه ریزه کاریهای شیرین و شرح و تفصیلهای یا بر عکس ایجاز گویی‌های نویسنده در آن آورده شده باشد اغلب یا مبسوط‌تر و بیشتر و یا بالعکس کوتاه‌تر و مختصرتر از خود متن خواهد بود، و پیدا است که چنین ترجمه‌ای از وفاداری به متن اصلی به دور است. نظیر چنین ترجمه‌ای را اعتصام‌الملک از بینوایان و ویکتور هوگو (به نام تیره‌بختان) و فیتزجرالد از رباعیات حکیم عمر خیام عرضه کرده‌اند و هر دو به نظر من ناموفقند.

اما ترجمه تحت اللفظی ترجمه‌ای است که مترجم به علت وسواس شدید در وفاداری به متن می‌کوشد در برابر هر کلمه‌ای از متن اصلی کلمه معادل فارسی آن را قرار بدهد، نظیر ترجمه‌ای که در بعضی از قرآنها دیده‌ام کلمه به کلمه در پای کلمات هر آیه‌ای می‌نویسند. در چنین ترجمه‌ای هم چون اصولاً ترکیب جمله‌بندی در فارسی با ترکیب خارجی آن فرق دارد جمله‌ها زشت و ناخوشایند و حتی نارسا در خواهد آمد و هیچ درست نیست. بنابر این به عقیده من نه ترجمه آزاد می‌تواند منعکس کننده کامل فکر نویسنده باشد و نه ترجمه تحت اللفظی قادر به ادای چنین وظیفه‌ای هست پس تکلیف چیست؟

مترجم باید جمله به جمله نوشته متن اصلی را در نظر بگیرد و هر جمله‌ای را با در نظر گرفتن معنی و مفهوم واژه‌هایی که در آن به کار رفته است از قالب فرنگی آن در آورد و به قالب صحیح فارسی بریزد چنانکه جمله فارسی ریخت و قالب فرنگی نداشته باشد. ضمناً همانطور که در پاسخ سؤال دوم شما به تفصیل شرح داده‌ام جوابگوی شرایط هفتگانه هم باشد.

ترجمه
تحت اللفظی

بطور خلاصه: ترجمه آزاد فقط به معنی و مفهوم متن کار دارد و به جملات بکار رفته برای ادای آن مفهوم توجه نمی‌کند و ترجمه تحت اللفظی بیشتر به حفظ کلمات متن مقید است و چندان در بند حفظ معنی نیست، و این هر دو زشت و ناپسند است. مترجم باید جمله به جمله متن اصلی را از قالب فرنگی خود در آورد و بی‌کم و زیاد در قالب درست و مفهوم فارسی بریزد و شرایط هفتگانه مندرج در پاسخ سؤال دوم را رعایت کند؛ در آن صورت ترجمه‌اش موفق خواهد بود. و اما در باره آن ضرب‌المثل مشهور فرانسوی که بدان اشاره فرموده‌اید اصل ضرب‌المثل چنین است: «ترجمه به مثابه زن است، اگر زیبا است وفادار نیست و اگر وفادار است زیبا نیست».

ترکیب‌بندی
جملات

در مورد اول اشاره به همان ترجمه آزاد است که ممکن است زیبا از کار در آید ولی مطابقتی با متن نخواهد داشت و لذا وفادار نخواهد بود. و در مورد دوم اشاره به ترجمه تحت اللفظی است که رعایت وفاداری به متن شده است ولی چون در قالب فارسی نیست قهراً زیبا نخواهد بود.

و لیکن به عقیده من چون زن در عین زیبا بودن ممکن است وفادار هم باشد ترجمه نیز با رعایت همان شیوه‌ای که شرح دادم می‌تواند هم وفادار باشد و هم زیبا، یعنی نه آزاد باشد و نه تحت اللفظی بلکه در آن هم رعایت حفظ معنی شده باشد و هم رعایت مطابقت کامل با متن. من این دو مرحله ترجمه یعنی نه تحت اللفظی یا کلمه به کلمه را می‌پسندم و نه ترجمه آزاد را من برای درست بودن و قابل استفاده بودن ترجمه مرحله سوم را می‌شناسم که به آن عمل می‌کنم و آن را از هر دو مرحله دیگر درست‌تر می‌دانم.

قالب جمله
متن اصلی

معمولاً ترکیب جملات در زبانهای مختلف فرق می‌کند. برای مثال اگر کسی فقط یک پسر داشته باشد در زبان خودمان می‌گوید: «من بیش از یک پسر ندارم» یا «یک پسر بیشتر ندارم» ولی فرانسوی می‌گوید: «من ندارم مگر تنها یک پسر» و ما اگر عین جمله او را برگردانیم و به فارسی هم به صورت ترکیب جمله او بنویسیم، این ترجمه تحت اللفظی یا کلمه به کلمه است و لطف زبان ما را از دست داده‌است.

در ترجمه آزاد هم مترجم گاهی ظرافتهایی از متن اصلی را حذف می‌کند و جمله‌ای می‌نویسد که تقریباً همان مضمون زبان بیگانه را دارد ولی کاملاً با هم انطباق ندارند. مرحله سوم به قول شما و به تعبیر من مرحله‌ای است که مترجم در عین اینکه مطلب مورد نظر زبان بیگانه را به فارسی درمی‌آورد در ترکیب بندی جملات اسلوب زبان فارسی را رعایت می‌کند و تمامی مطلب را بی‌کم و زیاد به نحوی چنان شیوا و با چنان ترکیب بندی درست و خوبی به فارسی ترجمه می‌کند که خواننده فکر نمی‌کند ترجمه است بلکه گمان می‌کند که در اصل به همان فارسی نوشته شده است.

○ در کار ترجمه یک اثر تا چه اندازه به امانتداری پایبندند؟

● امانتداری در ترجمه آثار خارجی شرط اصلی است، چون اگر امانت رعایت نشود، ترجمه نیست بلکه تعریف است. لیکن در بعضی موارد، حذف قسمتهایی از کتاب، که مترجم تشخیص بدهد که برای خواننده فارسی زبان جالب نیست یا ضرورت ندارد، شاید قابل اغماض باشد، هر چند بعضی‌ها این عمل را در مورد آثار ادبی جایزه نمی‌دانند. به هر حال رعایت امانت، تا آنجا که امکان داشته باشد، واجب است.

○ مسئله امانت در ترجمه را شما چگونه توصیف می‌کنید؟ و به نظر

شما رعایت امانت در ترجمه چگونه است؟ و اصولاً وظیفه مترجم در برابر این دو زبان چیست که جنبه امانت را رعایت کند؟

● اصولاً مترجم درست و امین آن کسی است که عین گفته یا نوشته طرف را بی‌کم و کاست به فارسی برگرداند و بر آن نه چیزی بیفزاید و نه از آن چیزی کم بکند. چون امانت در ترجمه شرط اصلی این کار است. و البته از

رعایت
ترکیب بندی
جملات

امانت داری
و وفاداری
در ترجمه

معنی امانت هم دو مطلب درک می‌شود.

مطلب اول این است که گفته یا نوشته طرف را درست برگرداند و غلط نباشد وگرنه رعایت امانت نشده است. من در ترجمه جمله‌ای در یک کتاب خواندم «سه درخت انار در راه فرانسه خشک می‌شدند» و بسیار تعجب کردم که آخر در راه فرانسه درخت انار نیست. وقتی متن فرانسه را پیدا کردم و خواندم جمله چنین بود: یعنی سه نارنجک‌انداز به فرانسه بر می‌گشتند. واژه grenadier درست است که به معنی درخت انار هست ولی به معنی نارنجک‌انداز هم هست Retournaient به معنی برگشتن است نه خشک شدن. کتاب در باره جنگ جهانی بود و مترجم توجه نکرده بود که «گره نادیه» به معنی نارنجک‌انداز هم هست و لذا امانت را در ترجمه رعایت نکرده بود. و اما مطلب دوم در امانت این است که اگر درست هم فهمیده باشد چیزی بر آن نیفزاید یا چیزی از آن هم کم نکند. مثلاً اگر جمله چنان باشد «او در کاخی سکونت داشت» و مترجم بنویسد: «او در کاخ با شکوهی سکونت داشت» این «با شکوه زیادی است و آوردن آن خلاف امانت است. و یا «پدرش پیر مرد دانشمند و فقیری بود» و مترجم بنویسد: «پدرش پیرمرد دانشمندی بود» خلاف صحت و خلاف امانت است. در مصاحبه با آقای صالحی این نکته را بیشتر توضیح داده‌ام که می‌توانیم از آن استفاده کنیم. «فن ترجمه دوپایه اساسی دارد:

اول فهم زبانی که از آن ترجمه می‌شود و دوم فن به قالب ریختن مفهومی که گرفته شده در زبان خود. از این توضیح یک نتیجه قانع‌کننده می‌گیریم که جواب شما را می‌دهد و آن اینست که مترجم باید زبانهای را که از آن ترجمه می‌کند تا اندازه‌ای بداند که بفهمد طرف چه می‌گوید یعنی مترجم تا آنجا که بتواند متن نوشته فرنگی را خوب درک بکند و نبض فکری نویسنده به دستش بیاید. و شرط واجب آنکه به زبان شیرین و عزیز فارسی نیز خوب وارد باشد یعنی در زبان خود که می‌خواهد آن مفهوم را در آن به قالب بریزد».

رعایت امانت
در ترجمه

یافتن قالب
درست

○ بهره‌گیری از دستور و قواعد زبان در ترجمه چه تأثیری دارد؟ آیا در ترجمه باید مو به مو دستور زبان را ترجمه کرد؟

دستور
زبان

● سؤال عجیبی مطرح فرموده‌اید اگر منظورتان بهره‌گیری از دستور و قواعد زبان در متن ترجمه است البته اگر مترجم دستور و قواعد زبان خود را در ترکیب و تدوین متن ترجمه‌اش رعایت نکند نوشته‌اش آن درستی و روانی لازم برای یک نوشته فارسی را نخواهد داشت و لذا ترجمه‌اش فاقد ارزش خواهد بود. و اگر منظورتان بهره‌گیری از دستور و قواعد زبان بیگانه‌ای است که از آن ترجمه می‌کند باز رعایت آن دستور و آن قواعد برای فهم درست متن خارجی لازم خواهد بود. و اما اینکه می‌پرسید آیا در ترجمه باید مو به مو دستور زبان را ترجمه کرد معلوم نیست منظورتان چیست؟ البته اگر کسی در کار ترجمه کتاب به زبان فارسی باشد باید آن دستور و قواعد آن را مو به مو در ترجمه رعایت کند تا ترجمه درست از آب در آید و اگر منظور این نیست جمله نامفهوم است.

○ گاهی مترجم در برابریابی دستوری دچار مشکلات عدیده‌ای می‌شود، مثلاً در ترجمه زمانها، بعضی اوقات زمان فعل جمله مبدا با معادل فارسی آن تطبیق ندارد، مترجم در این حالت چه کار باید بکند؟

برابریابی
دستوری

● چگونه ممکن است زمان فعل جمله مبدأ با معادل فارسی آن تطبیق نداشته باشد؟ اولاً جمله مبدأ که هنوز به فارسی ترجمه نشده است که شما یک چنین مقایسه‌ای می‌کنید. ثانیاً آن جمله مبدأ در هر زمانی که باشد مترجم هم باید معادل زمانی آن واژه خارجی را در فارسی پیدا کند و ترجمه کند. اصلاً ممکن نیست فعلی در زمانی انجام شده باشد و معادل آن در زبان فارسی نباشد. بنابر این یا معنی این سؤال جنابعالی مفهوم نیست (که ای کاش آن را بامثالی ذکر می‌کردید) و یا تصور نامعقولی است که کرده‌اید و چنین موردی پیش نمی‌آید که از نظر زمان مترجم را دچار اشکال کند.

○ شما برای ترجمه جمله‌هایی که ساختار نحوی و دستوری آنها در زبان فارسی موجود نیست یا نامأنوس است چه روشی را بکار می‌برید؟ اصلاً در ترجمه باید همسانی معنایی کرد یا همسانی دستوری؟

● مگر ممکن است جمله‌هایی در زبان بیگانه باشند که ساختار نحوی و دستوری آنها در زبان فارسی موجود نباشد؟ اگر شما به چنین موردی برخوردیده‌اید چرا مثال آن را در اینجا نیاورده‌اید تا ما هم پی‌ببریم که چنین چیزی ممکن است. اگر منظور تان مطابقت فعل با فاعل است در یک مورد بین زبان ما و زبانهای خارجی فرق هست و ما در ترجمه بر طبق قاعده و دستوری خودمان عمل می‌کنیم.

ساختار
نحوی و
دستوری

مثال اول: وقتی فاعل یک فعل جمعی از آدمیان یا از موجودات ذی روح باشند در هر دو زبان فعل به صورت جمع می‌آید.
مثال دوم: "آقایان رفتند". یا "اسبها رم کردند" که در ترجمه هم فعل با فاعل باید مطابقت بکند و به صورت جمع بیاید.

ولی مثلاً در جمله «افکارش مغشوش بود» در دستور زبان فارسی فاعل جمع است ولی فعل به صورت مفرد می‌آید چون فاعل غیر ذیروح است ولی در متن خارجی حتماً نوشته شده است: «افکارش مغشوش بودند» و ما باید به صورت «مغشوش بود» بیاوریم.

○ به نظر شما ترجمه خوب باید دارای چه مشخصه‌هایی باشد؟
● به نظر من و بهتر بگویم به نظر همه اهل فن، ترجمه خوب و موفق آن ترجمه‌ای است که بتواند به این پرسشهای هفتگانه پاسخ مثبت بدهد اگر جوابهایش به این پرسشهای هفتگانه مثبت بود یقین بدانند که کارش موفق است وگرنه برای مثبت شدن جوابها تلاش و دقت بیشتری باید بکند.
مشخصه‌های هفتگانه عبارتند از:

مشخصه‌های
ترجمه خوب

۱- دانستن زبان، یعنی مترجم متنی را که می‌خواهد به زبان فارسی

برگرداند، خوب فهمیده باشد و مفهومی مخالف آنچه در متن است نیاورد و...

۲- آیا در ترجمه *لحن* نویسنده حفظ شده است؟ و خلاصه مترجم خوب باید مفهوم هر جمله نویسنده را بی‌کم و کاست بیان کرده باشد.

۳- آیا مترجم زبان خاص و متناسب با متن را دریافته است؟

۴- آیا مترجم باید واژه‌های درست و دقیق و خوش‌آهنگی بجای واژه‌های متن اصلی انتخاب کند؟

۵- آیا مترجم دستور زبان را رعایت کرده است؟

۶- آیا در ترجمه طول یا ایجاز کلام نویسنده اصلی رعایت شده است؟

۷- به نقطه‌گذاری اهمیت لازم داده شده است؟

سبک نگارش
نویسنده

نکته ۱. پاسخ درست به این سؤال در درجه اول بستگی به مترجم دارد که نه تنها به زبان خود از دید ادبی وارد باشد تا بتواند مفهومی را که از متن خارجی گرفته است به طرز درستی به زبان خود بیان کند بلکه باید چه با معلومات اکتسابی خویش و چه با کمک گرفتن از کتابهای لغت مفهوم درست متن را دریابد. اگر در متن گفته شده باشد که مثلاً: «من حالم خوش نیست» و مترجم ترجمه کرده باشد: «من خوش ندارم بروم» ترجمه مفهوم اصلی را نرسانده است.

من در مدتی که به خواهش بعضی از ناشران به ویراستاری قسمتهایی از ترجمه‌های مترجمان تازه کار پرداخته‌ام به نکته‌هایی برخورده‌ام که به خوبی نشان می‌داد مترجم به مفهوم متن اصلی دست نیافته است. یاد می‌آید یک وقت ترجمه کتابی را می‌خواندم در باره جنگ جهانی دوم و در آن به جمله‌ای برخوردم که در ارتباط با جمله‌های دیگر سخت نابجا و نامربوط بود. جمله چنین بود: «سه درخت انار در راه فرانسه خشک می‌شدند!» هرچه فکر کردم که این جمله در اینجا چه معنی دارد و اصلاً درخت انار در راه فرانسه کجا پیدا می‌شود که خشک بشود یا نشود عقلم به جایی نرسید. بر حسب اتفاق به متن فرانسه آن دست یافتم و دیدم که جمله چنین بوده:

Trois grenadiers s'en relournaient en France اشتباه مترجم عزیز،

که اسمش را فراموش کرده‌ام در تفسیر واژه «گرنادیه» بوده است. درست است که واژه «گره‌ناد» در زبان فرانسه به معنی انار و «گره نادیه» به معنی درخت انار است ولی اولی به معنی «نارنجک» و دومی به معنی «نارنجک انداز» هم هست و مترجم جملهٔ فرانسهٔ حامل این دو واژه را چنین ترجمه کرده بود: «دو درخت انار در راه فرانسه خشک می‌شدند» و حال آنکه منظور نویسنده این بود: «دو نارنجک انداز به فرانسه بر می‌گشتند».

اشتباه نارنجک انداز با درخت انار محملی داشت ولی نفهمیدم چرا فعل فرانسه به معنای «برگشتن» را مترجم به «خشک شدن» ترجمه کرده بود. لابد فکر کرده بود که درخت انار نمی‌تواند برگردد پس منظور از برگشت خشک شدن است. دیگر فکر نکرده بود که آخر در راه فرانسه درخت انار وجود ندارد. و از این برخوردهای مضحک، که معلوم بود مترجم متن اصلی را نفهمیده و لذا نتوانسته است آن را به درستی برساند. از این نکات زیاد داشته‌ام و در اینجا مجال نقل همهٔ آنها نیست.

نکتهٔ ۲. این هم مورد بسیار مهمی است که مترجم حتماً باید به آن توجه کند. نویسندگان همه مثل هم نیستند و سبک نگارش و زبان ایشان به تناسب خصوصیات روحی و فکری و اخلاقی‌شان با هم فرق می‌کند. یعنی معمولاً هر نویسنده‌ای خصیصه و خلق و خوی ویژه‌ای دارد، بعضی‌ها ذاتاً بانشاط و شاد و خنده‌رو و شوخ و بذله‌گو و بامزه هستند، بعضی دیگر متین و موقر ولی رند و شیطانند و حرف‌هایشان بیشتر با گوشه و کنایه است، بعضی نیز خشک و عبوسند و در نوشته‌هایشان لطف و خوشمزگی وجود ندارد.

من چون بیشتر با نویسندگان ترجمه‌های خودم آشنا شده‌ام به ناچار از ایشان مثال می‌زنم. از نوع اول «نیکوس کازانتزاکیس» نویسندهٔ یونانی آدمی بوده است شوخ و بذله‌گو و خوش طبع و خوش بیان نمونه نوع سوم «رومن - رولان» نویسندهٔ فرانسوی، آدمی بوده است خشک و جدی از نوع دوم «آنا تول فرانس» معروف مردی بوده است شیرین زبان با نوشته‌های پر از طنز و گوشه و کنایه و دو پهلوی، ولی هیچگاه در گفته‌هایش از نیش زدن و طنز و تمسخر دریغ نکرده است. از هر سه آنها کتاب ترجمه کرده‌ام و اخلاقشان

به دست آمده است نویسنده‌ای مانند "سنت اگروپری" طبعی حساس و شاعرانه دارد و دیگری از چنین خصیصه‌ای عاری است. این ویژگی‌های روحی و فکری و ذوق نویسندگان یعنی همه خصایص آنان بی شک در نوشته‌هایشان و در لحن کلامش منعکس است.

من اگر از کارهای خودم مثال می‌زنم برای خودنمایی نیست بلکه به این دلیل است که بیشتر با کارهای خود آشنا هستم و از روی آنها بهتر می‌توانم مثال بیاورم. به همین جهت اگر شما به آثار "نیکوس کازانتزاکیس" مانند "آزادی یا مرگ" یا "مسیح باز مصلوب" یا "زوربای یونانی" مراجعه کنید و آنها را بخوانید پی می‌برید که شوخ طبعی و لوندی از سرتاپای کلماتش می‌ریزد. یعنی همان خصیصه شوخی و خوشمزگی در نوشته‌های ایشان منعکس است. بر عکس اگر کتاب "مهاتماگاندی" "رومن رولان" یا یکی دیگر از کارهای او را بخوانید می‌بینید که آن بزرگوار اندک لحن شوخی و مسخرگی یا شیرین زبانی و طنز گویی در گفتار و در قلمش نیست و عین مطلب مورد نظرش را خشک و بی‌پیرایه به روی کاغذ آورده است. یا اگر جزیره پنگوئن‌های آناتول فرانس را بخوانید می‌بینید که آن مرد چقدر طنز و تمسخر در گفتار و در نوشته‌هایش بکار برده است. بدون شک مترجم موفق آن است که در ترجمه‌اش بتواند لحن نویسنده را حفظ کند. و بعنوان مثال لحن ترجمه‌اش در ترجمه اثری از آناتول فرانس با مارسل پروست فرق داشته باشد. یعنی همان حالات نویسنده را در ترجمه منعکس کند، یعنی آن لحن نویسنده در ترجمه‌اش منعکس شده باشد بطوری که خواننده از روی ترجمه پی به ماهیت ذاتی و اخلاقی نویسنده ببرد در این مورد اضافه می‌کنم که مترجم ممکن است مفهوم متن را فهمیده باشد ولی لحن کلام را در نیافته باشد. ما در فارسی مثلی داریم که می‌گوییم: "بین بفرما و بنشین و بتمرگ زمین تا آسمان فرق است هر چند که هر سه به یک معنی هستند،" حال اگر مترجم بفرما را به بنشین یا به بتمرگ یا بالعکس ترجمه کند مفهوم متن را رسانده ولی لحن متن اصلی را مراعات نکرده است مترجم باید توجه داشته باشد که نویسنده به چه لحنی دستور نشستن داده است به همان لحن ترجمه کند.

نکته ۳. این هم نکته دقیقی است که نمی توان از آن سرسری گذشت البته اشتباه نشود که زبان خاص متناسب با متن غیر از لحن نویسنده است در مورد نویسندگان جدید و قدیم این نکته صادق است باز ناچارم از نویسندگان کارهای خودم مثالی بزنم. در مورد نویسندگان قدیم نویسنده ای همچون سروانتس که چهار صد سال پیش می زیسته یا بوکاچیو که معاصر با عبید زاکانی ما بوده است یا رابله فرانسوی یا شکسپیر انگلیسی در دورانهایی می زیسته اند که نثر زمانشان با نثر زمان فعلی فرق داشته است.

نثر راهنمای
مترجم است

همچنانکه نثر مرزبان نامه یا کلیله و دمنه یا گلستان سعدی با نثر معاصر مثلاً با نوشته های محمد حجازی یا بزرگ علوی یا جمال زاده فرق دارد مترجم آثار این نویسندگان به زبان فارسی باید بتواند زبان فارسی همزمان با عصر ایشان را بیابد و در ترجمه بکار گیرد و یکی از افتخارات من این است که همه می گویند من در ترجمه دن کیشوت زبان متناسب با متن را یافته ام حال اگر بنده دن کیشوت سروانتس مربوط به چهار صد سال پیش یا دکامرون بوکاچیو مربوط به ششصد سال پیش را با همان نثر و زبانی ترجمه کرده بودم که مثلاً شازده کوچولوی سنت اگزوپری یا نان و شراب اینیاتسیوسیلونه را ترجمه کرده ام بدون شک ترجمه موفق می شد. اینجا است که مترجم توانا آقای نجف دریابندری در یکی از نوشته هایشان به این نکته اشاره فرموده و گفته بودند که: «محمد قاضی در ترجمه دن کیشوت زبان خاص متناسب با متن را یافته است». حتی در میان آثار نویسندگان معاصر نیز اختلاف زبان وجود دارد:

یکی هست که ادبی می نویسد و دیگری به زبان عامیانه یا به اصطلاح «آرگو» می نویسد. یکی نثرش زیبا و شاعرانه است و دیگری خشک و روزنامه ای است. اینجا است که مترجم باید حواسش را جمع کند و زبان متناسب با نوشته متن اصلی را بیابد. همین چیزها است که ترجمه را از حالت فن و حرفه صرف بودن در می آورد و به آن جنبه هنری می دهد.

من بی آنکه اندک شائبه خودستایی در گفته ام باشد و بی آنکه اغراق بگویم تنها از قول خوانندگان ترجمه هایم عرض می کنم که زبان ترجمه ام در "شازده

کوچولو" با نثر و زبان "نان و شراب" و نثر "دن کیشوتم" با نثر "کلیم سامگین" یا "زوربا" فرق کلی دارد و هر خواننده‌ای از خواندن این ترجمه‌ها پی می‌برد که زبان آن نویسندگان با هم فرق داشته است. یعنی باید به دنبال همان قالب زیبا باشد. و برآستی اگر خود نویسنده فارسی می‌دانست و می‌خواست منظور خود را به فارسی بنویسد تقریباً همانطور می‌نوشت و آن مسئله تقارن زمانی را در نظر داشت. بطور خلاصه من فکر می‌کنم همیشه نثر اثر راهنمای مترجم است و باید نثری را انتخاب کرد که به اصل اثر بخورد شاید بعضی جاها نثر کتاب ادبی و بالا باشد و بعضی جاها تا حد محاوره‌ کوچه و بازار تنزل کند.

نکته ۴. این هم به ذوق و سلیقه و یا به ویژگیهای هنری مربوط می‌شود. می‌دانیم که یک واژه ممکن است معانی مختلف داشته باشد. به قول مولانا: این یکی شیر است اندر بادیه و آن دگر شیر است اندر بادیه این یکی شیر است کآدم می‌خورد و آن دگر شیر است کآدم می‌خورد و تازه هر واژه‌ای به هر معنای که باشد ممکن است مترادفاتی هم داشته باشد مثلاً غمگین، محزون، اندوهگین، افسرده، حزين، غمناک و غمزده همه به یک معنی هستند.

خود من در ترجمه‌هایم با موارد زیادی از این گونه انتخابها سرو کار پیدا کرده. می‌دانیم که واژه‌ها در زبان خارجی همچون زبان فارسی معانی متعدد دارند و نیز برای یک معنی گاه واژه‌های متفاوت هست. بنابر این مترجم باید واژه درست و دقیق از نظر معنی و خوش آهنگ از نظر زیبایی و موزون بودن کلمات برای واژه خارجی انتخاب کند. در این مورد باز مثال کوچکی از کارهای خودم می‌زنم (چون به کارهای دیگران وارد نیستم) سروانتس و مترجم فرانسوی آن، به دُن کیشوت به علت گرفته بودن و محزون بودن همیشگی او، لقب بدیع *Le chevalier de la trise figure* داده‌اند که "شوالیه" یعنی همان پهلوان، «ترست» یعنی محزون و غمگین و «فیکور» یعنی چهره و صورت. من آنرا برای حفظ خوش آهنگی کلمات و متناسب بودن آن با متن به «پهلوان افسرده سیما» ترجمه کرده‌ام.

ذوق و سلیقه
مترجم

درست نویسی
در ترجمه

در دن کیشوت سروانتس به لحن خاص خود آن پهلوان پنبه را به صورت کسی توصیف کرده است که همیشه قیافه غمزده و محزونی دارد و من آن را به صورت «پهلوان افسرده سیما» آوردم که بگمانم از «پهلوان غمگین چهره» یا «محزون قیافه» خوش آهنگ تر است. خلاصه، انتخاب واژه‌های خوش آهنگ و درست و دقیق یکی از جنبه‌های هنری ترجمه است که بر ارج و قدر آن به میزان زیادی می‌افزاید.

نکته ۵. این قسمت نیاز به توضیح زیادی ندارد زیرا می‌دانیم که درست بودن هر نوشته‌ای منوط به این است که در آن اصول و قواعد دستور زبان رعایت شده باشد وگرنه آن نوشته غلط و از دید ادبی فاقد ارزش خواهد بود. مثلاً وقتی صحبت از آدم‌هاست نباید گفت «آنها» بلکه باید گفت «ایشان» و بالعکس، برای غیر ذیروح نباید گفت «ایشان» بلکه باید گفت «آنها»، زیرا خاص اشیاء است.

رعایت قواعد
دستور زبان

در تطابق فعل و فاعل، جمع و مفرد و خلاصه همه ریزه کاریهای دستور باید دقت و توجه کرد و طوری نوشت که ایرادی از نظر دستور زبان به آن وارد نباشد. به نظر من بکار بردن واژه‌هایی که از نظر دستوری غلط هستند نیز مشمول این شرط می‌شود. در ترجمه‌ای به واژه «گزارشات» بر خوردم که دلم بهم خورد. گزارش که یک واژه زیبای فارسی است جمع بستنش با الف و ت عربی از آن کج سلیقگی‌های زننده است. و نیز اغلب، برخوردیم به اینکه در ترجمه رعایت فعلها به مقتضای زمان نشده است، یا اینکه ضمیر «آنها» که خاص اشیاء است برای اشخاص بکار رفته است و مترجم بجای اینکه بنویسد «ایشان» یا آنان رفتند، نوشته است: آنها رفتند. این عدم مراعات هم که به درست نویسی مربوط می‌شود در بالا بردن ارزش نوشته بسیار مؤثر خواهد بود.

نکته ۶. این دیگر مسئله‌ای است که به امانت در ترجمه مربوط می‌شود یک وقت نویسنده‌ای کوتاه نویس است، در ادبیات ایران مثلاً می‌بینیم شاعران خودمان (خیام، سعدی، حافظ و...) یک دنیا مطلب را مثلاً مفهوم کتابی را در یک بیت یا رباعی یا یک قطعه گنجانیده‌اند و نیز نویسنده‌ای

امانت در
ترجمه

هست که روده دراز است و مطلبی را زیاد شرح و بسط می‌دهد. مترجم مکلف است این خصیصه را در ترجمه‌اش حفظ و مانند خود نویسنده اگر کوتاه آمده است کوتاه بیاورد و جمله او را توضیح و تفسیر نکند و اگر زیاد نوشته است عیناً ترجمه کند.

یک وقت نویسنده اصل مطلبی را در یک کلمه یا در یک جمله کوتاه بیان کرده است و مترجم عین آن را وافی به ادای مقصود نمی‌داند، در نتیجه به شرح و بسط آن می‌پردازد و بجای آن واژه یا آن جمله شرح کشافی می‌آورد که معلوم است به خود نویسنده ربطی ندارد و مترجم از خودش آورده است. پیداست که چنین کاری از رعایت امانت به دور است و به نظر من اگر برآستی هم آن واژه یا آن جمله نیاز به شرح و بسط بیشتری داشته باشد مترجم خوب است در پاورقی به شرح و تفسیر آن بپردازد و بنویسد که مثلاً در اینجا منظور نویسنده چنین و چنان است.

مترجم معروف شادروان ذبیح‌ا... منصوری که نیازی به ذکر اسمش نیست آگاه بود که یک کتاب ششصد صفحه‌ای را در یکصد و یا یکصد و بیست صفحه آورده، و گاه بر عکس، از یک اثر صد صفحه‌ای کتابی چهارصد صفحه‌ای ساخته است. پیدا است که در هر دو مورد ترجمه وفادار نیست و ربطی به متن اصلی ندارد، و لذا نمی‌توان ارزشی برای آن قایل شد. همانطور که گفتیم، حال اگر مترجم فرانسوی یا انگلیسی یا هر زبان دیگری از آن بیت یا رباعی یا قطعه کتابی بسازد این دیگر ترجمه نیست، تفسیر است و نمی‌توان نام ترجمه به آن نهاد.

نکته ۷. در زبان فارسی کلاسیک نقطه گذاری مرسوم در نوشته‌های خارجی وجود نداشت و به همین جهت اغلب یک جمله استفهامی را به لحن عادی می‌خواندند و یا معلوم نمی‌شد که جمله در کجا تمام شده یا نشده است، و این خود مشکلاتی در کار قرائت پیش می‌آورد. اصول نقطه گذاری از زمان آشنایی با ادبیات خارجی در نوشته‌های فارسی هم وارد شده و چه خوب است که مترجم هم در ترجمه خود رعایت کند تا انواع جمله‌ها از یکدیگر تمییز داده شود، و معلوم شود که جمله یا نقل قول در کجا تمام

افزایش و
کاهش در
ترجمه

نقطه گذاری
در ترجمه

می‌شود. و سایر نکاتی را که با نقطه گذاری و رعایت اصول پونکتواسیون *Punctuation* تامین می‌شود مد نظر داشته باشد از مجموع اصول و قواعدی که در بالا برای ترجمه بیان کردیم و رعایت آنها را در ترجمه شرط لازم برای کامیابی و توفیق در این کار دانستیم چنین نتیجه می‌گیریم که به طور کلی ترجمه دارای دو بخش است:

و سبک
جمه

- ۱- یافتن مفهوم و پیام بیان شده در متن مورد ترجمه.
 - ۲- یافتن لحن و سبک نویسنده و منعکس کردن آن در متن ترجمه.
- معادل اول را «معادل مفهوم» و معادل دوم را «معادل سبک» می‌نامند و مجموع آنها معادل کامل متن اصلی خواهد بود. در متون ادبی، سبک شامل خصوصیات چو لحن سخن، طنز و لطیفه، زبان (ادبی یا عامیانه) انتخاب واژه‌ها، بازی با کلمات فشرده یا بسیط بودن کوتاه یا بلند بودن جملات و نقطه گذاری می‌باشد.

- به نظر جنابعالی یک مترجم خوب چه مشخصاتی باید داشته باشد؟
- مترجم خوب باید دارای خصوصیات ذیل باشد:

- ۱- انسانی نیک اندیش و روشنفکر باشد و نیازهای فکری و معنوی جامعه خود را تشخیص بدهد.
- ۲- زبانی را که از آن ترجمه می‌کند، لااقل در سطح ادبی، خوب بداند و خوب بفهمد.
- ۳- به ادبیات قدیم و جدید زبان فارسی خوب وارد باشد و بتواند خوب بنویسد.
- ۴- امین و وفادار باشد بدین معنی که چیزی از خود به متن نیفزاید و چیزی از آن کم نکند مگر به حکم ضرورت و عدم نیاز. در صورت اخیر باید در متن ترجمه قید کند که به فلان دلیل فلان قسمت از متن را حذف کرده است.

صیات یک
جم خوب

هـ باید ذوق ترجمه کردن داشته باشد و این مهمتر از همه خصایص یک مترجم خوب است. ذوق ترجمه است که موجب می‌شود مترجمی بتواند جمله‌ای از زبان خارجی را بدون کم و زیاد در قالبی که

کاملاً فارسی است و هیچ بوی ترجمه نمی‌دهد و بریزد و فکر نویسنده را به آراسته‌ترین و روشن‌ترین صورتی به خواننده فارسی زبان منتقل کند. ذوق ترجمه است که مترجم را هدایت می‌کند تا لحن و سبک نویسنده را عیناً در متن فارسی حفظ کند بدین معنی که اگر مثلاً لحن نویسنده شوخ و لوند است (آزادی یا مرگ، مسیح باز مصلوب)، یا خشک و آخوندی است (مهاثماگاندی، ناپلئون)، یا با انشایی مغلق و مطمئن (دن کیشوت) یا به زبانی عامیانه (بردگان سیاه) و یا شاعرانه (شازده کوچولو، آدمها و خرچنگها) نوشته شده است عین همان شیوه‌ها را در متن فارسی منعکس کند. و نیز ذوق ترجمه است که به مترجم الهام می‌بخشد تا مناسبترین و زیباترین کلمات فارسی را بجای واژه‌های خارجی آن برگزیند و به ترجمه روحی کاملاً فارسی و آشنا با ذهن خواننده بدمد.

خصوصیات
ترجمه خور

○ نظرتان راجع به افزایش و کاهش در ترجمه چیست؟ مقدار محدودیت و آزادی مترجم در ترجمه چه اندازه است؟

● چنانکه در بخش دوم پاسخ به سؤال دهم عرض کردم چیزی به گفته یا نوشته نویسنده اصلی افزودن یا چیزی از آن کاستن خلاف امانت است و مترجم نباید نه چیزی بر آن بیفزاید و نه چیزی از آن کم کند. ترجمه در واقع عکسی است که از مطلبی غیر مفهوم برای کسانی که آن زبان را نمی‌دانند برداشته می‌شود تا ایشان نیز ترکیب و شکل آن مطلب را ببینند و بشناسند.

افزودن یا کاستن از گفته یا نوشته نویسنده بمنزله عکسبرداری از کسی است که کلاه بر سر ندارد ولی عکاس کلاهی هم بر سر او می‌گذارد، و بدیهی است که این عکس با آنکه از او عکس برداشته شده است فرق دارد. یا طرف پیر است ولی عکس او به دستکاری عکاس تبدیل به عکس آدم جوانی شده است. بدیهی است که این عکس هم ربطی به صاحب عکس ندارد و خلاف واقع است. یکی از مترجمان معروف ما که مرحوم ذبیح‌الله منصوری است و بیشتر آثارش را انتشارات زرین چاپ می‌کرد بیشتر اوقات یا چیزی از کتاب مورد ترجمه حذف می‌کرد یا چیزهایی از خودش بر آن می‌افزود، و این بر

خلاف وظیفه مترجم در رعایت امانت است. هرچند متأسفانه امروز به دستور وزارت ارشاد جاهایی از ترجمه حذف می‌شود، ولی این گناه مترجم نیست.

ببینید فرق بین مترجم و مؤلف نیز در همین نکته است که نویسنده با آزادی و خاطری فارغ به هر لحن و زبانی که دوست داشته باشد افکار خود را به رشته تحریر در می‌آورد اما مترجم دیگر از این آزادی برخوردار نیست. به هر حال مترجم باید چارچوب و ضوابط حاکم بر روش ترجمه را عیناً رعایت کند همانند یک نوازنده که عیناً اسلوب و چارچوب دستگاه یا گوشه مربوطه را رعایت می‌کند و مستمع هم از شنیدن آن لذت می‌برد.

○ برای یافتن نزدیکترین و مصطلح‌ترین معادل در ترجمه چه کار باید

کرد؟ شما برای یافتن معنی و معادل دقیق کلمه‌ها چه کار می‌کنید؟

● این امر بستگی به زیاد یا کم وارد بودن مترجم به زبانی دارد که از آن ترجمه می‌کند و همچنین به زبان مادری خودش که متن خارجی را به آن ترجمه می‌کند. بدیهی است که برای پیدا کردن نزدیکترین و مصطلح‌ترین معادل در ترجمه هم مراجعه به فرهنگهای مفصل و مشروح لازم است و هم مشورت با کسانی که به آن زبان و به کار ترجمه واردند و می‌شود از نظر ایشان استفاده کرد من در ترجمه کتاب «کلیم سامگین» - نوشته ماکسیم گورکی - در جلد سوم آن به جمله‌ای برخوردم که طرف از کلیم سامگین پرسید: چرا ماجرا به این صورت در آمد؟

او در جواب گفت C'est déterminé یعنی مقدر چنین بود. طرف گفت: من از کلمه déterminé تو خوشم نیامد چون مرا به یاد déterrer می‌اندازد.

معادل یابی
درست

کلمه déterrer به معنی از زمین کندن و نبش قبر کردن است و معلوم میشود که در اینجا نویسنده جناس لفظی بکار برده است. البته منظورش این است که به کلیم سامگین می‌گوید تو مرا از واقعیت می‌کنی و به موهومات می‌بری. من که مترجم بودم لازم دانستم برای حفظ امانت در ترجمه خودم هم جناس لفظی به کار ببرم.

مدتی فکر کردم تا جمله را به این صورت ترجمه کردم و من هم جناس لفظی بکار بردم: طرف از کلیم سامگین پرسید چرا ماجرا به این صورت در آمد؟ او در جواب گفت: چه کنم که نقش جبر است (نقش جبر یعنی مقدر بودن). طرف گفت: مرا از نقش جبر تو خوش نیامد چون مرا به یاد نبش قبر می اندازد. و بدیهی است که نقش جبر و نبش قبر جناس لفظی هستند باری مترجم باید بکوشد که بهترین معادلها را برای برگردان جمله‌ها بیابد و بنویسد.

روان بودن
متن

در مورد روان ترجمه کردن و یافتن معنی درست نیز عرض کردم که باید ادیب واقعی و حتی شاعر باشد و به همه ظرایف، شیرینکاریها و ریزه کاریهای آن وارد باشد تا بتواند آن مفهوم را درست و خوب و استادانه به قالب بریزد. یک بار فراموش نمی‌کنم که جناب نجف دریابندری مترجم دانشمند و گرانمایه در نقدی که بر ترجمه «جزیره پنگوئن‌ها»ی اینجناب از آناتول فرانس تحت عنوان «مترجمی که آناتول فرانس را نجات داد» مرقوم فرموده بودند در باره بنده نوشته بودند «قاضی در دریای ادب فارسی غوطه‌ای خورده است بی آنکه در آن غرق شده باشد». و براستی مخلص در دریای ادب فارسی چنان غوطه‌ای خورده‌ام. زمانی شاید ۳۰۰۰۰ بیت شعر از شعرای مختلف حفظ بودم.

یقیناً شما هم توجه فرموده‌اید به اینکه زبان شیرین فارسی چندانکه از لحاظ شعر غنی است از لحاظ نثر به آن پایه غنی نیست و در واقع رکن اساسی ادب فارسی را شعر تشکیل می‌دهد نه نثر، بنابراین کسی که ۳۰۰۰۰ بیت از شعرای نامدار و شیرین سخن زبان فارسی در سبکهای مختلف خراسانی و عراقی و هندی و... را در ذهن داشته باشد زبان در دستش چون موم خواهد بود و هر مطلبی را که بخواهد در قالب بریزد قالب برایش آسانتر از کسی درست می‌شود که زبان در دستش موم نیست.

این است که من معتقدم اگر براستی قدرتی را در قالب ریختن مفاهیم خارجی در زبان خودمان نشان می‌دهم نود درصد آن را مرهون اشعار فراوانی هستم که به سبکها و مفهومیهای مختلف حفظ بودم و آن اشعار

گنجینه واژه و اصطلاح و مفاهیم ادبی را در مغز من غنی کرده‌اند بطوریکه، مفهوم بی‌آنکه تقلای ذهنی زیادی بخرج بدهم بر اثر ممارست زیاد در زبان، خود بخود در مغزم قالب ریخته می‌شود و بر صفحه کاغذ می‌آید و بی‌شک اگر این گنجینه شعری را در مغز خود ذخیره نمی‌داشتم امروز چنین اشتهاری در روان نویسی و شیرین نویسی در ترجمه نمی‌داشتم.

○ نظرتان راجع به فرهنگ لغت چیست؟ تا چه اندازه آنرا در ترجمه مؤثر می‌پندارید؟ و شما بیشتر به فرهنگهای یک زبانه (فرانسه - فرانسه) مراجعه کنید یا دو زبانه (فرانسه - فارسی)؟

● از آنجا که معمولاً معلومات مترجم در زبان مادری خودش بیش از آن است که در زبان خارجی دارد بدیهی است که در ترجمه به تناسب معلوماتش در زبان بیگانه به مراجعه به فرهنگ نیاز خواهد داشت و البته هر قدر هم که بیشتر به فرهنگ مراجعه کند و بیشتر با معنی یا معانی متعدد واژه‌ها آشنایی پیدا کند ترجمه‌اش صحیح‌تر و بهتر خواهد بود.

فرهنگ لغت راهنمای خوبی است برای مترجم در تشخیص معانی لغات و در هدایت او به درست نویسی و خوب نویسی، و از این قرار بدیهی است که فرهنگ لغات تأثیر فوق‌العاده‌ای در ترجمه خوب و درست دارد. و اما اینکه از من پرسیده‌اید به فرهنگهای دو زبانه بیشتر مراجعه می‌کنم یا به فرهنگهای یک زبانه. البته اگر مشکل من تنها یک واژه ساده و نامأنوس باشد به همان فرهنگ قدیمی مرحوم یهودا بروخیم، که دو زبانه است، مراجعه می‌کنم و اگر آن فرهنگ مشکلم را حل کرد به همان قناعت می‌کنم، ولی اگر حس کنم که در استعمال آن واژه کنایه‌ای هست یا ضرب‌المثلی نهفته است یا معانی مختلف دارد و یا اصلاً در فرهنگ دو زبانه نیامده است آنگاه به فرهنگهای یک زبانه لاروس که هم یکجلدی و هم شش جلدی آن را دارم مراجعه می‌کنم و به کمک آنها نظرم را تأمین می‌نمایم.

به هر حال مراجعه به فرهنگ اعم از دو یا یک زبانه هر وقت که واقعاً لازم شد واجب است و این کار راهنمای خوبی برای ترجمه خواهد بود چون براستی فرهنگ راهنمای مترجم در ترجمه است.

رہنگ لغت

فرہنگهای
یک زبانه
و دو زبانه

اصولاً همانطور که در آنجا عرض کردم اگر واژه‌ای که مترجم به درک معنی آن نیازمند است ساده باشد و با پیدا کردن معنی آن جمله به نحو درست مفهوم می‌گردد مراجعه به همان فرهنگ دوزبانه که دم دست مترجم است کافی خواهد بود ولی اگر معلوم شود که با همان توضیح ساده فرهنگ دوزبانه مفهوم جمله روشن نشده است و احتمال معانی دیگری برای آن لغت می‌رود بدیهی است که مترجم به فرهنگ یک زبانه لازم خواهد بود.

اصولاً مراجعه به فرهنگ دوزبانه که مترجم در دم دست خود دارد کار اول او است و اگر با آن مشکل حل شود نیازی به مراجعه به یک زبانه نخواهد بود و مراجعه به فرهنگ یک زبانه همیشه برای موقعی است که فرهنگ دوزبانه مشکل مترجم را حل نکرده و معنی جمله را آشکار ننموده باشد.

○ جنابعالی یکبار فرمودید: «مترجم باید به زبانی که از آن ترجمه می‌کند بسیار خوب وارد باشد و عبارات و اصطلاحات آن زبان را بدون نیاز به فرهنگ لغت یا لااقل با نیاز کمتری به مراجعه به آن درک کند». آیا به نظر شما فقط در صورت نیاز باید به فرهنگ لغت مراجعه نمود و بیشتر از حافظه کمک گرفت، یا اینکه باید مترجم در ترجمه پیوسته معانی را در فرهنگ لغت جستجو کند؟ زیرا ممکن است که مترجم فریب کلمات و ترکیبات به ظاهر آشنا را بخورد.

● چنانکه معلوم است مترجم هر چه بیشتر به زبان بیگانه‌ای که از آن ترجمه می‌کند وارد باشد هم بیشتر شایستگی مترجم بودن را دارد و هم کارش بهتر و درست‌تر و پسندیده‌تر خواهد بود و در عین حال نیاز کمتری به مراجعه به فرهنگ خواهد داشت. کسب این سعادت هم وقتی برای مترجم امکان پذیر خواهد بود که تحصیلات خود در آن زبان بیگانه را در کشور خود آن زبان انجام داده باشد. گویا یک بار به شما عرض کردم که در مجله آدینه یک وقت آقای سیه چهار ایراد به یکی از ترجمه‌های من گرفته و گفته بود که اینها اصطلاح است و معنی آنها را من درست درک نکرده‌ام.

در جواب نوشتم که من متأسفانه تحصیلات زبان فرانسه را در خود کشور فرانسه نکرده‌ام و در نتیجه چنانکه باید به همه رموز آن زبان وارد

نیستم و برای همین است که از درک معنی آن اصطلاحات عاجز بوده‌ام. به هر حال اگر کسی در کشور خود زبان بیگانه تحصیل کرده باشد کمک گرفتن از حافظه برایش بیشتر میسر خواهد بود و مراجعه کردنش به فرهنگ کمتر ضرورت پیدا خواهد کرد. و این بدیهی است که هرچه مترجم به زبان بیگانه‌ای که از آن ترجمه می‌کند بیشتر وارد باشد و با اصطلاحات و عبارات آن بیشتر آشنا باشد، لزوم مراجعه به فرهنگش کمتر خواهد بود و صلاحیتش در ترجمه بیشتر. بنابراین هر کس که چند کلمه زبان خارجی بداند نباید اسم خود را مترجم بنامد.

○ هرچند که معادل یابی کلمات کاری است ظریف، حساس و دقیق که مستلزم مهارت، تسلط داشتن، تجربه و اطلاعات فنی و فرهنگی گسترده است، اما برای اینکه مترجم در برابر معادلهای فرهنگ لغت (که غالباً معنای زیادی به دنبال هم چیده شده‌اند) دچار تردید و خطا نشود، چه کار باید بکند؟ شما در انتخاب نزدیکترین معادل در فرهنگ دو زبانه چه کار می‌کنید، چگونه یک معنی را بر معنی دیگر یک کلمه ترجیح می‌دهید؟

● این هم سؤالی است که پاسخ دادن به آن تا حدودی به سؤالهایی که تا کنون پاسخ داده‌ام ارتباط دارد.

این هم بدون شک به وارد بودن کامل مترجم به زبان بیگانه‌ای که از آن ترجمه می‌کند وابسته است. البته در هر زبانی واژه‌ها معانی مختلف دارند و در کتاب لغت، چه دو زبانه و چه یک زبانه، آن معانی را پشت سر هم به ردیف آورده‌اند.

مثلاً واژه «پرداختن» هم به معنی دادن پول است، هم به معنی به کاری مشغول شدن است، و هم دارای معانی بسیار دیگری است که با مراجعه به فرهنگ معین به بیش از بیست معنی می‌رسد.

بدیهی است که مترجم با برخورد به این واژه در جمله‌ای که دارد ترجمه می‌کند باید دقت کند و ببیند که کدامیک از معانی آن به مفهوم و منظور جمله مورد ترجمه ارتباط دارد. البته مترجم هرچه بیشتر به زبان مورد ترجمه و به

نزدیکترین
معادل

> اصول و روش ترجمه < □ ۵۱

زبان مادری خودش وارد باشد زودتر و آسان‌تر این ارتباط را پیدا خواهد کرد و جمله را درست ترجمه خواهد نمود.

○ در ترجمه ضرب المثلها و اصطلاحات چه کار باید کرد؟ جاییکه دیگر از فرهنگ لغت کاری ساخته نیست، و باید مترجم در اصطلاحات عامیانه و مثلهای متداول زبان مادری مطالعه زیادی کرده باشد شما خودتان چه کار می‌کنید؟ مثلاً در کتاب دُن کیشوت ضرب المثلها را چگونه ترجمه کرده‌اید؟

● البته معمولاً در کتاب لغت بویژه در فرهنگهای دو زبانه ضرب المثلها و اصطلاحات معنی نشده است و به قول شما از مراجعه به آن کاری ساخته نیست و لذا برای حل این مشکل دو راه در پیش است.

راه اول چنانکه تا کنون بارها گفته شده است مترجم باید به زبان بیگانه‌ای که از آن ترجمه می‌کند بسیار وارد باشد و تحصیلات خود در آن زبان را در کشور خود آن زبان انجام داده باشد. در این صورت مترجم با اقامت در کشور بیگانه با زبان محاوره‌ای مردم هم آشنا می‌شود و به صورت فردی از اهالی خود آن کشور در می‌آید که در نتیجه، با اصطلاحات و ضرب المثلهای آن زبان بیشتر آشنا خواهد بود.

راه دوم این است که همان گونه که کتاب لغت برای یک زبان داریم اغلب دیده‌ایم که کتابی هم برای اصطلاحات و ضرب المثلهای آن به زبان فارسی چاپ شده است و بدیهی است که مترجم با مراجعه به آن کتابها مشکل خود را حل خواهد کرد.

در مورد ضرب المثلهای دُن کیشوت پرسیده‌اید که چگونه همه آنها را ترجمه کرده‌ام؟ عرض کنم که اکثر ضرب المثلها را سانکوپانزا «مهرتر دُن کیشوت» بنا به عادت چاشنی گفتار خود می‌کند و حتی در جایی از کتاب دُن کیشوت سخت بر آشفته می‌شود و می‌گوید: «آه، ای سانکوی ملعون، لعنت خدا بر تو باد! خدا کند که شصت هزار مرده شوی تو و ضرب المثلهای تو را ببرند! آخر ای مردک احمق، اکنون درست یک ساعت است که تو ضرب المثل به هم می‌بافی و با ضرب المثلها روح مرا عذاب می‌دهی و...

و در جواب هم سانکو می‌گوید: ... من در جهان مال و ثروت و ضیاع و عقاری به جز ضرب‌المثل ندارم و هر چه دارم همین ضرب‌المثل است و بس چکنم، مثلاً همین الساعه چهار ضرب‌المثل جانانه به یادم آمد ولی...»
بیش از چهارصد ضرب‌المثل و اصطلاح در کتاب دُن کیشوت وجود دارد و حقیر نیز سعی کردم معنی اصلی ضرب‌المثلها را مطابق با فرهنگ و ادبیات خودمان بیابم و مرتب به امثال و حکم مرحوم دهخدا مراجعه می‌کردم و نیز از قدرت حافظه استفاده می‌کردم و گاهگاهی هم از دوستان و اهل فن رفع مشکل می‌کردم.

ضرب‌المثلها
و اصطلاحات

در ضرب‌المثلها هم مترجم باید از معنی تحت‌اللفظی آن اصطلاح یا آن ضرب‌المثل اجتناب کند و معادل فارسی آن را ولو لفظ به لفظ ربطی به متن خارجی آن ندارد از همان فرهنگ اصطلاحات و ضرب‌المثلها پیدا کند.

به عنوان مثال: اگر جمله «I love better than my own eyelashes» را بطور تحت‌اللفظی ترجمه کنیم می‌شود «به اندازه مژگانم به او علاقه دارم یا به او عشق می‌ورزم»، اما این بصورت «به اندازه تخم چشم دوستش دارم» ترجمه کرده‌ام و بجای «مژگان» کلمه «چشم» گذاشته‌ام تا برای ما ایرانیها مأنوس باشد.

یا مثلاً در جمله «Give to the cat what the mouse would steal, and he will rid you of the problem.» «آنچه که موش خواهد دزدید به گربه بده تا تو را از رنج و مصیبت رهایی بخشد» اما این جمله را گذاشته‌ام:

«برادرانه بیای رقیب صلح کنیم جهان و هرچه در آنت است از تو، یاراز من» و طبعاً یافتن این معادلها به آسانی نیست، باید زیاد به فرهنگهای اصطلاحات و ضرب‌المثلها مراجعه کرد. البته در کتاب دُن کیشوت اصطلاحی را متوجه نشدم که در پاورقی هم ذکر کردم جمله «De dande diere» که به معنی «از بالابده یا از پایین» می‌باشد اما لطف این جمله به این مثال بر من معلوم نشد. وگاهی در برابر اصطلاحی دو یا چند معادل در زبان خود داریم مثلاً در جمله:

«the ass is not for the mouth of honey» دو ضرب المثل برابر

گذاشته‌ام:

اول: حیف از سیب سرخ که نصیب دست چلاق شود! دوم: خر چه داند قیمت نقل و نبات اما در جمله «to kick against the pricks» سه ضرب المثل برابر در زبان فارسی داریم: اول: مشت بر سندان کوفتن، دوم: مشت بر درفش زدن، سوم: بر سر مژگان یار من زن انگشت آدم دانا به بیشتر نزنند مشت، که برابر اول را بیشتر پسندیدم و همان را گذاشتم که از شعر مثنوی گرفته شده است: «غایت جهل بود مشت زدن بر سندان را». که در جایی دیگر نیز می‌گوید: «پنجه با شیر و مشت با شمشیر زدن کار خردمندان نیست». به هر حال معنی تمام ضرب المثلها را در پاورقی ذکر کرده‌ام اما در متن ضرب المثل فارسی گذاشته‌ام

○ بعضی مواقع در آثار بعضی مترجمان دیده می‌شود که مترجم بجای فارسی سلیس و روان نثر محاوره‌ای را بطور شکسته بکار می‌برد یا اینکه گاه زبان عامیانه را مورد استفاده قرار می‌دهد آنهم با اعمال لهجه و گویش محلی خود، نظر شما در این باره چیست؟

نثر محاوره‌ای
و زبان
عامیانه

● معمولاً هر زبانی دو صورت دارد، یک صورت محاوره‌ای یا به قول فرانسویان «زبان آرگو» که توده مردم و بویژه بی‌سوادان با آن سخن می‌گویند و تا اندازه‌ای با صورت دوم آن که زبان کتابی است فرق دارد. صورت دوم همان زبان کتابی است که در واقع زبان اصلی ملت است و نویسندگان با آن زبان چیز می‌نویسند یا شعر می‌گویند.

برای مثال در زبان درست کتابی «نان» می‌گویند و «نانوا» کسی است که آن را می‌پزد و درست می‌کند ولی در زبان محاوره‌ای به آن می‌گویند: «تُون» و به سازنده‌اش می‌گویند «تُونُوا» و از این اختلافات در بین دو صورت زبان زیاد است. حال اگر مترجم جمله‌ای را که دارد ترجمه می‌کند به صورت اول یعنی محاوره‌ای باشد اشکالی ندارد که در فارسی هم آن را به صورت محاوره‌ای ترجمه کند. ولیکن ترجمه جملات درست کتابی به صورت محاوره‌ای یا آرگو کار نادرستی است و مترجم نباید چنین کاری بکند.

○ مسئله شکستن زبان گفتاری در ترجمه همیشه مورد بحث بوده - که

گاهی حتی در ترجمه لهجه‌هایی نیز دیده می‌شود نظر شما چیست؟

● اگر اجازه بدهید آنرا با ذکر خاطره‌ای توضیح می‌دهم، کتاب «مادر» سالها پیش توسط دوست بزرگوار و ارجمند جناب آقای علی اصغر سروش به فارسی ترجمه شده بود و ممکن است گروهی از خوانندگان عزیز اقدام مرا به ترجمه مجدد کتاب، که بنا به خواش و به اصرار مدیر انتشارات میترا انجام داده‌ام، عملی بیهوده و زائد بدانند، ولیکن این کار به دلایلی که ذیلاً می‌آورم به گمان خود من و به گمان بسیاری از دوستان ضرورت داشت.

درست است که آقای علی اصغر سروش یکی از بهترین و برجسته‌ترین فرانسه‌دانان کشور و در این مورد بی‌شک استاد همه ما هستند، و ظاهراً سزاوار نبود که به حق پیشکسوتی ایشان در این مورد تجاوز بشود، ولیکن:

اولاً - صرف دانستن یک زبان خارجی، هر چند به بهترین وجه خوبی ترجمه را تضمین نمی‌کند، به عبارت دیگر شرط لازم هست ولی کافی نیست و باید همان تبحر را در زبان مادری هم داشت، و اگر در مورد آقای سروش نیز این شرط دوم صدق می‌کرد شاید که نیازی به ترجمه مجدد نمی‌بود.

ثانیاً - متن ترجمه آقای سروش به زبان عامیانه (آرگو) است که در واقع باید گفت به لهجه تهرانی است نه به زبان فارسی دری، و حال آنکه در متن فرانسه کتاب به جز در یکی دو مورد نادر که چند دهقان یا کارگر دهاتی بی‌سواد با هم صحبت می‌کنند زبان یا بهتر بگویم لهجه عامیانه به کار نرفته است و معلوم نیست چرا آقای سروش همه کتاب را به آن لهجه زشت آلوده است؟

لهجه تهرانی را نمی‌توان در شمار زبان شیرین و شیوای فارسی آورد، همچنان که لهجه‌های گیلکی و مازندرانی و خراسانی و بلوچی و قزوینی نیز فارسی دری یعنی آن زبان شیرین و مدونی که زبان رسمی مملکت است نیستند، و اگر بنا بود که شیرین‌زبانان نام‌آوری چون فردوسی و ناصر خسرو و فرخی و انوری و خیام و نظامی و مولانا و سعدی و حافظ شعرها و نثرهای جاودانی خود را به لهجه‌های محلی ولایت خویش بنویسند امروزه ما از

شکستن
زبان
گفتاری
در ترجمه

داشتن آن همه گنجینه‌های گرانبهای ادب فارسی که زبان شیرین و رایج همه مردم کشور است محروم می‌ماندیم.

ثالثاً - معمولاً واژه‌ها بر دو گونه‌اند: واژه‌های کتابی یا ادبی که فقط در نگارش به کار می‌روند و بسیار به ندرت ممکن است در محاوره به زبان کسی بیایند. واژه‌های غیر مستعملی نظیر «نیوشیدن» به معنی شنیدن و «آشامیدن» به معنی نوشیدن و «تفته» به معنی داغ شده و «خستو» به معنای معترف و هزاران واژه دیگر از این گونه‌اند. دیگر واژه‌های مستعمل که در گفتگو و نوشتن هر دو به کار می‌روند. و معمولاً واژه‌های نوع اخیرند که در لهجه تهرانی سر و دستشان را می‌شکنند و به صورت مثله شده‌ای در می‌آورند که بر آن نام «آرگو» نهاده‌اند، مانند «می‌گویند» که می‌شود «میگن» و «مذهب» که می‌شود «مصب» و «می‌آید» که می‌شود «میاد» آقای سروش بی‌توجه به این اختلاف و بی‌آنکه در نظر داشته باشد که فقط واژه‌های نوع دوم را می‌توان سر و دست شکسته به صورت «آرگو» در آورد با واژه‌های نوع اول نیز که مخصوص کتابند همین کار را کرده و زبان زشت و مضحکی از کار درآورده که به نظر خیلی‌ها نه فارسی است و نه حتی لهجه تهرانی، و زبان من درآوردی خاصی است که کمتر کسی از آن سر در می‌آورد.

رابعاً - چنانکه در قسمت اول همین مقدمه نیز ذکر شد متن ترجمه آقای علی اصغر سروش از روی نسخه‌ای است که بعدها خود گورکی در آن دست برده و تغییراتی در آن داده است، و از همین رو اغلب قسمت‌هایی در متن ترجمه آقای سروش هست که در متن فرانسه ملاک ترجمه من وجود ندارد، و برعکس، قسمت‌هایی در متن مبنای ترجمه من هست که در ترجمه آقای سروش نیست، و از آنجا که متن مورد ترجمه من به دلیل اصلاحاتی که خود نویسنده به شرح مقدمه در آن به جا آورده است از اعتبار بیشتری برخوردار است تجدید ترجمه خاصه به زبان شیوای فارسی دری نه به لهجه تهرانی، بی‌ارزش و زائد نخواهد بود.

○ در ترجمه آیا بیشتر زبان مبدأ اهمیت دارد یا زبان مقصد؟ زیرا یکبار در یک مصاحبه فرمودید در ترجمه کفایت که مترجم در زبان مبدأ یک درک مطلب خوب داشته باشد، اما بیشتر در زبان مقصد (زبان مادری) زبردست باشد.

● تا آنجا که من از جمله سؤال شما استنباط می‌کنم منظورتان از زبان مبدأ آن زبانی است که مترجم از آن ترجمه می‌کند و از زبان مقصد منظورتان همان زبان مادری مترجم است که مترجم جمله خارجی را به آن زبان در می‌آورد. و آنگاه گویا از من می‌پرسید که از این دو کدامیک به نظر من بیشتر اهمیت دارد و حتی به گفته‌ای از من در یک مصاحبه اشاره کرده و از قول من نوشته‌اید که مترجم در زبان مبدأ کافی است درک مطلب خوب بکند ولی بیشتر در زبان مقصد یعنی زبان مادری زبردست باشد.

این گفته من از آن جهت درست است که مترجم در قبال زبان مبدأ بجز فهم درست کلام که خوب بفهمد منظور نویسنده چیست وظیفه و مسئولیتی ندارد ولی در زبان مقصد از آن جهت باید زبردست باشد که جمله خارجی را با نثری شیوا و روان و درست از نظر دستوری به فارسی در آورد. زیبایی ترجمه به شرط درست بودن که تنها به فهم درست زبان مبدأ مربوط است به شیوایی و روانی آن بستگی دارد که ناشی از زبردست بودن مترجم در زبان مقصد یعنی زبان مادری است و ترجمه باید چنان شیوا و درست باشد که خواننده گمان نکند آنچه می‌خواند ترجمه است.

○ برای ترجمه رمان چه آمادگی‌هایی لازم است؟

● معمولاً برای ترجمه هر موضوعی مترجم اگر معلومات کافی در آن موضوع نداشته باشد ترجمه‌اش درست نخواهد بود و حتی می‌توان گفت که نمی‌تواند مترجم باشد. مثلاً اگر کتابی که باید ترجمه شود پزشکی باشد بدیهی است که تنها یک پزشک که به اصطلاحات و نکات دانش خود وارد است می‌تواند آن را ترجمه کند و کسی که پزشک نباشد یا با اصطلاحات و کلمات پزشکی بیگانه باشد مسلماً قادر به ترجمه آن کتاب نخواهد بود. همین مسئله در مورد مسایل مهندسی، صنعتی، تجارتي، حقوقی یا

زبان مبدأ
و مقصد

ترجمه
رمان

مطالب دیگر نیز وارد است و مترجم کتابی در آن زمینه‌ها باید به اصطلاحات و معلومات تخصصی مربوط به آن رشته وارد باشد وگرنه یا قادر به ترجمه آن نخواهد بود و یا اگر هم ترجمه کند کارش ایراد زیاد خواهد داشت و قابل استفاده نخواهد بود.

در مورد ترجمه رمان نیز تا حدودی این ملاحظات صادق است بدین معنی که اگر مترجم خودش هم رمان نویس نباشد باید رمان زیاد خوانده باشد و با شیوه نگارش رمان نویسان خارجی زیاد آشنا باشد تا بتواند آن ظرافت‌کاریها و آن شیرین زبانیهای مؤلف را در ترجمه فارسی آن نشان بدهد. حفظ لحن نوشته رمان خارجی در ترجمه فارسی آن یکی از شرایط موفقیت مترجم در ترجمه آن بشمار می‌رود.

ترجمه
رمان

○ نظر شما راجع به ترجمه شعر چیست؟ آیا امکان پذیر است؟ و آیا واقعاً می‌توان حال و هوای درونی شاعر را به زبان مقصد منتقل کرد؟ دشواریهای ترجمه شعر چیست؟ مثلاً ترجمه حافظ را به زبان فرانسوی مثال بزنیم، با توجه به اینکه فرانسویان حدود ۲۲۰ سال پیش با نام حافظ و شعر او آشنا شده‌اند اما در ترجمه غزلیات حافظ «کلام لسان الغیب» هنوز ناکامند. ویلیام جونز (۱۷۷۱)، ولسان موتی، شارل دوویل، آرتورگی و نیکل از مترجمان دیوان حافظ هستند. مثلاً: «دل صنوبریم همچو بیدلرزان است ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست»

le pin fut moins haut que mon coeur, A présent a usau le semblable pour cet obje incomparable il tremble

ترجمه
شعر

این ترجمه «ویلیام جونز» که خود جزء افراد *dâmoureuse ardeur* پیشرو در ترجمه غزلیات حافظ به فرانسه می‌باشد - با توجه به گفته حافظ بکلی نامفهوم است، به نظر من امکان ندارد شور و حال شعر حافظ را ترجمه کرد!

● آفرین! اما تا شعر مورد ترجمه چه باشد؟ معمولاً آنقدر که غربی‌ها از اشعار ما شرقیان به زبان خود ترجمه می‌کنند ما به آن اندازه از اشعار ایشان ترجمه نمی‌کنیم و علت این امر این است که اگر ما از هر جهت یعنی از دید

علم و صنعت و آداب زندگی و معتقدات و غیره از ایشان عقب تر هستیم در عوض بی هیچ مبالغه از نظر شعر و شاعری و ظرافت‌کاریهای فکری و ادبی از ایشان پیشرفته‌تریم. در هیچ کشور اروپایی یا امریکایی شاعرانی چون فردوسی و خیام و سعدی و حافظ و غیره پیدا نمی‌کنیم و در ادبیات ایشان هیچگاه کتابهایی چون شاهنامه، خمسه نظامی، گلستان و بوستان، رباعیات خیام و دیوان حافظ نمی‌توان یافت. همین گونه شاعر و نویسنده معروف آلمانی که از طریق آشنایی با زبان عربی با شاعر عزیز و نامدار ما حافظ آشنا شده بود آنقدر به حافظ علاقه‌مند شده بود که او را بزرگترین شاعر دنیا می‌دانست (و حق هم داشت) و به تقلید از دیوان شعر حافظ کتابی منظوم به نام «دیوان غربی» سرود که من از ترجمه بعضی از شعرهای آن معتقدم نه تنها قابل مقایسه با دیوان زیبای حافظ نیست بلکه به مراتب از آن پایین‌تر است. باری، در ترجمه اشعار شاعران ما به وسیله ایشان باید ببینیم موضوع شعر مورد ترجمه چیست. اگر موضوع شعر داستانی باشد، مانند شاهنامه فردوسی یا خسرو و شیرین و لیلی و مجنون نظامی یا اسکندرنامه و داستانهای شعری دیگر باز ترجمه آنها امکان‌پذیر است هرچند مترجم ممکن است نتواند آن ظرافت‌های فکری موجود در داستان را به نحوی لذت‌بخش و شیرین همچون در متن اصلی به زبان خود برگرداند.

اگر موضوع شعر لطایف ادبی و فکری همچون درد عشق و رنج هجران و ناز معشوق و غیره باشد ترجمه آن به زبان دیگر هرگز آن لطف و زیبایی متن اصلی را نخواهد داشت و لذا تا وقتی که یک خارجی به نحوی درست با زبان فارسی آشنا نشود لطف و ملاححت کلام سعدی و حافظ را درک نخواهد کرد و با ترجمه نمی‌تواند آن لذتی را که از متن اصلی آن می‌توان برد ببرد.

شاعر و نویسنده ترکی به نام «ناظم حکمت» تشبیه زیبایی در این مورد دارد و می‌گوید مترجمانی که از اشعار شرقی به زبان غربی ترجمه می‌کنند مانند این است که بخواهند از مرغان خوش‌گوشت شرقی صیدی بکنند و از کباب آن لذت ببرند. ولی اینها باید بدانند که شاعرانی چون حافظ و سعدی و خیام و غزلسرایان دیگر همچون بلبل یا مرغان خوش‌آواز دیگر هستند و

فقط نغمه‌شان لذت بخش است و با شکارشان از راه ترجمه گوشتی از آنها بدست نمی‌آورند که منظورشان را تامین کند. خلاصه، شاعرانی چون حافظ و غیره قابل ترجمه نیستند و از آنان فقط باید با دانستن زبان فارسی از متن شعرشان لذت برد.

○ با توجه به اینکه هر زبان تصویر متفاوتی از واقعیات جهان خارج بدست می‌دهد، در ترجمه همیشه با دو نوع شیوه تفکر و جهان بینی سروکار داریم، مترجم برای شناخت جنبه‌های فرهنگی یک زبان چه کار باید بکند؟ مثلاً: گاهی در ترجمه، مترجم به اصطلاحی یا عبارتی و حتی به کلمه‌ای برخورد می‌کند که فقط نمودی ویژه در زبان فوق دارد و یک جزء فرهنگی است و در زبان مادری مشابه آن نیست، برای حل این مشکل راه حل کدام است؟ چگونه‌ای که موضوع ترسیم شده مولف را درک کند و عیناً به زبان مقصد ترجمه کند و این تصور را نیز در خواننده به وجود آورد.

جهان‌بینی
مترجم و
جنبه‌های
فرهنگی

● واقعاً بسیار مسئله گنگ و نامفهومی است. البته ممکن است نظرات ملتهای مختلف از دید جهان بینی با هم متفاوت باشد و همین دید جهان بینی ما مسلمانان شرقی با دید جهان بینی غربیان متمدن یکی نیست. دید جهان بینی غربیان متناسب با زندگی و با امکانات آن در این جهان است و دید جهان‌بینی ما با جهان دیگری هم که بعد از مرگ است و به آن معتقدیم ارتباط دارد. به هر حال مترجم خودش هر عقیده‌ای داشته باشد در ترجمه خود فقط نحوه دید مورد عقیده ملت نویسنده را به زبان ما بر می‌گرداند. و اما اینکه در آن زبان چیزی آمده باشد که مشابه آن در زبان فارسی نباشد این دیگر چیزی است که من یکی تاکنون به آن برخورد نکرده‌ام و اگر هم باشد مترجم باید عین آن نکته را در فارسی بیاورد و در پاورقی توضیح بدهد که معادل آن در زبان فارسی نیست و تنها به شرح منظور آن در پاورقی اکتفا کند.

○ رفتن به یک محیط زبانی و آشنایی و ارتباط مستقیم با فرهنگ جامعه و آداب و رسوم آن زبان تا چه اندازه می‌تواند در ترجمه تاثیر بگذارد؟

● در پاسخ به سؤالهای پیش از این گفتم که کسانی که یک زبان خارجی را در کشور متکلم به آن زبان می‌آموزند آشنایی‌شان با ظرایف و با ریزه کاریهای آن زبان خارجی بقدری پیشرفته خواهد بود که تقریباً بقدر زبان مادری خود با آن زبان آشنا می‌شوند در این صورت بدیهی است که مشکلاتشان در ترجمه بسیار کمتر از مترجمینی خواهد بود که با کشور مربوط نا آشنا هستند و هرگز یا به آنجا سفر نکرده و در آن بسر نبرده‌اند و یا اگر هم سری به آنجا زده‌اند موقت و بطور کوتاه مدت بوده است.

بنابر این تحصیل زبان بیگانه در کشور خود آن زبان آدم را بقدری با زبان و آداب و رسوم آن و فرهنگ و ملتش آشنا می‌کند که آن بیگانگی تقریباً محو می‌شود و ترجمه متونی از آن زبان برای مترجم بقدری آسانتر خواهد بود که انگار دارد از زبان خودش ترجمه می‌کند. و چه خوب است مترجمانی که از همان آغاز جوانی می‌خواهند در زبان انگلیسی یا فرانسه یا آلمانی یا هر زبان غربی دیگری مترجم خوبی بشوند به آن کشور بروند و مدتی در آنجا تحصیل کنند و زبان مورد نظر را بهتر و کاملتر یاد بگیرند.

○ در میان گونه‌های ترجمه، دشوارترین گونه ترجمه ادبی است، آیا اصلاً ترجمه به علم و تسلط به زبان بستگی دارد یا اینکه به ذوق، سلیقه و استعداد مترجم نیز بستگی دارد؟

● همان طور که حضرتعالی متذکر شده‌اید الحق در میان گونه‌های ترجمه، ترجمه ادبی از همه دشوارتر است زیرا لطایف و ظرایفی که در تعبیرها و نکته‌های ادبی وجود دارد در مطالب فنی و علمی و صنعتی نیست. و لیکن سؤال بسیار جالب شما که آیا اصلاً ترجمه به علم و تسلط به زبان بستگی دارد و یا به ذوق و سلیقه و استعداد مترجم نیز وابسته است؟

این سؤال بسیار سؤال خوب و آموزنده‌ای است و در جواب عرض می‌کنم که اصولاً مترجم خوب بودن دو شرط لازم و کافی دارد. شرط لازم آن وارد بودن بقدر ضروری به زبانی است که از آن ترجمه می‌شود و به زبان مادری که متن بیگانه را به آن بر می‌گردانند. اینها شرایط لازمند ولی کافی نیستند و وقتی این شرایط کافی خواهد شد که مترجم ذوق و سلیقه و استعداد

پرداختن به این کار را هم داشته باشد. بسیار کسان در زبانهای بیگانه بسیار باسوادند ولی اصلاً ذوق و سلیقه و استعداد ترجمه را ندارند و اگر هم دست به این کار بزنند به نحو مضحک و خنده‌آوری می‌کنند.

مترجم باید ذوق ترکیب جمله‌های فارسی را در ترجمه به نحو کاملی داشته باشد، سبک نوشته‌ها را از هم تمیز بدهد و همه کارهایش به صورت یکسان نباشد. برای مثال کافی است بگوییم که ترجمه «دن کیشوت» من با «نان و شراب» و با «شازده کوچولو» هر سه با هم فرق دارند و امیدوارم این مثال حمل بر خودستایی نشود.

○ ضرورت ترجمه ادبی برای جوامع مختلف چیست؟

● مبنای زندگی آدمیان به نظر من بر دو پایه است: دانش و هنر و وظیفه دانش بهبود بخشیدن به زندگی مادی انسان است و وظیفه هنر بالا بردن سطح زندگی معنوی او. دانش پزشکی و فیزیک و شیمی و معماری و انواع دانشهای دیگر ابزار یا سلاحی هستند برای مبارزه انسان با طبیعت و برای هموار کردن ناهمواریهای آن جهت راحت‌تر زیستن و آسان گذراندن دوران کوتاه حیات. ولیکن از آنجا که نیاز انسان تنها به تامین ضروریات مادی زندگی منحصر نمی‌شود و انسان به لذت بردن از زیبایی‌های معنوی طبیعت نیز برای انبساط خاطر و تقویت روح و فکر خود نیازمند است، و مظهر این زیبایی‌ها در هنر است که به صورت ادبیات اعم از شعر و نثر و نقاشی و موسیقی و مجسمه‌سازی و هنرهای دیگر منعکس است، ناچار پس از تامین نیازمندیهای مادی خود با استفاده از تسهیلات دانش به تامین نیازمندیهای معنوی خویش نیز می‌پردازد. و چون زبانها و اندیشه و طرز برداشتها از زیبایی‌های زندگی و طبیعت در نزد اقوام و ملل مختلف متفاوت است. ناگزیر، هر ملتی احساس خود را از زیبایی‌ها و از ظرایف زندگی به زبان خاص خودش بیان می‌کند که برای ملتهای دیگر بجز از راه ترجمه فهمیدنی نیست و همین امر است که ضرورت ترجمه ادبی را ثابت می‌کند. پی بردن به زیباییهای فکری و لفظی هنرمندان و شاعران و ادیبان و نثرنویسان و استادان بزرگی چون سعدی و حافظ و هوگو و شکسپیر و دانته و گوته و تولستوی و

همینگوی و دیگر بزرگان ادب ملتهای مختلف تنها از راه ترجمه میسر است و بس.

ترجمه مطالب علمی از آن جهت آسان است که اصول و مفاهیم علم و دانش در نزد همه اقوام و ملل یکی است و کافی است که به زبان خود آن قوم یا ملت گفته شود. ولیکن طرز برداشتها و استنباطها از زیبایی در نزد ملتهای مختلف متفاوت است و به همین دلیل شکل هنر در نزد ایشان متفاوت است و ترجمه آن درکها و احساسها مشکل تر، و لذا زبان ادبیات با زبان علم فرق بسیار دارد و سرشار از ظرافت و ذوق و لطف است و برگردان آن مشکل تر. ○ آیا ترجمه ادبیات به تضادهای فرهنگی دامن می‌زند، یا راهی است به بیراهه - یا راهی است به تلطیف روح انسان؟

● سؤال به نظر من قدری مبهم است. اگر مراد از تضادهای فرهنگی اختلاف برداشت از مفاهیم زندگی و از واقعیات اصول اجتماعی است، قهراً ترجمه مطالبی از اصول زندگی ملت نویسنده که با اصول زندگی ملت مترجم متمایز است، به تضاد فکری بین آن دو دامن می‌زند، لیکن خود آن تضاد مهم نیست بلکه مهم آن است که انسان بفهمد اصول زندگی و معتقدات فکری و معنوی کدام یک از دو ملت نویسنده و مترجم درست تر است و به واقعیت نزدیکتر و یا به عبارت دیگر در تسهیل زندگی و تطبیق آن با عدل و انصاف و انسانیت مؤثرتر.

تضاد فرهنگی
با ترجمه
ادبیات

مسئله راهی به بیراهه درست روشن نیست که به چه منظور است، اگر منظور گمراه کردن خوانندگان آن ترجمه است این بستگی به آن مسئله دارد که مفاهیم متن مورد ترجمه نادرست تر از مفاهیم زندگی ملت یا جامعه مترجم باشد، و در آن صورت مترجم اصلاً نباید به چنان ترجمه‌ای دست بزند و خوانندگان خود را گمراه کند. و اما مورد «راهی به تلطیف و روح انسان بودن» بیشتر در مورد ترجمه ادبی صادق است، چون بدیهی است که هر ملتی در برداشت خود از زیبایی‌های طبیعت و از لطایف زندگی سلیقه‌ای خاص به خود دارد و لطایفی خاص به زبان خود در بیان آن برداشت بکار می‌برد. و البته ترجمه آن ظرایف و لطایف به زبان مترجم با ذوق و هنرشناس به تلطیف

گمراهی
خوانندگان

روح ملتش کمک می‌کند.

○ تأثیر مثبت و منفی ترجمه ادبیات تا چه حد می‌تواند وسیع باشد؟

● آثار ادبی هر ملتی تا حد زیادی نشان‌دهنده اصول و مبانی زندگی آن

تأثیر ترجمه
ادبی

ملت نیز هست و بدیهی است اگر آن اصول و مبانی در مقایسه با اصول و مبانی مورد قبول ملت مترجم در سطح عقب‌مانده‌تر و ابتدایی‌تری باشد ترجمه آثار آن ملت روی افراد ملت مترجم تأثیر منفی خواهد گذاشت. و برعکس هرگاه ملت نویسنده از نظر اصول اجتماعی و سیستم زندگی در سطح بالاتر و پیشرفته‌تری باشد، ترجمه آثارش روی افراد ملت مترجم دارای تأثیر مثبت خواهد بود. حد این تأثیرات، اعم از مثبت و منفی بستگی به وسعت دامنه ترجمه‌هایی دارد که از آن دو نوع اصول زندگی صورت می‌گیرد.

○ با توجه به اینکه «هیچ مترجمی نمی‌تواند شخصیت خود را تماماً از

کارش برکنار دارد، لاجرم بر ارزشهای ذهنی مترجم اثر خواهد

گذاشت و به نوبه خود از این ارزشها رنگ خواهد گرفت.» نظر شما

چیست؟ مثل کتاب زوربای یونانی که گفته‌اید «می‌بایست روی جلد

می‌نوشتند ترجمه زوربای یونانی توسط زوربای ایرانی».

● آن گونه که من از تمامی متن سؤال شما استنباط کرده‌ام شما این سؤال

را از روی جمله‌ای مطرح کرده‌اید که من یک بار در باره کتاب «زوربای

یونانی» نوشته بودم: خوب است روی جلد کتاب زوربای یونانی بجای

«ترجمه محمد قاضی» بنویسند: «ترجمه زوربای ایرانی» و این جمله را از این

جهت گفته‌ام که در مقدمه نوشته بودم من هم در دوران جوانی شیطنتهایی

داشته و هنرنمایی‌هایی شبیه به کارهای زوربای یونانی داشته‌ام و برای

شوخی نوشته یا گفته‌ام: «کتاب زوربای یونانی به ترجمه زوربای ایرانی» این

مسئله فقط یک شوخی رندانه و حاکی از ظرافت گویی است و گر نه صحبت

در باره شخصیت خود مترجم به وسیله خودش یا به وسیله خواننده هیچ

ربطی به ترجمه ندارد، و تنها متن ترجمه و کیفیت آن از دید هنر و فن ترجمه

است که نشان می‌دهد آیا شخصیت مترجم در این فن شخصیت والایی است

تأثیر ترجمه
و شخصیت
ذاتی مترجم

یا نیست؟ شخصیت مترجم از نظرهای دیگر غیر از ترجمه ربطی به ترجمه ندارد و اصلاً بحث در باره آن از حیطة بحث در باره ترجمه خارج است.

من این کتاب را به سبب هماهنگی عجیب روحی، فکری و اخلاقی که با قهرمان کتاب زوربای یونانی داشتم، ترجمه کردم. در سال ۱۳۵۶ که در کانون پرورش فکری کار می‌کردم دوست عزیز و دانشمند آقای دکتر کورش کاکوان مشاور قضایی و وکیل دعاوی کانون مرا به ترجمه آن کتاب چندان تشویق کرد که بالاخره به انجام آن پرداختم و ترجمه من در سال ۱۳۵۷، در ماه آذر، به وسیله همان انتشارات خوارزمی انتشار یافت.

کاکوان یکی از مشوقین پر و پاقرص من برای ترجمه کتاب «زوربای یونانی» بود. من به سبب وجود دو ترجمه دیگر عذر می‌آوردم و این کار را زائد می‌دانستم، لیکن کاکوان عزیز اصرار می‌ورزید و می‌گفت که «زوربای یونانی» به ترجمه محمد قاضی چیز دیگری خواهد بود، و اگر چنین ترجمه‌ای به بازار عرضه شود دکان دو ترجمه دیگر تخته خواهد شد.

○ نظر شما درباره ترجمه‌های تکراری از یک اثر چیست؟

از یک اثر ممکن است ترجمه‌های مختلفی وجود داشته باشد که قاعدتاً زبان و قلم دو مترجم با هم متفاوت می‌باشد و هر کدام از مترجمین قدرت و قوت خود را در داشتن حرفی نو با ترجمه‌ای جدید نشان می‌دهند، که خلق دوباره یک اثر است. مثلاً تعدادی از کتابهای من هم ممکن است قبلاً ترجمه شده باشد مانند: کتاب تلماک (*Telémaque*)، این کتاب در اواخر دوران قاجاریه یک بار به صورت ترجمه آزاد به فارسی و به سبک نگارش آن زمان برگردانده شده و در این اواخر نیز دو نفر دیگر غیر از من آنرا ترجمه کرده‌اند، ولی از میان این چهار ترجمه کار کدامیک از ما بهتر است؟ این دیگر بستگی به ذوق و سلیقه خوانندگان عزیز دارد، و من فقط می‌گویم که چون در ترجمه کتاب رعایت سبک نویسنده را کرده و انشایی مناسب با متن نگارش فرانسوا دوسالینیاک دولاموت فنلن فرانسوی را در ترجمه بکار برده‌ام، این ترجمه را از کارهای خوب خودم می‌دانم اعتراض از ترجمه تکراری زمانی باید باشد

که دو جمله کپی نعل به نعل همدیگر باشد یا فعل و فاعل عوض شده شد که حتماً یک کارشناس می‌تواند به راحتی تشخیص دهد.

○ به نظر شما می‌توان گفت که متنی یا جمله‌ای غیر قابل ترجمه است؟ چرا؟ به نظر شما آیا مترجم می‌تواند متنی را بطور صددرصد ترجمه کند؟ یا اینکه فقط می‌تواند روح مطلب را برساند و معنی را انتقال بدهد؟

ترجمه
ناپذیری

● من در طی عمری که به ترجمه گذرانده‌ام تا به حال به متن یا جمله‌ای برنخورده‌ام که از نظر معنی غیر قابل ترجمه باشد. البته به جمله‌هایی برنخورده‌ام که با ابهام واژه یا عبارتی از آن معنی آن را درک نکرده‌ام، و حتی معنی آن واژه مبهم را در لاروس بزرگ نیز پیدا نکرده و ناگزیر به پرسش و جستجوی درک معنی از استادان دانشگاه شده‌ام. ولی اگر با این پرس و جو هم معنی واژه برایم روشن نشده است با حدس منظور نویسنده خودم معنایی برای آن درست کرده و طوری جمله را ساختم که روح مطلب را برساند، یعنی درست بنا به پیشنهاد شما عمل کرده‌ام.

○ در بسیاری از موارد که متن زبان مبدأ بر چسب «ترجمه ناپذیر» می‌خورد، تنها راه حل ترجمه، ترجمه آزاد است، نظر شما چیست؟

● همان طور که در بالا عرض کردم تا به حال به متنی برنخورده‌ام که بشود برچسب «ترجمه ناپذیر» به آن زد. البته همان گونه که در بالا عرض کردم اگر نتوانستیم معنی واژه یا عبارتی را که گنگ است و در فرهنگ لغات هم نیست پیدا کنیم همان طور که عرض شد با حدس منظور نویسنده و یا بنا به پیشنهاد شما با ترجمه آزاد تا حدی می‌توان مشکل را رفع کرد.

○ نظر شما راجع به ترجمه تخصصی چیست؟ یعنی اینکه مترجم در زمینه تخصصی خود ترجمه کند و بس مثلاً ریاضی دان فقط ریاضی ترجمه کند یا یک ادیب فقط ترجمه مسایل ادیبانی و شعر بکند، و حتی دکتر ابوالحسن نجفی می‌گوید: «مترجم کتابی در فلسفه هر اندازه که بر زبان مبدا و مقصد تسلط داشته باشد اگر خود اهل فلسفه یا به عبارت دقیقتر اهل اصطلاح نباشد از عهده ترجمه آن بر نمی‌آید».

● جنابعالی در این سؤالتان جمله جالبی از جناب آقای دکتر ابوالحسن نجفی نقل کرده‌اید که مترجم کتابی در فلسفه هر اندازه هم که بر زبان مبدأ و مقصد مسلط باشد، اگر خود اهل فلسفه یا به عبارت دقیقتر وارد به اصطلاحات فلسفه نباشد، از عهده ترجمه آن کتاب بر نخواهد آمد.

نخست لازم است عرض کنم که جناب دکتر ابوالحسن نجفی یکی از بزرگترین و عالم‌ترین مترجمان زبان فرانسه به فارسی است و باور کنید که نظیر ندارد. کتاب جالبی هم از تألیفات خود اوست تحت عنوان «غلط ننویسم» که بسیار آموزنده است و به شما و جوانان اهل قلم توصیه می‌کنم که بخوانند و از آن چیزهای آموزند. و اما موضوع سؤال حضرتعالی که مورد تأیید جناب دکتر نجفی هم شده است کاملاً درست است و مترجمی هر قدر که به زبان مبدأ و به زبان مادری خود وارد باشد وقتی اطلاعاتی درباره اصطلاحات فنی، صنعتی، علمی، یا فلسفی نداشته باشد قهراً نخواهد توانست یک کتاب درباره آن مسایل ترجمه کند و تنها می‌تواند مترجم مطالبی که در آنها وارد است باشد. بنابراین کتاب ریاضی را ریاضی دان می‌تواند ترجمه کند و کتاب پزشکی را فقط پزشک و این جمله زیبا را باید همه در ذهن داشته باشند:

«مترجم کتابی در فلسفه هر اندازه هم که بر زبان مبدأ و مقصد مسلط باشد اگر خود اهل فلسفه یا به عبارت دقیقتر اهل اصطلاح نباشد از عهده ترجمه آن بر نمی‌آید».

شیوه
نقد

○ شیوه نقد ترجمه چگونه است؟ شرایط و خصوصیات منتقد چه باید باشد؟

● اول از شرایط و خصوصیات منتقد عرض کنم که منتقد باید از نظر وارد بودن به زبان مبدأ و مقصد و داشتن اطلاعاتی درباره آنچه مترجم در آن زمینه ترجمه کرده و نیز درباره ذوق و سلیقه انتخاب سبک نگارش و واژه‌های مترادف از مترجم واردتر و دانشمندتر باشد. چون در موقع نقد ترجمه به هزار نکته باریکتر از مو باید توجه کرد.

کسی که خودش ذوق و شوق و معلومات ادبی نداشته باشد نمی‌تواند یک انتقاد درست از یک ترجمه ادبی بکند. کسی که خودش پزشک نباشد

نمی‌تواند یک کتاب پزشکی ترجمه شده را نقد کند، و خلاصه منتقد باید در زمینه‌ای که می‌خواهد به نقد اثری بپردازد و از هر جهت از خود مترجم فاضل تر و واردتر باشد. و اما شیوه نقد؛ اول: اگر مترجم واژه‌هایی را درست معنی نکرده و در تغییر آن دچار اشتباه شده باشد منتقد مفهوم و معنای درست آنها را می‌نویسد.

دوم: اگر جمله برگردانده به فارسی با رعایت سبک صحیح دستوری انجام نگرفته باشد منتقد این نکته را متذکر می‌شود و خود جمله درستر و بهتر منطبق با قواعد دستوری عرضه می‌نماید.

سوم: اگر مترجم در برگردان حالت روحی مؤلف مثلاً از نظر طنزنویسی یا شوخ طبعی یا برعکس خشک و جدی بودن از عهده برنیامده باشد منتقد این عیب را نیز با دستکاری در جمله و با دقت در درست نویسی باید رفع کند. خلاصه اینکه انتقاد از ترجمه کار ساده‌ای نیست و فقط منتقد وارد و دارای صلاحیت از عهده آن برمی‌آید. به قول حافظ:

«نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند

نه هر که آئینه سازد سکندری داند.

هزار نکته باریکتر از مو اینجاست

نه هر که سر بتراشد قلندری داند».

○ مترجم باید کار ترجمه‌اش از کیفیت بالایی برخوردار باشد، حال

چگونه می‌تواند از توفیق یا عدم توفیق خود آگاه شود؟

● به گمانم منظور سرکار این است که مترجم الزاماً خودش هم با کار ترجمه‌اش باید منتقد خوبی باشد. و اگر چنین است چگونه ممکن است خودش از خوبی یا بدی و یا به قول شما از توفیق یا عدم توفیق خود در کارش آگاه نباشد؟ بدیهی است که اکنون پس از پنجاه و پنج سال که از شروع جدی کارم می‌گذرد هنوز نمی‌توانم ادعا کنم که توانایی فکری و تجربیم در حد کمال است و هنوز با مشکلات کار مواجه هستم و باید تجربه بیاموزم. اگر منظورتان این است مسلماً هر کسی در کارش اشتباه خواهد داشت

بی آنکه خود متوجه شده باشد و این اشتباهات را یکی تیزبین تر و دقیق تر می بیند و تذکر می دهد.

خود مترجم هم مسلماً ممکن است نسبت به کار کسی که پایین تر از خودش باشد و سواد و ذوق و سلیقه اش به پای او نرسد منتقد خوبی باشد و از کار او انتقاد کند. به هر حال هر کسی با همه دانش و تیزبینی و ذوق و قریحه است امکان دارد که مورد انتقاد فردی بالاتر از خودش باشد، و تازه همه انتقادهای هم معلوم نیست که درست باشند و چه بسا که منتقد اشتباه می کند و حق با خود مترجم باشد. در آن صورت او است که از منتقد ایراد خواهد گرفت و اشتباهاتش را به رخش خواهد زد. «نقدها را بود آیا که عیاری گیرند»

○ مشاوره در ترجمه را تا چه حد مفید می دانید؟ همکاری در ترجمه را چطور؟ مثلاً دو نفر که هر دو مترجم باشند و هر کدام فصلی از یک کتاب را ترجمه کنند، آیا این ارائه ترجمه پسندیده است؟ زیرا ذوق و سلیقه دو نفر با هم فرق می کند.

● «زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست» مشاوره در هیچ کاری بد نیست چون انسان بدون شک نه با هر کس بلکه با کسی مشورت می کند که در آن کار خوب وارد باشد و اطلاعاتش در زمینه امر مورد مشاوره از خود او کم یا زیاد بیشتر باشد. بنابراین مشورت کردن با کسی که در زمینه ترجمه دستی دارد موجب می شود که مترجم در آن قسمت از کارش که تردید یا جهلی دارد آن تردید یا آن بی اطلاعی اش برطرف شود و کارش بی عیب از آب درآید.

همکاری کردن با یک مترجم دیگر نیز به نظر من هیچ اشکالی ندارد، چون بسا ممکن است که کار ترجمه به علت قطر کتاب زیاد و در چاپ آن عجله باشد که در آن صورت مترجم با یک دوست همکار خود که به کارش اعتماد دارد همکاری کند و هر کدام قسمتی از کتاب را ترجمه کنند. بدیهی است که پس از اتمام کار ترجمه مترجم قسمت ترجمه شده بوسیله دوست همکارش را می خواند و اگر ایرادی در آن ببیند آن ایراد را رفع می کند.

بعضی وقتها هم کسی که نوکار است و می خواهد اسمی پیدا کند از یک مترجم آشنا یا دوست خواهش می کند که در ترجمه ای نام او نیز همراه با نام

مشاوره و
همکاری
در ترجمه

خود مترجم چاپ شود. در آن صورت هم مترجم در کار آن دوست تازه کارش دست می‌برد و کار او را هم به صورت کار خودش درمی‌آورد و لذا اشکالی نیست.

در مورد «همکاری در ترجمه» باید عرض کنم ترجمه کتابهای «دوریت کوچک» و «مادام بواری» با شادروان رضا عقیلی، کتاب «ژانی گُل» با آقای احمد قاضی، «عروج» با آقای غلامحسین میرزا صالح، «تاریخ مردمی آمریکا» با دکتر ملک ناصر نوبان و سرانجام دو کتاب «گروه پنج نفره و کولیه» و «گلغذار» را با همکاری آقای سیفا... گلکار انجام داده‌ام.

در باره جریان همکاری بنده با مرحوم عقیلی «در اواخر سال ۱۳۴۲ بود که من بنا به پیشنهاد انتشارات جاویدان ترجمه کتاب «دوریت کوچک» نوشته چارلز دیکنس نویسنده نامدار انگلیسی را از روی متن ترجمه فرانسه آن بدست گرفتم. باری، متأسفانه متن انگلیسی «دوریت کوچک» یعنی متن اصلی آن را در دست نداشتم، ولی متن فرانسه آن را که خواندم به نظرم جالب آمد و بطوری که گفتم بنا به خواهش انتشارات جاویدان شروع به ترجمه آن کردم. در آن هنگام دوست عزیز شادروان عقیلی که از دوران دبیرستان با هم رفیق بودیم و در وزارت دارایی نیز در دادگاه اداری آن افتخار همکاری با او را داشتم، و ضمناً به شرحی که در تحلیل ترجمه «مادام بواری» توضیح دادم ترجمه آن کتاب به نام هر دوی ما به چاپ رسید، از این همکاری در ترجمه بسیار حسن استقبال کرد و از من خواست تا کتاب دیگری هم برای ترجمه برگزینم و در آن با یکدیگر همکاری کنیم و یک بار دیگر کتابی را با نام هردومان به بازار عرضه نماییم.

در آن دم که من کار ترجمه «دوریت کوچک» را تقبل کرده بودم متوجه شدم که کتاب کلاً شامل دو قسمت تقریباً مساوی با هم است همینکه ترجمه قسمت اول را به پایان آوردم صلاح را در آن دیدم که خواهش دوست عزیزم را برآورم و او را در ترجمه قسمت دوم کتاب با خود شریک کنم. وقتی موضوع را با او در میان گذاشتم بسیار خوشحال شد و پذیرفت که ترجمه قسمت دوم را عهده‌دار شود، لیکن من به او تذکر دادم که از شیوه ترجمه آزاد

چشم ببوشد و دقیقاً جملات کتاب را بدون کسر یا اضافه در قالب فارسی بریزد و خلاصه ترجمه‌ای توأم با امانت و شیوایی تحویل بدهد.

کتاب را با ترجمه انجام‌شده قسمت اول که پاکنویس هم کرده بودم در اختیارش گذاشتم. یک هفته‌ای گذشت، وقتی دوباره او را دیدم خرسندی و شادمانی زیادی در وی احساس کردم. معلوم شد که هم متن ترجمه مرا خوانده و هم ترجمه قسمت دوم را شروع کرده است.

وقتی کار ترجمه را به پایان آورد این بار من ترجمه او را خواندم و تشخیص دادم که الحق بسیار خوب کار کرده است، چنانکه تا کنون ندیده‌ام که خواننده‌ای به این امر توجه پیدا کرده و بین ترجمه قسمت اول و دوم کتاب فرقی قایل شده باشد. کتاب در سال ۱۳۴۳ با نام هر دوی ما به چاپ رسید، و از آن پس دوست عزیزم یکی دو کتاب هم مستقلاً ترجمه کرد و به چاپ رسانید. در بار همکاری بنده با دوست عزیز و دانشمند جناب میرزا صالح همانطور که در کتاب «سرگذشت ترجمه‌های من» آورده‌ام، کتاب «عروج» را ایشان در سال ۱۳۶۲ از متن اصلی آن که انگلیسی بوده ترجمه کرده است و چون با نظر لطف و محبتی که نسبت به بنده دارد و تا حد زیادی به روان نویسی من معتقد است از من خواست که ترجمه‌اش را مورد بررسی و ویراستاری قرار بدهم و اگر تغییراتی را لازم بینم در آن بدهم و آنگاه کتاب به نام هر دویمان چاپ بشود. من این مرحمت را فراتر از حد زحمت خود در این کار دانستم ولی او چون مصراً علاقه داشت که چنین بشود پذیرفتم و به ویراستاری کتاب پرداختم.

مشاوره و
همکاری
در ترجمه

البته جمله‌بندیها را به سلیقه خودم تغییر دادم و با موافقت خود او دستکاریهای در ترجمه کردم ولی بهر حال اصل ترجمه کار خود او است و من در این کار وردست ایشان به حساب می‌آیم. و همچنین در ترجمه «تاریخ مردمی آمریکا» که عنوان اصلی آن «تاریخ ایالات متحده به روایت هاروی واسرمن» است سعی مترجم بیشتر در تنظیم جملات به صورتی مفهوم‌تر بوده و با این که زحمت اصلی را دکتر ملک ناصر نویان کشیده‌اند و این افتخار نصیب من نیز شده است که نامم با نام ایشان در پشت کتاب بیاید. و در سال

۱۳۵۷ آقای احمد قاضی پسر عموی عزیز و دانشمندم که خود وی از مترجمان صاحب نام در زبان انگلیسی است، کتاب «ژانی گل» را به من داد و در فهم و درک بسیاری از جمله‌های کردی عراقی (که با کردی ایران اختلاف دارد) کمک کرد و ضمناً پیشنهاد نمود که آن را به فارسی ترجمه کنیم.

رمان به نظرم بسیار زیبا آمد و پذیرفتم که با شراکت هم این کار را انجام بدهیم. ایشان متنی را که به عجله و سرسری به فارسی برگردانده بود به من داد و من پس از یک بار مطابقت با متن اصلی و دخل و تصرفهایی در آن متن ترجمه را به صورت تازه‌ای به نام هردومان برای چاپ آماده کردم و مقدمه‌ای نیز خودم بر کتاب نوشتم. و در مورد «مشورت در ترجمه» هم خاطرات زیادی را دارم که یکی از آنها را تعریف می‌کنم:

خاطره در مورد کتاب «زن نانوا» است، این کتاب نوشته «مارسل پانیول» نویسنده فرانسوی که به صورت نمایشنامه نوشته شده کتاب بسیار شیرین است. این کتاب را از دوست عزیز و دانشمندم آقای سروش حبیبی که اکنون در کشور فرانسه زندگی می‌کند، گرفتم و بنا به پیشنهاد خود او به ترجمه آن پرداختم. آقای حبیبی هم یکی از مترجمان به نام و دانشمند زبان فارسی است که با زبانهای انگلیسی، آلمانی و فرانسوی آشنایی دارد و از مترجمان پرکار هم هست که آثار گرانمایی از نویسندگان ملتهای مختلف را به فارسی برگردانده است. آن زمان که او کتاب «زن نانوا» را برای ترجمه به من داد سال ۱۳۵۶ بود و با هم تماس زیادی داشتیم.

او از نظر سن و سال ده دوازده سالی از من جوانتر بود ولی هرگز آن روحیه شاد و شنگول را نداشت و بنا به اقرار خودش صریحاً می‌گفت اوقاتی را که با من می‌گذرانند از زندگی احساس لذت و نشاط می‌کند و بقول خودش از من انرژی می‌گیرد. و به من هم بسیار علاقه داشت و حتی یکی از ترجمه‌هایش تحت عنوان «اوبلوموف» را که نوشته یکی از نویسندگان معروف روس به نام ایوان گنچاروف است به من هدیه کرده و پشت کتاب چنین نوشته است: "ترجمه این کتاب را به پیر همیشه جوانم محمد قاضی تقدیم می‌کنم".

حبیبی وقتی کتاب «زن نانا» را به من داد و پیشنهاد ترجمه آن را به من کرد از شما چه پنهان من در دل خود خیال بدی کردم و با خود گفتم: "لابد کتاب بد و یاوه‌ای است که به من می‌دهد، و گرنه اگر کتاب خوبی بود خودش که مترجم است آنرا ترجمه می‌کرد و این کار را به کسی دیگر وا نمی‌گذاشت".

البته فکرم را با آقای سروش حبیبی در میان نگذاشتم و فقط از او پرسیدم که چرا خودش آنرا ترجمه نکرده است یا نمی‌کند. سروش در پاسخ گفت: در این کتاب نکته‌های ظریفی هست که باید با قلم شیوای شما به فارسی درآید، بدین جهت من ترجیح می‌دهم که کتاب به ترجمه شما باشد و با قلم شما به دست خوانندگان فارسی زبان برسد تشکر کردم، کتاب را گرفتم و خواندم. الحق که زیبا و دلنشین بود، ولی بعضی جملات به لهجه محلی گاسکونی که گویا زبان اصلی نویسنده هم هست در آن بود، و این خود کار ترجمه را مشکل می‌کرد، درست مانند یک کتاب نوشته به فارسی دری که در آن جسته گریخته جمله‌هایی هم به لهجه رشتی یا خراسانی یا لری باشد.

مطلب را با آقای حبیبی در میان گذاشتم و او اظهار کرد که از قضا زن اولش - که اکنون از او جدا شده است - فرانسوی و اهل گاسکونی است، و کافی است من اشکالاتی را که از این بابت دارم روی ورقه جداگانه‌ای بنویسم و به دستش بدهم تا او آنها را برای آن خانم به فرانسه بفرستد و از او بخواهد که معنی آنها را به فرانسه معمولی برای ما بنویسد و پس بفرستد. من هم همین کار را کردم، و چندی نگذشت که خانم با لطف و محبت خاصی ترجمه آن جمله‌ها را به فرانسه رسمی برای ما فرستاد، و از آن پس من دیگر مانعی برای ترجمه کتاب در پیش نداشتم.

○ آیا ترجمه قابل تدریس است؟ یعنی می‌توان بطور درسنامه کلیه مسائلی را که مترجم در کار عملی ترجمه با آنها روبرو می‌شود، مطرح کرد و راه حل را آموزش داد؟

● بدیهی است که در دورانه‌های گذشته کسی از راه درس خواندن در این زمینه مترجم نمی‌شد چون مدرسه یا دانشگاهی برای تدریس فن ترجمه

وجود نداشت. همین خود بنده که ممکن است مترجم خوبی باشم یا نباشم به هر حال دوره‌ای در دانشگاه ندیده و درسی در این زمینه نخوانده‌ام و فقط خودم به این کار پرداخته و کم‌کم در این راه با پیشرفتهایی که بر اثر تمرین و ایرادگیریها و انتقادها به آن دست یافته‌ام به آنجا رسیده‌ام که امروز مرا مترجم خوبی می‌دانند. در این زمینه به یاد لطیفه شیرینی افتاده‌ام که ذکر آن در اینجا خالی از لطف نیست:

آناتول فرانس نویسنده بزرگ فرانسوی وقتی به سن هشتاد سالگی رسید دولت به افتخار او و برای تجلیل از او جشنی ترتیب داد و وزیر فرهنگ فرانسه از او خواست تا هر خواهشی که دارد فوراً بگوید و دولت فوراً خواهشش را برآورده خواهد کرد. آناتول فرانس که دوران عمرش داشت به پایان می‌رسید لازم ندانست چیزی بخواهد و فقط به عنوان طنز و شوخی گفت: من تصدیق شش ابتدایی ندارم لطفاً گواهی نامه شش ابتدایی به من بدهید. حال اگر من هم روزی به چنین سعادت دست پیدا کنم خواهم خواست که گواهی نامه مترجمی به من بدهند. باری امروز خوشبختانه در دانشگاه رشته‌ای هم برای درس ترجمه هست و مترجمینی را در زبانهای مختلف پرورش می‌دهند ولی این ذوق و قریحه است که از ایشان یک مترجم خوب خواهد ساخت و تنها درس خواندن و دارا بودن مدرک مترجمی فلان زبان کافی نیست.

○ آیا به نظر شما صرفاً آموزش اصول و مبانی ترجمه در دانشگاهها می‌تواند مترجم خوبی را به بار بیاورد؟

● مسلماً آموزش اصول و مبانی ترجمه در دانشگاه از شرایط لازم برای وارد شدن به فن ترجمه و مترجم خوب شدن است ولی فقط شرط لازم است و کافی نیست. مترجم علاوه بر تحصیلاتی که در فن ترجمه کرده است باید دارای ذوق و قریحه و علاقه به این کار هم باشد، و گرنه به ظرافتکاریهای مخصوص این کار که مترجم را انگشت نما می‌کنند وارد نخواهد بود و در نتیجه مترجم خوبی نخواهد شد. ذوق و شوق ترجمه بی‌شبهات به ذوق و شوق شعر و شاعری نیست، خیلی افراد به فنون و اصول

شعر و شاعری واردند و خوب هم واردند ولی خود شاعر نیستند و نمی‌توانند شعر بسرایند. در ترجمه نیز خیلی افراد به زبانهای خارجی خوب واردند ولی کار ترجمه از دستشان نمی‌آید. بنابر این علاوه بر سواد و علم کافی در زبان باید ذوق و قریحه مترجمی هم داشت.

○ ویرایش در ترجمه چه تاثیری دارد؟ وظیفه ویراستار چیست؟ رابطه ویراستار و مترجم چگونه باید باشد؟

● واژه ویراستن صورت دیگری از «پیراستن» یعنی آراستن و زینت دادن است و ویراستار که فاعل عمل ویرایش یا ویراستن است تقریباً همان نقش منتقد را ایفا می‌کند. کسانی که در ترجمه تازه کارند و یا واقعاً می‌خواهند که کارشان زیر نظر استادی فرزانه‌تر و با ذوق‌تر از خودشان از عیب و نقصهایی که دارد پاک بشود ترجمه انجام داده‌شان را در اختیار او می‌گذارند و او با دقت و با دلسوزی محبت آمیزی که نسبت به مترجم دارد به تصحیح و به درست کردن غلطها یا اشتباهها و یا به تعویض زشتها به عبارتهای خوشگل‌تر و شیواتر می‌پردازد و بدیهی است که تاثیر این ویراستاری در ترجمه این است که آن را زیباتر و کامل‌تر و درست‌تر می‌کند و به مفهوم خود کلمه به آن آرایش می‌دهد. وظیفه ویراستار بکار بردن منتهای ذوق و سلیقه در ویرایش یا تزئین ترجمه است و رابطه‌اش با مترجم فقط این است که اصلاح‌کننده و زینت‌دهنده کار اوست.

ویرایش و
ادیت

○ آیا ممکن است بگویید در ویرایش و یا به اصطلاح دیگران در ویرایش و ادیت یک اثر چه ضوابطی را می‌باید در نظر گرفت؟ و تا چه حد می‌توان در متن نوشته مترجم یا نویسنده دخالت کرد و به اصطلاح دست برد؟ این سؤال را به این دلیل مطرح می‌کنم که بسیاری از به اصطلاح ادیتورها واقعاً فکر می‌کنند که حق دارند اثر یک مترجم یا نویسنده کم تجربه را زیر و رو کنند و حتی سبک نویسنده را هم به میل خود تغییر دهند. لطفاً نظرتان را در این مورد بیان کنید؟

● در ادیت یا به گفته شما پیرایش یک اثر، ترجمه مترجم را جمله به جمله باید با متن اصلی مقابله کرد و جمله را اگر غلط ترجمه شده یا ترجمه درست است ولی در قالبی که می شود گفت فارسی درست و رسا نیست ریخته شده است تصحیح کرد و جمله را به فارسی درست تر نوشت. ادیتور به نظر من حق دارد که اثر یک مترجم کم تجربه را زیر و رو کند، چون اثر اگر ترجمه است و مترجم کم تجربه، بدون شک غلط زیادی دارد و به سبک نویسنده هم چندان آشنا نیست که ادیتور آن سبک را بهم زده باشد. ادیتور ناچار است جمله ها را چنان درست کند که هم با متن اصلی بخواند و هم تا آنجا که ممکن است سبک نویسنده اصلی در آن حفظ بشود.

اما اگر اثر، نوشته ای است از یک نویسنده کم تجربه، زحمت ادیتور کمتر است و او فقط باید جمله ها را از نظر دستوری درست تر کند و به سبک نویسنده دست نزند، به هر حال ویرایش یک اثر ترجمه از یک مترجم تازه کار که به وسیله یک مترجم کارکشته انجام می شود، کار عبثی است و بهتر است اثر به وسیله همان مترجم کارکشته ترجمه بشود، مگر اینکه قصد آموزش و تعلیم در بین باشد و بخواهد مثلاً در مدرسه عالی به دانشجویان روش ترجمه را بیاموزند که در آن صورت موضوع فرق می کند.

○ وقتی کتابی را به پایان می رسانید با توجه به اینکه یادم می آید در مصاحبه ای گویا در «کتاب امروز» گفته بودید: «من اگر به جای واژه ای، واژه مناسبتری به ذهنم برسد حتی اگر کتاب در مرحله چاپ باشد، آن واژه را تغییر می دهم». این حساسیت تا چه اندازه برایتان ارزش دارد؟

● همان طور که عرض کردم بعد از اینکه چرکنویس متن ترجمه را می خواهم پاکنویس کنم در آن موقع همه تلاشهایم را انجام می دهم ولی اگر زمانی که کتاب به چاپخانه نرفته، باز چیزی به خاطرم برسد سعی می کنم آن را به حروفچین برسانم و اگر کتاب چاپ شد دیگر کاری نمی شود کرد. مگر اینکه برای چاپ بعد بتوانم کاری بکنم. کما اینکه بعضی از دوستانم مثل همین جناب آقای دکتر کاکوان یا دوستان دیگر گاهی وقتها می گویند معادل فارسی یک واژه عربی را داریم، مثلاً به جای قبل از فلان اگر می نوشتی پیش

از فلان خیلی بهتر بود. خوب من هم سعی می‌کنم در چاپ بعدی این کار را بکنم. چون واقعاً کتاب وقتی چاپ شد، دیگر کاری نمی‌شود کرد.

○ آیا به وجود آمدن انجمنی برای گردهمایی مترجمان حرفه‌ای کشور را ضروری می‌دانید؟ به نظر شما آیا مترجمان حرفه‌ای ایران که به نوعی انزوای حرفه‌ای خو گرفته‌اند از تشکیل چنین انجمنی استقبال خواهند کرد؟ در این زمینه چه پیشنهادهایی دارید؟

● این آرزویی است که من همیشه داشته‌ام و دارم و برآستی تشکیل چنین انجمنی را بسیار لازم و ضروری می‌دانم. تشکیل چنین انجمنی موجب می‌شود که مترجمان همیشه با هم ارتباط داشته باشند و از معلومات یکدیگر به نحو مطلوب استفاده کنند و همیشه اگر مشکلی در کار خود می‌بینند به کمک و راهنمایی همکارانشان مشکل خود را بر طرف کنند.

فایده دیگر این انجمن این است که اگر یک وقت ناشری حق مترجمی را ضایع کند یا بدهی خود را به او نپردازد دسته جمعی از او دفاع می‌کنند و آن ناشر را وادار به رعایت حق مترجم خواهند نمود. البته من تاکنون در این باره از مترجمان دیگر نپرسیده‌ام که عقیده‌شان در باره تشکیل این انجمن چیست، ولی معتقدم که همه از آن حسن استقبال خواهند کرد و همه از تشکیل چنین انجمنی که به نفعشان است خوشحال خواهند شد.

انجمن
مترجمان
ایران

فایده دیگر این انجمن این است که دیگر دو مترجم بدون اطلاع از یکدیگر به ترجمه یک کتاب نمی‌پردازند و همیشه می‌توانند از انجمن کسب خبر بکنند که مثلاً آیا کسی دیگری به ترجمه فلان کتاب که می‌خواهد ترجمه کند پرداخته است یا نه و لذا زحمتشان به هدر نمی‌رود.

○ آیا ایجاد چیزی به نام مثلاً «انجمن مترجمان ایران» که اعضای آن از نظر صلاحیت‌های علمی تخصصی به نحوی تأیید شوند مشکل را حل خواهد کرد؟

از پیروزی انقلاب به بعد بازار ترجمه رونق بسیار گرفته و در این میان افراد زیادی که به هیچ وجه با کار ترجمه آشنایی ندارند به ترجمه پرداخته‌اند و آثار زیادی منتشر شده است. چگونه می‌توان ترجمه‌های درست را از

نادرست تشخیص داد و به جامعه شناسان و کار شیادان را متوقف کرد؟ البته در برخی از مجلات کسانی که دارای سابقه‌ای در فن ترجمه هستند و به هر حال کم و بیش از صلاحیتی برخوردارند آثار تازه ترجمه شده را به باد نقد می‌گیرند و مطالبی در رد آنها می‌نویسند ولی این نقدها اگر هم راهنما باشد، تأثیر اندکی دارد و چنانکه باید کار شیادان را به قول شما متوقف نمی‌سازد.

راه چاره به نظر من همان است که در سؤال سیزدهم مطرح فرموده‌اید و آن این است که از طرف وزارت آموزش و پرورش یا وزارت فرهنگ انجمنی تشکیل شود به نام «انجمن مترجمان ایران» و اعضای آن حداقل به تعداد سه نفر و حداکثر پنج نفر از میان استادان زبانهای خارجی یا مترجمان برگزیده فردی صلاحیت درجه اول انتخاب شوند و مقرر گردد که هر ترجمه‌ای پیش از چاپ به نظر این انجمن برسد و از لحاظ اصالت کار و امانت در حفظ سبک و سیاق مفهوم متن و رعایت قواعد و اصول ترجمه مورد تأیید آن قرار بگیرد و آنگاه ناشر مجاز به نشر آن باشد.

به عبارت دیگر هیچ ناشری حق نداشته باشد متن ترجمه‌ای را بدون داشتن تأییدیه از طرف «انجمن مترجمان ایران» به چاپ برساند. چنین انجمنی تا حدود زیادی قادر به متوقف ساختن کار شیادان خواهد شد و گرنه تا این بلبشو برقرار است و ناشران که نظری بجز کسب و کار با علم و دانش ندارند و همینقدر حس کنند که نوشته‌ای از نظر جالب بودن موضوع خریدار زیاد خواهد داشت بدون توجه به متن ترجمه یا اصالت و درستی نشر به چاپ آن همت می‌گمارند به قول، شما شیادان همچنان به کار خود ادامه خواهند داد و همین هرج و مرج در کار ترجمه باقی خواهد بود. به هر حال با نظر شما برای تشکیل انجمن مترجمان ایران با شرایطی که عرض کردم بسیار موافقم و آن را تنها راه جلوگیری از این هرج و مرج می‌دانم.

مراحل
ابتدایی
ترجمه

انجمن
مترجمان

○ "ماریا جولیا ساینز" در یکی از مقالات خودش مراحل ابتدایی ترجمه را برای دانشجویان و مترجمان مبتدی توصیه کرده که از این قرار است: (۱) خواندن متن که تصویری کلی نسبت به موضوع متن پیدا شود. (۲) خواندن مجدد متن برای یافتن نوع متن و سبک و کیفیت و مخاطب متن. (۳) مشخص کردن کلمه‌های ناآشنا. (۴) استفاده از فرهنگ لغت. (۵) ترجمه شفاهی. (۶) ترجمه کتبی. (۷) بازخوانی ترجمه که برای اصلاح کردن صورت می‌گیرد. (۸) وقفه‌ای یک یا دو روزه (۹) روی آوردن مجدد به ترجمه. (۱۰) ارزیابی و تصحیح کردن نهایی.

● بنده این مقاله ماریا جولیا ساینز را ندیده و نخوانده‌ام ولی وقتی شرح نظرات او را از روی نوشته شما خواندم و فهمیدم با کمال تعجب دیدم که من هم تقریباً به همین نحو رفتار می‌کنم. من هم اولاً تا کتابی را از ابتدا تا انتها به دقت نخوانم تصمیم به ترجمه آن نمی‌گیرم. بنابر این کتاب را تا ته می‌خوانم و وقتی حس کردم که موضوع آن جالب و مفاد آن مطابق با فکر و عقیده خودم است تصمیم می‌گیرم که کار ترجمه آن را شروع کنم. ثانیاً نظر شما که خواندن مجدد متن برای یافتن نوع متن و سبک و کیفیت آن است کاری ندارم، چون در همان خواندن کامل بار اول مطلب به دستم می‌آید. ثالثاً بنا به گفته شما به مشخص کردن معنی و مفهوم کلمات ناآشنا می‌پردازم. رابعاً برای این کار از فرهنگ لغت اعم از دو زبانه یا یک زبانه استفاده می‌کنم. به بخش پنجم گفتار شما که ترجمه شفاهی است کاری ندارم، چون این کار را زائد می‌دانم. سادساً ترجمه را شروع می‌کنم و با شور و علاقه پیش می‌روم. سابعاً اول متن ترجمه را با مداد به عنوان چرکنویس کرده‌ام و دو باره که می‌خواهم پاک‌نویس کنم جمله به جمله می‌خوانم و با متن مقابله می‌کنم و اگر اشتباهی داشته باشم آن را تصحیح می‌کنم. دیگر به بقیه مطالب کاری ندارم و همین را کافی می‌دانم و برآستی هم لزومی به اجرای بقیه کارهای مورد نظر ماریا جولیا ساینز نیست.

مراحل
ابتدایی
ترجمه

○ آیا تا بحال متنی را قبل از ترجمه کتبی نزد خود بطور شفاهی ترجمه کرده‌اید؟

ترجمه
شفاهی

● نه، چنین کاری نکرده‌ام و لزومی هم در آن نمی‌بینم. کسی که جمله‌ای را می‌فهمد و به طور شفاهی می‌گوید معلوم نیست در نوشتن هم به همان خوبی مطلب را به روی کاغذ بیاورد و عکس این مطلب نیز صادق است.

○ ترجمه اسم کتاب از مشکل‌ترین و حساسترین مراحل ترجمه محسوب می‌شود، و باید مترجم با دقت و وسواس خاص این مقوله را رعایت کند استاد گاهی در ترجمه‌ها اسم کتاب را تغییر داده‌اید، آیا علتی داشته است؟

ترجمه
عنوان کتاب

● کاملاً صحیح است گاهی اسم کتابها را بنا به دلایلی از جمله رسانبودن نام به گونه‌ای دیگر ترجمه کرده‌ام مثلاً: کتاب "ماجرای یک پیشوای شهید" که در ابتدا تحت عنوان "ماجرای یک مسیحی فقیر" انتشار یافته بود یا کتاب بردگان سیاه که نام اصلی کتاب مندینگو بوده و در متن ترجمه فرانسه آن نیز به همین نام آمده است، لیکن چون این نام مفهومی از موضوع کتاب که معمولاً باید از عنوان آن استنباط شود به ذهن خوانندگان فارسی زبان منتقل نمی‌کند ترجمه فارسی آن با عنوان تحریف شده بردگان که موضوع اصلی داستان است عرضه شد. و «ماجرای جوان» نام تحریف شده کتاب است، چه، نام اصلی کتاب «ژوانوی تنتوبالی» است، و چون این نام به مذاق کودکان و نوجوانان خوش نمی‌آمد و ایجاد رغبتی برای خواندن کتاب در ایشان نمی‌کرد، از آنجا که معلم ژوانو لقب «ماجرای جوان» به آن بچه داده بود من هم نام کتاب را بنا به سلیقه معلم ژوانو به «ماجرای جوان» تغییر دادم و نه تنها خود کانون این تغییر نام را پسندید بچه‌ها نیز با شور و علاقه بیشتری از کتاب استقبال کردند، چنانکه تاکنون به چاپ ششم رسیده است. یا کتاب پسرک روزنامه فروش که بصورت «جون ورکمن» است ولیکن چون من حس کردم که با قید نام کتاب صورت اصلی آن، خوانندگان فارسی زبان فوراً درک نخواهند کرد که موضوع از چه قرار است و نظرشان به چنین اثر خوب و آموزنده‌ای جلب نخواهد شد به جای «جون ورکمن» که هم نام اصلی کتاب و هم نام قهرمان آن است حرفه و پیشه او را نام کتاب کردم و آن را به صورت «پسرک روزنامه فروش» به ناشر تحویل دادم، و بدیهی است که با

این تغییر نام خواننده بلافاصله درک خواهد کرد که موضوع کتاب چیست، حس کنجکاوی بیش بیشتر تحریک خواهد شد و بیشتر به خواندن آن ترغیب خواهد گردید. یا مثلاً کتاب قلعه مالویل، موضوع کتاب «مالویل» که من به سبب رسانبودن تنها نام مالویل برای خوانندگان فارسی زبان واژه «قلعه» را نیز به آن افزوده و کتاب را با نام تازه «قلعه مالویل» عرضه کرده‌ام تصویری است که نویسنده از بروز یک جنگ اتمی و از خرابیها و ویرانیها و کشتارهای ناشی از آن کرده و از اینکه عده معدودی مرکب از چندین نفر در قلعه‌ای واقع در محلی به نام «مالویل» تنها می‌مانند و مجبور به زندگی با هم می‌شوند. و کتاب قربانی نیز نام اصلی اش کاپوت بود. کاپوت از واژه عبری کوپاروت به معنی «قربانی» یا از کلمه فرانسوی Capot یعنی له‌وپه‌و خرد شده و از هم وارفته و لگد کوب شده مشتق است من به جای واژه کاپوت، نام قربانی را بر کتاب نهادم زیرا واژه قربانی را برای انتخاب نام کتاب در ترجمه مناسب تر یافتم.

ترجمه
عنوان کتاب

همچنین «سفر به آرمانشهر» که نام اصلی کتاب در زبان فرانسه «سفر به ایکاری» است و لیکن چون ایکاری نام موهومی است و مراد از آن در نظر نویسنده جایی است خیالی همچون مدینه فاضله که در آنجا برابری و برادری و رفاه و تنعم بر سرتاسر جامعه حکمفرماست بنا به پیشنهاد دوست عزیز و با ذوق و دانشمند جناب آقای دکتر کورش کاکوان نام فارسی کتاب را از «سفر به ایکاری» به «سفر به آرمانشهر» تغییر دادیم.

لطیفه‌ای در این باره به یادم آمد که ذکر آن خالی از لطف نیست و خنده‌ای بر لب خوانندگان عزیز خواهد آورد، و آن اینست که در روزهایی که من به ترجمه کتاب «سفر به آرمانشهر» (سفر به ایکاری) مشغول بودم بر حسب اتفاق دوستانی به دیدنم می‌آمدند وقتی از من می‌پرسیدند که: فلانی، به چه کاری مشغولی؟ من بر سبیل شوخی و مزاح می‌گفتم: «از بیکاری دارم سفر می‌کنم به ایکاری» و دوستان وقتی از نام کتاب آگاه می‌شدند و می‌دانستند که موضوع از چه قرار است غش غش می‌خندیدند.

○ ورود واژگان بیگانه از طریق ترجمه چه تأثیری بر زبان خواهد

داشت؟ وظیفه مترجم در برابر زبان ملی و مادری خویش چیست؟

● به نظر من وظیفه پزشک که نجات جان بیمار است، وظیفه مترجم نیز نجات زبان است که باید از ان پاسداری کند. تاکنون واژگان زیادی از زبانهای بیگانه به زبان ما در آمده و پذیرش یافته‌اند، درست مانند خود بیگانگانی که به کشور ما پناهنده شوند و ملیت ما را بپذیرند. البته اگر برای آن واژه‌ها در زبان خودمان معادلی باشد به نظر من باید همان معادل فارسی آن را بکار برد و از رواج یافتن آن واژه بیگانه در فارسی جلوگیری کرد ولی اگر معادلی در زبان خودمان نداشته باشد نه تنها قبول آن واژه عیبی ندارد بلکه پذیرفتن آن زبان ما را غنی هم خواهد کرد کلماتی مانند «کلاس»، «میکروب»، «دموکراسی» و غیره که من به خاطر نیاوردم دیگر وارد زبان شده و ملیت یافته‌اند و هیچ اشکالی ندارد.

معیار
انتخاب
ترجمه

البته این نکته هم درست که وظیفه مترجم مانند وظیفه پزشک که نجات جان بیمار است نجات زبان است که باید آن را از آلوده شدن به کلمات نا مانوس و بیهوده‌ای که معادل آنها را در فارسی داریم محفوظ نگه دارد. زبان فارسی زبان شیرین و دلنشینی است و حیف است که بیهوده و بدون دلیل به لغات نامانوس بیگانه آلوده شود.

○ شما چگونه کتابی را برای ترجمه انتخاب می‌کنید؟ چگونه از

کتابی خوشتان می‌آید و آنرا برای ترجمه می‌پسندید؟ چه معیارهایی دارید؟ زیرا همیشه می‌گویید «تا کتابی را نخوانم و نپسندم ترجمه نمی‌کنم»

قبلاً لازم است، توجه شما را به آن اصل معروف که به زبان عربی خوانده‌ایم، جلب کنم و آن اینکه: لا تنظر الی من قال، بل انظر الی ما قال (نگاه مکن به اینکه چه کسی می‌گوید، بلکه ببین که چه می‌گوید) از اینجا بدانید که شروع به کار ترجمه یک کتاب برای من بر این مبنا نبوده است که شخصیت نویسنده را در نظر بگیرم و یا فریب شهرت و نام او را بخورم. از جان اشتاین بک تا وقتی که به تعبیر همگان آدم درست‌اندیشی بود، کتاب «در نبرد

مشکوک» را ترجمه کردم. ولی از وقتی که راهش را عوض کرد حاضر نشدم چیزی از کارهایش را ترجمه کنم.

من معمولاً بیشتر کتابهای رمان ترجمه می‌کنم و کمتر به کتابهای تاریخی یا علمی پرداخته‌ام. چون خودم توانایی و صلاحیت ترجمه آنها را نمی‌بینم. در رمان هم به عقیده من دو نوع کتاب هست. اصولاً داستانهایی که نویسندگان خارجی نوشته‌اند بر دو قسم است یک نوع تنها برای تفریح و سرگرمی خواننده نوشته شده است و هدف دیگری در آن مورد نظر نویسنده نبوده است چه بسا که شیرین و خواندنی هستند. بیشتر کتابهای پلیسی و رمانهای الکساندر دومای فرانسوی و غیره از این قبیلند. من با این دسته از کتابها هیچ کاری ندارم و تاکنون حتی یکی از آنها را هم ترجمه نکرده‌ام و حاضر نیستم وقت گرانبهای خودم را صرف ترجمه آنها بکنم هرچند ناشران مدعیند که فروش آنها بیشتر و حق الترجمة من از آن بابت بیشتر خواهد شد. اینها اگر هم زیبا باشند به قول حافظ عزیز «آن» ندارند، و به نظر من مترجم نباید به دنبال ترجمه آنها برود و یا لااقل کار خود را محدود به ترجمه آنها بکند.

معیار
انتخاب
ترجمه

نوع دوم در عین سرگرم‌کننده بودن آموزنده هم هست و حتی ایده آموزنده بودن کتاب در نظر خود نویسنده بر ایده سرگرم‌کننده بودن آن می‌چربد. چنین آثاری بیشتر برای جامعه مفید است و من همیشه و یا تقریباً همواره انتخاب خود را از میان آن گونه آثار بعمل آورده‌ام. یعنی کتابهایی هستند که به ظاهر رمان اجتماعی و داستان معمولی هستند ولی نویسنده در خلال آنها هدف مقدس و خوبی داشته و حاوی رسالتی است و در واقع خواسته است از حق و آزادی، دموکراسی، ارزشها، حقوق انسانی و اجتماعی توده‌های مردم دفاع کند و به مبارزه با خرافات، موهومات پوچ، تحجرگرایی، جهل و روشن نمودن افکار توده مردم بپاخیزد و با ناسزاگویی به استبداد، زورگویی، دیکتاتوری و استثمار مردم ملت خویش را با این واقعیات زندگی و حق و حقیقت آشنا سازد.

من کتابهای از این نوع را می‌پسندم و برای ترجمه انتخاب می‌کنم این

دسته از کتاب‌ها همانهایی هستند که «آن» مورد نظر حافظ را دارند و حاوی نیازهای معنوی است و مترجم باید حتماً «بنده طلعت آنها باشد» و آنها را برای خوانندگان فارسی زبان ترجمه کند تا بیشتر مردم را با افکار نو و با تمدن و آرمان انساندوستی و آزادیخواهی و مبارزه با استبداد و خرافات آشنا کند. من از ابتدا به این مسئله پی برده‌ام و همیشه هم به دنبال کتاب‌هایی رفته‌ام که «آنی» دارند. چون هدف من هم در زندگی دفاع از آزادی، دموکراسی، روشنگری افکار توده خلق مردم، شرافت و انسانیت و مبارزه با استبداد و با خرافات و موهومات است و این را وظیفه هر انسان قلمزن می‌دانم که حتماً در راستای این اندیشه درست و منطقی قلم بزند و چیز بگوید یا بنویسد. من به مترجمی که این تعصب را داشته باشد می‌گویم مترجم متعهد و خودم را هم یک مترجم متعهد می‌دانم زیرا هرگز کتابی را که در این زمینه نبوده است ترجمه نکرده و علاقه‌ای هم به ترجمه آن نداشته‌ام.

من کار ترجمه را از سالهای ۲۸ و ۲۹ شروع کردم و تا توانستم خودم و کارم را به ناشران به‌قبولانم، تلاش و پایداریم تا سالهای ۳۰ و ۳۱ به طور انجامید. از آن دم تا به حال بیش از هفتاد و چند کتاب مفصل و متوسط را ترجمه کرده‌ام و اغلب آنها به پنج و شش و حتی به ده و یازده چاپ نیز نرسیده است.

در این پنجاه سال کتابهایی ترجمه کرده‌ام که به عقیده بسیاری از خوانندگان ترجمه‌هایم چه از نظر انتخاب موضوع، چه از لحاظ حفظ امانت و چه از دید زبان و بیان مفاهیم مورد ترجمه خدمت به تقویت فرهنگ و به رشد فکری جامعه بوده است. خودم از بیم اینکه نکند بیانم حمل بر خودستایی بشود چنین ادعایی نمی‌کنم. ولی از تشویقها و تقریظها و تأییدهایی که به کرات از ترجمه‌هایم شده است، این جرأت را به خود دادم که از زبان ایشان چنین حرفی بزنم.

کتابهای معروف من که نویسندگان آن روشنفکر و مبارز بوده‌اند و هدف بزرگ انسانی را به دنبال داشته‌اند، مطالبی که در تأیید گرامی داشت شرافت و

اصالت انسانی و مؤید افکار آزادخواهی و مروج اندیشه‌های نو و مبلغ رعایت حقوق اولیه انسان از قبیل آزادی عقیده و بیان و اندیشه و قلم و دفاع از حق و عدالت و انسانیت است و آدمی را بیشتر به سوی روشن فکری و درست‌اندیشی و تشخیص حق از باطل هدایت می‌کند مورد توجه من بوده است و همه ترجمه‌هایم به شهادت خوانندگانی که به آثارم علاقه دارند و مرا مترجم متعهدی می‌شناسند حاکی از این اصول است. که آن آثار عبارتند از: نان و شراب، آزادی یا مرگ، قربانی، در زیر یوغ، در باره مفهوم انجیلها، ایالات نامتحد، کمون پاریس، در نبردی مشکوک و غیره همه موضوعشان دفاع از آزادی و از حقوق مردم است. البته چند کتاب تاریخی هم مانند ناپلئون، بیست کشور امریکای لاتین، کرد و کردستان، تاریخ ارمنستان، صلاح‌الدین ایوبی و کورش کبیر و دو کتاب علمی تحت عنوان نظری به طبیعت و اسرار آن و زمین و زمان هم ترجمه کرده‌ام چنانچه رساله یا اثری تحقیقی، تاریخی یا ادبی یا نقد اجتماعی را برای بالا بردن سطح فکر خوانندگان فارسی زبان مفید تشخیص بدهم به ترجمه آن همت می‌گمارم.

لازم است اضافه کنم که من مترجم حرفه‌ای نیستم و سفارشی را که خود نپسندم نمی‌پذیرم. به عبارت دیگر دستمزد کار و حق‌الت ترجمه برای من در درجه دوم اهمیت است. اغلب اوقات کتاب را شخصاً برای ترجمه انتخاب می‌کنم و اگر کتابی به من توصیه بشود در صورت پسند موضوع، آن را ترجمه می‌کنم. و معتقدم که مترجم هر سفارشی را نپذیرد و به هر کاری مادام که در جهت خط فکری خودش و خوانندگانش نباشد دست نبرد

معیار
انتخاب
ترجمه

و اما من معیار و مقیاس دیگری هم برای ترجمه دارم که ذکر آن را لازم می‌دانم و آن برگردان آثار ادبی قدیمی فرنگی به زبان فارسی است. این تعصب را از آنجا پیدا کرده‌ام که خواسته‌ام یک کتاب ادبی قدیمی را به زبان فارسی خاصی ترجمه کنم که در زمان تالیف آن اثر در ایران رایج بوده است، و برای مثال در این زمینه از سه کتاب ذیل نام می‌برم: دن کیشوت تألیف سروانتس اسپانیایی که در قرن شانزدهم نوشته شده است. و کامرون نوشته بوکاچیو نویسنده ایتالیایی که با حافظ شیرازی و مولانا عبید زاکانی ما معاصر

بوده است و تلماک تألیف فینلن نویسنده فرانسه که در قرن هفدهم می زیسته است.

این کتابها چون با نثری نوشته شده اند که با نثر امروزی آن زمانها فرق دارد من نیز در ترجمه به فارسی تلاش کرده ام آنها را به یک فارسی کلاسیک متناسب با تاریخ تألیف آن کتابها ترجمه کنم و به همین جهت متن ترجمه دن کیشوت یا تلماک یا دکامرون من با یک انشای قدیمی است و با متن کتابهای دیگرمانند نان و شراب و غیره خیلی فرق دارد. شاید هم به همین جهت که در چندین سال پیش ترجمه دن کیشوت من از طرف مجله سخن تحت مدیریت شادروان دکتر ناتل خانلری بهترین ترجمه شناخته شد و جایزه اول را گرفت.

معیار
انتخاب
ترجمه

خلاصه کلام، مترجم خوب و متعهد کسی است که در کار ترجمه اش یک هدف اجتماعی و انسانی داشته باشد و تنها برای حق الزحمه کار نکند و عمرش را تلف ننماید. خودم که همیشه مطابق عقیده و آرمان فکری خودم ترجمه کرده ام، درست زمانی که هم دلی و هم اندیشی خودم را با مؤلف احساس کرده ام.

قبلاً عرض کرده بودم که من هیچگاه بنا به سفارش ناشر و بخاطر حق الزحمه ترجمه نمی کنم، تا کتابی را نخوانم و از سرتا ته در آن فرو نروم و آن را نپسندم تصمیم به ترجمه آن نمی گیرم. چه بسا که ناشران کتابی را برای ترجمه به من پیشنهاد کرده اند و من چون آن را تماماً خوانده و نپسندیده ام از قبول ترجمه آن با وجود اصرار ناشر خودداری کرده و آن را پس داده ام. حتی گاهگاهی حق الزحمه های کلان نیز به من عرضه کرده اند تا شاید مرا اقناع کنند اما نپذیرفته ام. نکته ای که حائز اهمیت و مسائل مادی است و هیچگاه قلمش را نباید برای پول بفروشد. من گاهگاهی بنا به اصرار دوستان ترجمه کتابی را پذیرفته ام که آنهم باز مشروط بر آن بوده، که کتاب را ابتدا بخوانم سپس ترجمه نمایم.

معمولاً مترجم یا کتابی را بنابر ذوق و سلیقه خودش انتخاب می کند و به ترجمه آن می پردازد، و یا کتابی را به سفارش دوستانش یا ناشر ترجمه

می‌کند. من زیاد با ذوق و سلیقه همکاران محترم خود آشنایی ندارم و نمی‌دانم روش ایشان در انتخاب کتاب برای ترجمه چیست؟ تاکنون کتابی را ترجمه نکرده‌ام که نویسنده این هدف بزرگ انسانی را در آن دنبال نکرده باشد. بر مبنای همین اصل و عقیده است که خوانندگان ترجمه‌های من مرا مترجمی متعهد می‌دانند و یقین دارند که هر کتابی را از من بخوانند رسالت انسانی نویسنده را در آن خواهند یافت.

○ آیا مترجم ادبیات باید از لحاظ خلق آثار ادبی هم‌مطراز نویسنده باشد، یا کافی است که ادبیات را بشناسد یا دوست بدارد؟

● اگر مترجم آثار ادبی خودش هم ادیبی باشد هم‌شان و هم‌مطراز ادیب نویسنده چه بهتر، در این صورت ترجمه‌هایی خواهیم داشت در حد آثار بزرگ و معروف ادبی ملت خودمان. ترجمه کلیله و دمنه از زبان پهلوی یا ترجمه تفسیر طبری از عربی یا بعضی ترجمه‌های معمول از فلاسفه یونان باستان از چنین مزیتی برخوردارند. در دوران معاصر نیز ترجمه‌های دکتر پرویز ناتل خانلری یا استادانی در سطح او همین حکم را دارند.

ولی این قاعده همیشه صادق نیست و ترجمه‌هایی هم از استادانی داریم که در بین مردم به استادی معروفند یا معروف بوده‌اند و حال آنکه ترجمه‌شان در سطح مطلوبی نیست، و من به حکم ادب به خودم اجازه نمی‌دهم که در این باره از کسی نام ببرم. به هر حال حتماً لازم نیست که مترجم از لحاظ خلق آثار ادبی هم‌شان و هم‌مطراز نویسنده باشد، بلکه کافی است که ادبیات را بشناسد و دوستدار ادبیات باشد. و این شرط به این معنی است که مترجم زبانی را که از آن ترجمه می‌کند بسیار خوب و یا لااقل خوب بشناسد یعنی متن مورد ترجمه کاملاً برایش مفهوم و روشن باشد و سپس زبان خودش را نیز در حد یک فرد ادیب بشناسد تا مفاهیم را در قالب زبان درست و خوش‌آهنگی بریزد آن‌گونه که برای خواننده فارسی زبان کاملاً مفهوم و از نظر یک فرد ادیب هم مبرا از عیب و علت باشد تنها با تحقق چنین شرایطی است که ترجمه‌های موفق بوجود می‌آیند و بر اثر عدم تحقق این شرایط است که بسیاری از ترجمه‌های موجود فاقد ارزش ادبی و اصالت ترجمه است.

خلق آثار
ادبی

○ آیا باید بین شخصیت نویسنده و مترجم و قهرمانان داستان تفاهم و یا همدلی جستجو کرد؟

تفاهم و
همدلی

● مترجمی که با نویسنده تفاهم نداشته باشد، مترجم نیست، بلکه مزدوری است که تنها برای گرفتن حق‌الترجمه، هر کاری که به او سفارش بشود انجام می‌دهد. مسلماً چنین مترجمی فاقد شخصیت است و اما هماهنگی با همه قهرمانان داستان را نباید از مترجم انتظار داشت. چون قهرمانان داستان خوب و بد دارند و بدیهی است که قهرمانان خوب و مثبت داستان باید مورد تأیید و تقلید مترجم باشند، و بالعکس...

○ یافتن معادل برای سبک در برگردان ترجمه ادبی با چه اشکالاتی مواجه است...؟

● سؤالی است جالب و شاید جالبترین سؤال شما است، به ویژه از این نظر که دیده‌ام برخی از مترجمین با اینکه از نویسندگان مختلف با سبکهای مختلف ترجمه کرده‌اند، ولی در همه آن ترجمه‌ها سبک نگارش طوری است که انگار همه آن کتابها را یک نفر نوشته است، زیرا مترجم در متن ترجمه رعایت سبک نویسنده را نکرده یا نتوانسته است بکند و به قول شما از یافتن معادلی در فارسی برای سبک نوشته اصلی عاجز مانده است. من چون با کارهای خودم بیشتر آشنایی دارم به ناچار از آنها مثال می‌زنم.

حال اگر مترجمی در ترجمه از این نویسندگان همه را به یک سبک و یک زبان ترجمه کند مسلماً ترجمه‌اش موفق نخواهد بود. باز برای اجتناب از خودستایی به قول کتبی و شفاهی دیگران استناد می‌کنم که درباره کارهای بنده قضاوت کرده‌اند.

یافتن
معادل

جناب دکتر زرین کوب در مقاله‌ای که در مجله سخن در باب ترجمه دن کیشوت بنده مرقوم فرموده بودند که: «مترجم زبان مناسب با ترجمه این اثر را پیدا کرده است!...» جناب جمال‌زاده در «مجله راهنمای کتاب» تذکر داده بودند که: «اگر سروانتس فارسی می‌دانست و می‌خواست دن کیشوت را به فارسی بنویسد از این بهتر نمی‌شد.» که درباره ترجمه جزیره پنگوئن‌ها از آنتول فرانس، جناب آقای دریابندری شرحی در روزنامه اطلاعات آن زمان

نوشتند تحت عنوان: «مترجمی که آناتول فرانس را نجات داد!» و یا وقتی یکی از خوانندگان ترجمه‌های بنده که قبلاً آزادی یا مرگ را خوانده بود خودش تعریف کرد که پس از مدتی بر حسب تصادف به خواندن مسیح باز مصلوب می‌پردازد بی‌آنکه توجه کند که نویسنده آن کیست. در چند صفحه اول یکدفعه با خود می‌گوید این کتاب نیز لحنی شبیه به لحن کتاب آزادی یا مرگ دارد و چون به پشت جلد نگاه می‌کند می‌بیند که آن نیز از همان نویسنده است.

باری، رعایت سبک و سیاق کلام در ترجمه یکی از شرایط ضروری توفیق در ترجمه است. و اما اینکه سؤال فرموده‌اید که تعریف سبک چیست؟ هر چند پاسخ دقیق به این سؤال دادن قدری مشکل است ولی می‌توان گفت که بطور کلی سبک یعنی پیروی از یک شیوه و لحن خاص در نگارش. نویسنده‌ای همچون بوکاچیو ایتالیایی معاصر با زمان حافظ شیرازی یعنی متعلق به ششصد و پنجاه سال پیش است. سروانتس چنانکه گفتم به چهار صد سال پیش برمی‌گردد و در آن دو زمان لحن و سبک نوشته‌ها با امروز فرق داشته است. لذا مترجم باید سبک و شیوه نگارشی در ترجمه آثار آنان برگزیند که تقریباً با سبک و شیوه نگارش در دوران آنان بخواند. از نویسندگان امروزی نیز یکی هست که به زبان عامیانه یا «آرگو» چیز می‌نویسد و دیگری به زبان کتابت ادبی. بدیهی است که آثار نویسنده اولی را باید به زبان عامیانه آورد و نویسنده دومی را به سبک و سیاق ادبی معمول در فارسی مثلی هست که می‌گویند بفرما و بنشین و بتمرگ هر سه به یک معنی است و لذا اگر مترجمی هر یک از این سه گفته را به لحن مستتر در خودش ترجمه نکند ترجمه‌اش موفق نخواهد بود.

برای آخرین بار باز از قول خوانندگان کتابهایم عرض می‌کنم که می‌گویند ترجمه دن کیشوت و دکامرون من با ترجمه نان و شراب یا در زیر یوغ متفاوت است و ترجمه شازده کوچولو هیچ شباهتی به ترجمه مهاتما گاندی من، اثر رومن رولان، ندارد و در هر یک از ترجمه‌هایم تا آنجا که میسر بوده سبک و سیاق و شیوه نگارش و لحن نویسنده حفظ شده است. تا خود شما

بازبینی
ترجمه‌های
قبلی

چه نظری داشته باشید.

○ لحن ترجمه چیست؟ چه اجزائی دارد؟ و لحن را در ترجمه چگونه باید تشخیص داد؟

● اصطلاح لحن در ترجمه هم نکته گنگی است که قبلاً در مصاحبه‌هایم اشاره کرده‌ام. ولی آنچه من از این سؤال استنباط می‌کنم مطلبی است که عرض می‌کنم و بر طبق آن جواب می‌دهم و امیدوارم که منظور شما را فهمیده و نظرتان را تأمین کرده باشم.

من از روی کتابهایی که تا به حال خوانده و ترجمه کرده‌ام تشخیص داده‌ام که بعضی از نویسندگان لحن شوخ و خوشمزه‌ای دارند و قطعاً در زندگی هم آدم شوخ و شیرین بیانی بوده‌اند مانند نیکوس کازانتاکیس نویسنده یونانی کتابهای «آزادی یا مرگ»، «مسیح باز مصلوب»، «زوربای یونانی»

بعضی دیگر خشک و جدی هستند و شوخی در نوشته و گفتارشان نادرست مانند رومن رولان که لابد در زندگی هم آدم خشک و عبوسی بوده است. بعضی هم در گفته‌ها و نوشته‌هایشان نیش و کنایه و متلک به لحنی مرموز و نه چندان مشخص زیاد است مانند آنا تول فرانس. و یا مانند حافظ شیرازی مثلاً در این گفتارش:

«پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد»

که به لحنی کنایه آمیز می‌گوید خطا بر قلم آفرینش رفته ولی پیر ما خطا پوش است بنابراین مترجم خوب باید در ترجمه آثار آن نویسندگان همان لحن شوخ یا خشک و جدی یا کنایه آمیز و متلک‌گوی نویسنده را حفظ کند. امیدوارم که منظورتان را فهمیده باشم.

○ آیا تا بحال در ترجمه واژه‌سازی کرده‌اید؟ نظرتان راجع به واژه سازی در ترجمه چیست؟

● تا به حال پیش نیامده است که نیازی به واژه سازی پیدا کنم و واژه سازی هم کار من نیست بلکه کار آکادمی یا فرهنگستان است که باید

واژه سازی
در ترجمه

استادان دانشگاه که در آن عضویت دارند برای واژه‌های بی‌معادل در فارسی واژه بسازند. من هر وقت واژه‌ای را دیده‌ام که در فارسی معادل آن را نیافته‌ام عین آن را به همان صورت که در زبان فرانسه هست به فارسی آورده و در پاورقی توضیح داده‌ام که منظور چیست. به هر حال واژه‌سازی کار فرهنگستان است.

و اما از نظر من در باره واژه‌سازی در ترجمه جویا شده‌اید باید بگویم که به نظر من همه واژه‌های فارسی واژه‌های قشنگی هستند و به ترجمه خوب می‌آیند، و نیازی به واژه‌سازی پیدا نکرده‌ام.

○ استاد قاضی آیا کارهای قبلی خود را بازبینی می‌کنید؟ نظرتان راجع به ترجمه‌های خودتان چیست؟

● بله، اگر مترجم بتواند کارهای ترجمه خودش را پس از مدتی دوباره بازنگری بکند، خوب است، اما دیگر امروزه با توجه به حروفچینی، که نسخه اصلی نگهداری می‌شود تا دوباره از روی آن چاپ کنند تغییر دادن مشکل است. واقعاً خودم دوست دارم یکبار دیگر ترجمه‌هایم را از اول تا آخر بخوانم ولی دیگر نه وقت آن را دارم، نه چشمم اجازه می‌دهد و نه عمرم کفاف می‌کند.

○ آیا تا بحال در کتابی که ترجمه کرده‌اید، تغییر یا حذفی را انجام داده‌اید؟

● بنا به ضرورت بله، مثلاً کتاب «نظری به طبیعت و اسرار آن» را یکی از دوستان بسیار عزیز و دانشمندم در سال ۱۳۳۳ به من داد، و چون از ذوق و علاقه‌ام به کار ترجمه کم و بیش مطلع بود، توصیه فرمودند این کتاب را با دقت مطالعه کنم و اگر هم مرد میدان باشم، ترجمه‌اش کنم من نیز یک ماه و چندی وقت خودم را صرف خواندن «نظری به طبیعت و اسرار آن» کردم و کتاب علمی بسیار جالب و آموزنده‌ای بود و چندان از مطلب خوب و پرمایه آن لذت بردم و بهره گرفتم که دریغ آمد آن را ترجمه نکنم و بعد از شش ماه زحمت به زبان فارسی ترجمه‌اش کردم. در جواب سؤال شما باید بگویم، در ترجمه این کتاب سودمند و با ارزش فقط چند مقاله مختصر را که موضوع آنها

تغییر و
حذف

بنا به نظر خودم برای خوانندگان فارسی زبان زیاد جالب نبود، حذف کردم و بقیه کتاب را بطور کامل ترجمه کردم.

البته این عمل خلاف امانت در ترجمه است و همانطور که در پاسخ به یکی از پرسشهای شما توضیح دادم یکی از مشخصه‌های خوب ترجمه، رعایت طول کلام یا ایجاز نویسنده اصلی است یعنی مترجم درست و امین کسی است که عین متن را بی کم و کاست ترجمه کند. البته من در ترجمه این اثر توضیح داده‌ام بنا به چه دلیلی این چند مطلب مختصر را در این کتاب حذف کرده‌ام و خواننده ضمن لذت بردن از مطالب کتاب، در راه پر پیچ و خم طبیعت گردش می‌کند و از هر گوشه‌ای خوشه‌ای می‌چیند و از اسرار شگفت‌انگیز و مرموز آن با خبر می‌شود. و بعد در ترجمه کتاب با خانمان نیز یک تغییراتی را انجام دادم که خدمتتان عرض می‌کنم، کتاب در آغوش خانواده را بعد از چند کتاب «جزیره پنگونها» و «سپید دندان» و... بعنوان تنفس و جهت رفع خستگی در سال ۱۳۳۴ ترجمه کردم.

«در آغوش خانواده» و «با خانمان» هر دو یک کتاب هستند که نویسنده رمانتیک فرانسوی، هکتور مالو، آن را نوشته است. چون کتاب «در آغوش خانواده» مفصل‌تر و پیچیده‌تر از آن بود که به کودکان و نوجوانان اختصاص یابد. و چون من در سال ۱۳۵۴ بر حسب وظیفه‌ای که در کانون پرورش فکری کودکان داشتم مجبور بودم کتابهای برای کودکان و نوجوانان ترجمه و تألیف کنم خلاصه‌ای از داستان «در آغوش خانواده» را با دخل و تصرفاتی که به مقتضای هدف و موقعیت در آن بعمل آوردم و شاخ و برگهای زاید آن را زدم و با عنوان «با خانمان» به کانون عرضه کردم. و اینکه چرا «با خانمان» را انتخاب کردم، چون از هکتور مالو قبلاً ترجمه کتابی بسیار شیرین و جذاب را تحت عنوان بی خانمان خوانده بودم و اسم کتاب را بخاطر اینکه قرینه بی خانمان باشد، به اسم باخانمان چاپ کردم. بنابر این «باخانمان» بعد از آرایش و پیرایش داستان «در آغوش خانواده» و ساده‌تر کردن زبان آن، به چاپ رسید و با استقبال فراوان کودکان و نوجوانان مواجه شد، زیرا هکتور مالو یکی از نویسندگان صاحب نام و مشهور فرانسه است

که هنر خود را در راه خدمت به کودکان و نوجوانان بیشتر به کار انداخته و داستانهای زیبایی چون «با خانمان» و «بی خانمان» را برای کودکان دنیا نوشته است که همه آنها را با شور و شوق تمام می خوانند و لذت می برند.

○ مترجم کیست؟ آیا تعریف «یوجین نایدا» که گفته است: «کسی که بتواند اثر قابل ملاحظه‌ای بنویسد، بعید است که بتواند اثر قابل ملاحظه‌ای ترجمه کند.» را قبول دارید؟ آیا براساسی مترجم باید چنین باشد؟

● تعریف مترجم امر ساده‌ای است که گمان نمی‌کنم کسی نتواند از عهده آن برآید. مترجم کسی است که مفهومی را از زبانی که خود می‌داند و بسیاری از هموطنانش نمی‌دانند به زبان خود بر می‌گرداند تا هم‌زبانانش نیز بخوانند و از آن استفاده کنند. و اما اینکه «یوجین نایدا» گفته است: «کسی که نتواند اثر قابل ملاحظه‌ای بنویسد بعید است که بتواند اثر قابل ملاحظه‌ای ترجمه کند.» من این گفته را صددرصد قبول ندارم. البته از شرایط مترجم خوب بودن این هست که مترجم خودش هم اهل ذوق و قلم باشد و به آداب و فنون نویسندگی بقدر کافی وارد باشد. لیکن لازم نیست حتماً خودش هم چیزی بنویسد و علاوه بر عنوان مترجمی، عنوان نویسندگی هم داشته باشد. وارد بودن به فنون نویسندگی موجب می‌شود که ترجمه‌هایش خوب و درست از کار در آید: ولی مترجم خوب حتماً لازم نیست نویسنده خوبی هم باشد. بسیاری مترجمین خوبی که نویسنده نیستند. چنانکه نویسندگان خوبی نیز هستند که تاکنون قلمی در راه ترجمه نزده‌اند و اصلاً به کار ترجمه وارد نیستند.

○ شما همواره از ترجمه شعر و متن‌های تئوریک ادبی دوری گزیده‌اید، علت این امر چیست؟

● من به طور کلی معتقدم که هیچ زبانی اشعار زیبای زبان فارسی را ندارد و از وقتی که عده‌ای دست به ترجمه شعرهای خارجی زدند با آوردن

مطالبی گنگ و نامفهوم زمینه‌ای برای سرودن شعر نو در فارسی درست کردند که من اصلاً نمی‌پسندم.

متن های تئوریک هم چیزی کم از شعر نو نیست و در آنها مطالبی هست که نه معنی و مفهوم درستی دارند و نه به دل می‌نشینند. با داشتن دریایی از اشعار زیبای شاعران کلاسیک فارسی و شاعران خوب معاصر نه نیازی به ترجمه اشعار فرنگی می‌بینم نه نیازی به سرودن شعر نو در زبان فارسی.

دوری از
متنهای
تئوریک

بنابر این نه ترجمه شعر و متن های تئوریک کار من است و نه دوست دارم در این راه که سودی برای اشاعه افکار درست و مرقی ندارد قدمی بر دارم. در این زمینه لازم می‌دانم لطیفه‌ای عرض کنم که عاری از لطف نیست؛ می‌گویند: مدیر چاپخانه‌ای یک ورقه به دست کارگر حروفچین داد تا آن را حروفچینی کند و آن کاری بود که بیش از نیم ساعت وقت نمی‌خواست. کارگر ورقه را برد و یک ساعت هم گذشت ولی برنگشت. مدیر چاپخانه به تصور اینکه کارگر گذاشته و رفته است به دنبالش رفت و دید که آن کارگر همچنان مشغول حروفچینی است.

پرسید چرا اینقدر طول دادی. این کار نیم ساعت هم وقت لازم نداشت. کارگر گفت: داشتم دقت می‌کردم که خوب و بی غلط بچینم. مدیر گفت: جوان، اینقدر دقت لازم ندارد. این شعر نو است. هر جور چیدی، چیدی؛ به جایی بر نمی‌خورد و فرقی در مطلبش پیدا نمی‌شود. ○ بعضی به ترجمه آزاد اعتقاد دارند. ابتدا اینکه این آزادی چیست، آیا سلیقه مترجم نمی‌تواند به متن اصلی خدشه وارد کند؟ دوم اینکه شما چه میزان به آزادی ترجمه معتقدید؟

ترجمه
آزاد

● بعضی از مترجمان کتابی را می‌خوانند و سپس سعی می‌کنند مطالبی را که خوانده‌اند به یاد بیاورند و به سبک و سلیقه خود به فارسی بنویسند. این را می‌گویند ترجمه آزاد؛ یعنی مترجم خود را مکلف نمی‌داند که جمله به جمله از نوشته نویسنده پیروی کند و همین قدر که به عقیده خودش رئوس مطالب را در قالب فارسی ریخت، ولو همه متن نباشد، آن را کافی می‌داند. به نظر من این نوع ترجمه ناقص است و فکر و اندیشه نویسنده را

چنانکه باید و شاید به خواننده منتقل نمی‌کند.

ترجمه خوب آن است که مترجم در عین حال که جمله به جمله از گفته‌های نویسنده استفاده می‌کند و آنها را در قالب درست فارسی می‌ریزد از خودش نه چیزی به متن بیفزاید و نه آن را خلاصه یا قسمت‌هایی از آن را حذف کند. ترجمه آزاد هرگز کمکی را که برای پی بردن به فکر و اندیشه نویسنده و به ظرافت‌کاریهای او لازم است به خواننده نمی‌کند، و مترجم خوب آن است که حتی المقدور از متن اصلی پیروی کند و به جز قسمت‌های واقعاً غیر لازم، چیزی از آن را از قلم نیندازد.

○ در کارنامه ترجمه شما بیشتر رمان قرار دارد و به داستان کوتاه کمتر توجه داشته‌اید؟ دلیل این انتخاب چیست؟ آیا بازار خوب رمان خوانی به نسبت داستان کوتاه در این انتخاب نقشی دارد؟

● البته در مجموعه کارهای من ترجمه داستانهای کوتاه هم هست که یکی «تپلی» مجموعه‌ای از چند داستان از داستانهای کوتاه «گی دوموپاسان» نویسنده فرانسوی است؛ و یکی هم کتابی است تحت عنوان «بی‌ریشه» که چند داستان از نویسندگان مختلف فرانسوی و غیر فرانسوی است؛ ولیکن همان طور که شما اشاره فرموده‌اید من کمتر به کار داستانهای کوتاه می‌پردازم. این امر دو علت دارد:

اول اینکه من با آثار نویسندگانی که بیشتر داستان کوتاه می‌نویسند و کمتر به رمان می‌پردازند کمتر آشنائی دارم و تعداد داستانهای کوتاهی را هم که ببینم و آنها را با معیاری که خود برای ترجمه دارم مطابق ببینم، کم می‌بینم، دوم اینکه اصولاً آقایان ناشران نیز به چاپ و نشر رمان بیشتر علاقه دارند تا به چاپ داستانهای کوتاه. به هر حال به جز آنچه در این دو مورد عرض کردم دلیل خاصی برای ترجیح دادن رمان بر داستان کوتاه ندارم.

○ در آثار ترجمه‌ای شما رمان نو جایی ندارد، چرا شما آثاری از نویسندگانی چون: «جویس، پروست یا کافکا» که آثار آنها از پیچیدگی زبانی و تکنیکی بیشتری برخوردار است و برگردان فارسی آثار آنان نیز به مترجمی چون شما نیاز دارد، اما ترجمه نکرده‌اید؟

رمان
نو

● اولاً من با آثار نویسندگان کلاسیک که سبک نگارش روشن و مشخصی دارند و به عبارت دیگر خواننده بخوبی درک می‌کند که چه می‌گویند و چه رسالتی دارند، بیشتر آشنا هستم و از ایشان بیشتر چیز می‌فهمم. در نتیجه، کتابهای ایشان و مطالبی که بیان می‌کنند بیشتر به دلم می‌نشیند و بیشتر راغب به ترجمه آنها هستم.

آثار نویسندگانی به قول شما چون «جویس» و «مارسل پروست» و «کافکا» همان طور که خودتان نیز اشاره فرموده‌اید نوشته‌هایشان گنگ و پیچیده است و به قول یکی از دوستان اینگونه نویسندگان اغلب خودشان هم نمی‌دانند چه می‌گویند. نظر من نیز تقریباً همینطور است، یعنی معتقدم همان طور که شاعران نوپرداز مطالبشان گنگ و نامفهوم است، نویسندگان نوپرداز نیز دست کمی از شاعران نوپرداز ندارند و آدم به زحمت پی به فکر و حرفشان می‌برد. نقاشی کوبیسم و سوررئالیسم و غیره نیز در برابر نقاشی کلاسیک و در قبال آثار استادانی چون مرحوم کمال‌الملک همین حال را دارند. خلاصه دردسران ندهم بنده نوشته‌های نویسندگان متعهد و صاحب رسالت و پیام انسانی را بیشتر و بهتر می‌فهمم و اجازه بدهید به ترجمه همانها بپردازم، و ترجمه آثار نویسندگانی که اسم برده‌اید را به نوپردازان واگذارم.

○ وضعیت ترجمه امروز ایران را چگونه می‌بینید و از مترجمین جوان، کار کدامیک را می‌پسندید؟

● مسلماً وضع ترجمه امروز بسیار بهتر از ده بیست سال پیش است و امیدوارم روز به روز هم بهتر بشود. ولی من چون اولاً به علت کار زیادی که خودم دارم و ثانیاً به علت ضعف چشم و ثالثاً به سبب اینکه امروزه بیشتر از انگلیسی ترجمه می‌کنند نه از فرانسه، و من با کار مترجمان برگرداننده از زبان فرانسه بیشتر آشنایی دارم، کار مترجمان جوان را بندرت ممکن است بخوانم و لذا در این باره نمی‌توانم قضاوت درستی بکنم.

حال به نظر من این سؤال جناب عالی هم تا اندازه‌ای جوابش با خوانندگان ترجمه‌ها است که بگویند آیا کار ترجمه نسبت به سابق بهتر شده است یا نه؟

و در باره کار مترجمان جوان قضاوت بکنند و نظرشان را بگویند. رویهمرفته، کار ترجمه هم مانند همه کارهای دیگر با ممارست و مطالعات بیشتر و گوش دادن به نقدها و ایرادها بهتر خواهد شد.

○ این روزها صحبت از این است که دارد تحولی در ادبیات داستانی ما به ویژه در رمان‌نویسی اتفاق می‌افتد، نظر شما با توجه به تعدادی از رمانهای منتشره در چند سال اخیر چیست؟

● به نظر بنده رمان نویسی شعبه‌ای از ادبیات است که ما در آن رشته از فرنگها بسیار عقب بودیم و اصولاً از اواخر قاجاریه است که ما با این رشته از ادبیات آشنا شده‌ایم. بنابر این قبول بفرمایید که ما هنوز از نویسندگان خارجی در این رشته از ادب خیلی عقب هستیم ولی همان طور که اشاره فرموده‌اید بتدریج داریم پیش می‌رویم و تردید نیست که سرانجام روزی به پای خارجیان خواهیم رسید.

تحول در
ادبیات

آنها که رمانهای خوب و برگزیده خارجی را به فارسی ترجمه می‌کنند خدمتی در این راه به پیشرفت هنر رمان‌نویسی و به نویسندگان ما می‌کنند. بر عکسی کسانی که شعرهای خارجی را ترجمه می‌کنند در شعر فارسی تأثیر بدی بخشیده‌اند و به نظر من همانها هستند که شعر نو را آفریده‌اند. زبان فارسی از لحاظ غنای شعری در دنیایی نظیر است و شعر نو نه تنها خدمتی به پیشرفت آن نکرده بلکه موجب انحطاط آن هم شده است، لیکن رمان‌نویسی رشته‌ای از هنر ادبی است که ما در آن هنوز نوچه هستیم و هر چه بیشتر رمان نوشته یا ترجمه بشود در پیشرفت آن مؤثر خواهد بود. به امید روزی که ما نیز نویسندگان والایی چون آناتول فرانس و شکسپیر و هوگو و دیگر مشاهیر مغرب زمین داشته باشیم.

○ زبان ما چون زبان علمی نیست در مقابل زبان تکنولوژی غرب حالت تسلیم طلبانه دارد، آیا تأسیس فرهنگستان زبان فارسی می‌تواند در مقابل زبان تکنولوژی امروز دست به ترمیم این نقیصه بزند و در جا انداختن واژگان معادل در میان عموم مردم مؤثر باشد؟

● راست می‌فرمایید، زبان ما زبان علمی نیست بلکه زبان ادبی است و

فرهنگستان
زبان
فارسی

حالت تسلیم طلبانه‌اش در قبال زبان تکنولوژی غرب به قول شما حاکی از ضعف آن در زمینه علمی است. در زمان پیش از انقلاب یعنی در زمان شاهان پهلوی مؤسسه‌ای به نام فرهنگستان تأسیس شده بود که در برابر واژه‌های فنی خارجی، واژه‌هایی می‌ساخت و جراید و رادیو و تلویزیون نیز می‌کوشیدند که آن اصطلاحات را در بین مردم رایج کنند. متأسفانه عمر این فرهنگستان چندان طولانی نبود که به کار خود ادامه بدهد. مگر اینکه امروز نیز به این فکر بیفتند و کار فرهنگستان را دنبال کنند. از طرفی هم اصطلاحات فنی طوری عمومیت دارند که اغلب آنها در چندین زبان یکی هستند و معادل ندارند، و به نظر من هم اشکالی ندارد که این اصطلاحات فنی و علمی در همه زبانها یکسان باشد. این دیگر بسته به نظر اولیای فرهنگی مملکت است که چنانچه این کار را لازم بدانند به فکر آن باشند.

○ چگونه میتوان در ترجمه ضرب‌المثل موفق بود؟

● من در ترجمه متنهاى مختلف به ویژه در ترجمه «دن کیشوت» که چندین بار به چاپ رسیده است و در آثاری چون «آزادی یا مرگ»، «مسیح باز مصلوب» و «قربانی» و همچنین در ترجمه «کامرون» که متأسفانه هنوز اجازه چاپ آن را نداده‌اند، به ضرب‌المثل‌های زیادی بر می‌خوردم که می‌دیدم اگر عین آن را در متن ترجمه بیاوریم برای خوانندگان فارسی زبان مأنوس و مطبوع نیست، لذا معادل آن را در فارسی یا خودم می‌دانستم یا از امثال و حکم دهخدا استفاده می‌کردم و یا از دیگران می‌پرسیدم و در متن می‌آوردم و آنگاه در پانویس صفحه می‌نوشتیم که این ضرب‌المثل در متن اصلی کتاب به این صورت بوده است و عین ضرب‌المثل متن اصلی را که برای فارسی‌زبانان مأنوس نیست در پاورقی می‌آوردم.

در «دن کیشوت» اگر مراجعه بفرمایید شاید در پنجاه مورد این کار را کرده‌ام مگر وقتی به ضرب‌المثلی بر بخورم که در فارسی معادل نداشته باشد. در آن صورت ناچار عین آن را در متن ترجمه می‌آوردم. این مورد بسیار بندرت برای من پیش آمده است.

ترجمه
ضرب‌المثل

○ برای ترجمه متن‌های کهنه و کلاسیک با حفظ سیاق قدیمی چه باید کرد؟

● این هم یکی از سؤالهای جالب توجه است که به من اجازه می‌دهد به کار خودم ببالم. توضیح آنکه من معتقدم مترجم نه تنها باید عین گفته نویسنده را به طور قابل فهم به خواننده فارسی زبان انتقال بدهد بلکه در این کار باید سبک نگارش نویسنده را نیز رعایت کند.

ترجمه متن
کهنه و
کلاسیک

«دن کیشوت» و «دکامرون» آثاری هستند کلاسیک و مربوط به چند صد سال پیش از ما، و مترجم باید در برگردان آنها همان سبکی را به کار ببرد که اگر در رمان تألیف خود آثار می‌خواستند به فارسی برگردانند بکار می‌بردند. در یکی از مصاحبه‌ها از من سؤال شد که متن فارسی «دن کیشوت» را چگونه و از کجا آورده‌ام؟ خوب معلوم است که از کجا آورده‌ام. از فارسی کلاسیک که در آن مطالعه زیاد داشته و زیاد خوانده‌ام.

○ شکی نیست که شما از استادان و خبرگان ترجمه کشور ما هستید و می‌توانید به همراه تعدادی دیگر مثل خود در انجام این مسابقه کاملاً موفق و سرافراز بدر آیید.

● ما هنوز در حدی نیستیم که بتوانیم مسابقه ترجمه بگذاریم. این مسابقه را باید وزارت آموزش و پرورش یا فرهنگ یا یکی از مجلات ادبی یا دانشگاه تهران شعبه زبانهای خارجی بگذارند و استادان یا کسانی که در ترجمه و در زبانهای خارجی دستی دارند در باره ترجمه‌هایی که عرضه می‌شود قضاوت بکنند. البته به عقیده من دادن جایزه در درجه دوم اهمیت قرار دارد و مهم همان تشخیص و تشویق مترجمی است که مقام اول را احراز می‌کند.

○ در پایان آیا از ترجمه‌های جدید خود بیشتر احساس رضایت می‌کنید یا به دوره‌ای از کارهای خود اعتقاد بیشتری دارید؟

● در دوران جوانی آثار پر شورتر و زنده‌تری را ترجمه کرده‌ام، و در دوران فعلی که دوران پیری من است به تناسب سن و سالم خوددارتر و سنگین‌تر شده‌ام، شاید از نظر فن ترجمه از کارهای فعلی خودم بیشتر راضی

باشم، چون به هر حال هر چه بیشتر کار کرده و پیشتر رفته‌ام ماهرتر شده‌ام. ولی موضوعات ترجمه‌های سابق خود را بیشتر می‌پسندم و بیشتر به دلم می‌نشیند. گمان می‌کنم این حالت در مورد خوانندگان آثارم هم صادق باشد.

○ نظرتان در باره پدیده‌ای به نام ذبیح الله منصوری چیست؟

● بنده معتقدم ذبیح‌الله منصوری متعهدی نبود، مترجمی بود که بیشتر برای کسب معاش ترجمه می‌کرد. او شخصیتی داشت که در کار ترجمه اگر یک مطلب کم بود اضافه می‌کرد و اگر مطلبی زیاد بود، کم می‌کرد. مسئله دیگری که بنده (البته جسارت نباشد) باید عرض کنم این که ایشان به هیچ وجه در بند سبک نویسنده نبوده، هر کتابی را به همان سبک مجله خواندنی‌ها ترجمه می‌کرد. حالا اگر دن‌کیشوت را هم ترجمه می‌کرد، همین طور ترجمه میکرد.

○ به نظر شما ترجمه خوب کدام است؟

● اصولاً هدف اصلی و مهم در ترجمه این است که مترجم بتواند بیان مؤلف را بدون کم و زیاد و بدون تحریف و تعویض در قالب فارسی مفهوم و روانی که درک آن برای خوانندگان آسان باشد بریزد و خواننده فارسی زبان بتواند با آن ترجمه معنی درست و بدون تحریف مؤلف را درک کند. برای توفیق در این راه شرط اول این است که مترجم به زبانی که از آن ترجمه می‌کند بسیار خوب وارد باشد و عبارات و اصطلاحات آن زبان را بدون نیاز به کتاب فرهنگ و یا لااقل با نیاز کمتری به مراجعه به آن درک کند.

ترجمه
خوب

و اما شرط واجب‌تر برای توفیق در این کار داشتن تسلط بیشتر بر زبان مادری‌اش است. وارد بودن بیشتر به ریزه‌کاریها و شیرین‌کاریهای زبان فارسی از آن نظر واجب‌تر است که مترجم بتواند منظور و مفهوم کلام مؤلف را در قالب کلماتی بریزد که شیرین و آهنگین باشد و بیشتر به دل خواننده بنشیند. در کتاب دن‌کیشوت از این گونه تعبیرات و عبارات بسیار بود که من به برگردان آنها بصورت تحت‌اللفظی اکتفا نمی‌کردم و همیشه دلم می‌خواست بیانات و جملاتی بیاورم که در عین درست بودن از نظر ترجمه به مذاق

خواننده فارسی زبان نیز خوش بیاید، و متأسفانه اکنون همه آنها را به یاد ندارم که در اینجا به نقل آنها پردازم.

همچنین در کتاب دن کیشوت بویژه از قول سانکو پانزا مهتر دن کیشوت ضرب‌المثل‌های زیادی نقل شده که من اگر عین آنها را به فارسی بر می‌گرداندم، برای خواننده فارسی زبان آشنا نبود و تنها فرنگیان از آن لذت می‌بردند. لذا از این کار چشم پوشیدم و سعی کردم برای هر ضرب‌المثلی که در کتاب آمده است معادل و یا شبیه آن را در میان ضرب‌المثل‌های خودمان به کمک آقایان وارد به این مسایل و به کمک کتاب امثال و حکم استاد دهخدا پیدا کنم و بجای آن ضرب‌المثل فرنگی بیاورم. و در ضمن، در پاورقی هم شرح بدهم که اصل این ضرب‌المثل در زبان فرانسه چه بوده است.

در بیان دن کیشوت یا خود مؤلف نیز اغلب جملاتی منقول از کتابهای قدیم پهلوانی آمده است که سیاق عبارت آنها با سبک نگارش خود کتاب متفاوت است و کاملاً پیداست که مؤلف آن عبارات را از کتابهای دیگر نقل کرده است. من نیز اگر می‌خواستم آن جملات را به همان سبک و سیاق در ترجمه بیاورم چنانکه باید رعایت امانت را نکرده بودم، این بود که معادل آن جملات را از کتابهای پهلوانی خودمان مانند امیر ارسلان و حسین کرد و غیره پیدا می‌کردم و به همان سبک و سیاق در متن ترجمه می‌آوردم. این مسئله بقدری واضح و چشم‌گیر است که در پانزده بیست سال پیش یک بار از طرف مجله «کتاب امروز» با من مصاحبه شد و آقای نجف دریابندری مترجم و نویسنده معروف همین مسئله را از من پرسید که:

اولاً من چگونه نثر فارسی متناسب با متن دن کیشوت را پیدا کرده‌ام و ثانیاً آن جملات پهلوانی را که با سبک متن خود کتاب فرق دارد از کجا و چگونه بدست آورده‌ام؟ در توضیح به آن جناب عرض کردم که اولاً متن دن کیشوت مربوط به سیصد سال پیش است و لذا نباید به فارسی امروزی ترجمه شود بلکه به یک نثر کلاسیک نیازمند است، و آن جملات پهلوانی مورد نظر هم چون با متن خود کتاب فرق داشته است از معادل آنها که در کتابهای پهلوانی می‌توان یافت استفاده کرده‌ام.

و اما در باره این سؤال که از میان دقت در امانت متن و روانی ترجمه کدامیک را انتخاب می‌کنم، به نظر من این دو مورد با هم تناقضی ندارند و بدیهی است که دقت در امانت وظیفه اصلی مترجم است و حال اگر مترجمی این دقت در حفظ امانت را با روانی کلام توأم کند می‌تواند ادعا کند که مترجم ورزیده و توانایی است و اگر از عهده این کار مهم بر نیاید در ردیف دوم قرار خواهد گرفت. و اگر مترجمی خدای ناکرده امانت و دقت در مفهوم متن را فدای روانی ترجمه بکند ترجمه‌اش غلط خواهد بود و نمی‌توان او را مترجم به معنای درست کلمه دانست بلکه می‌توان گفت که چنان نوشته‌ای از خود اوست نه از مؤلف کتاب و نسبت دادن آن به مؤلف خیانت است.

محدودیت
سنی

○ برای بسیاری از حرفه‌ها و هنرها محدوده سنی وجود دارد. این مطلب در مورد ترجمه هم صادق است؟ وقتی ترجمه حرفه می‌شود آیا ذهن را ورزیده و قوای فکری را تقویت می‌کند و انضباط می‌بخشد یا بر عکس طبیعت کار چنان است که ذهن را به آشفتگی می‌کشانند و انضباط فکری را از میان می‌برد؟

● فرمودید برای بسیاری از حرفه‌ها محدوده سنی وجود دارد، البته همینطور است و انسان هرچه رو به پیری می‌رود و قوای جسمی و روحی خود را از دست می‌دهد در کار و حرفه‌ای که دارد ضعیف می‌شود، و قهرآفن ترجمه هم از این قاعده مستثنی نیست. لیکن به طور کلی فن ترجمه قوای فکری و ذهنی را نه تنها آشفتگی نمی‌کند بلکه به آن قوت و انضباط هم می‌بخشد و مترجم هر چه بیشتر کار بکند ورزیده‌تر می‌شود. تنها بیماری چشم است که او را از کار می‌اندازد و دیگر نمی‌تواند به کار خود ادامه بدهد.

○ آیا هنوز ترجمه می‌کنید؟ چرا؟ امروز ترجمه کردن برای شما چه دشواریها و چه لذتهایی دارد؟ که شما اگر روزی دیگر نتوانید به کار ترجمه ادامه بدهید و به عبارت دیگر به دلیل بیماری چشم از کار بیفتید چه احساسی خواهید داشت؟

● آن وقت دیگر من خودم را مرده می‌دانم، چون تا وقتی زنده‌ام که بتوانم کار بکنم، و اگر نتوانستم به کار خود ادامه بدهم با مرده هیچ فرقی

محدودیت
سنی در
ترجمه

نخواهم داشت. خدا را شکر می‌کنم که با اینکه پا به هشتادمین سال عمر خود گذاشته‌ام هنوز ترجمه می‌کنم و هنوز از این کار خودم لذت می‌برم، و اگر مشکلی هم احساس بکنم از سنگینی متن نوشته بیگانه است که به کمک لاروسها یا به کمک استادان فن به رفع آن می‌پردازم. خلاصه مرگ من آن روز خواهد بود که نتوانم ترجمه بکنم و امید دارم که آن روز به این زودیها نرسد.

○ کلمات و اصطلاحات و عباراتی را که مترجم در جریان کار با آنها روبرو می‌شود به چهار دسته می‌توان تقسیم کرد: الف: کلمات یا عباراتی که مترجم گمان می‌کند معنی آنها را می‌فهمد و در واقع تشخیص او درست می‌باشد. ب: کلمات یا عباراتی که مترجم گمان می‌کند معنی آنها را می‌فهمد و نیازی به مراجعه به فرهنگ لغت نمی‌بیند، حال آنکه تشخیص او نادرست بوده است و، به عبارت دیگر، مترجم نفهمیده که نفهمیده است. ج: کلمات یا عباراتی که مترجم درک درست معنی آنها تردید دارد. د: کلمات یا عباراتی که معنی آنها را مترجم مطلقاً درک نمی‌کند. آیا مورد دوم برایتان پیش آمده است؟ با موارد ۳ و ۴ چه می‌کردید؟ می‌توانید مواردی را ذکر کنید؟

اصطلاحات
موجود در
متن

● در باره این سؤال روشن است که اگر مورد از بنده باشد، با مراجعه به فرهنگهای مختلف یا با پرسش از دانشمندانی که می‌دانم سواد و معلوماتشان از من بیشتر است مشکل را حل می‌کنم و به معنی آن عبارات دست می‌یابم. در مورد بند ج هم اگر تردید داشته باشم به همان شیوه قبلی بنده عمل می‌کنم و با تحقیق از این و آن یا با مراجعه به دیکسیونرها و لاروسها تردیدم را برطرف می‌کنم. در مورد بنده در دنگیشوت و در دکامرون به جملات لاتینی بر می‌خوردم و با مراجعه به کلیسایی واقع در خیابان حافظ از کشیشی که در این زبان تبحر داشت اشکالاتم را رفع می‌کردم.

در مورد بند الف هم که حرفی نداریم چون اگر تشخیص داده باشم که درست نفهمیده‌ام ترجمه درست است و جای بحث نیست. و اما در مورد بند ب یک بار در مجله آدینه آقایی به نام هژیر سنجرخانی ایراداتی به ترجمه من از کتاب سقوط پاریس گرفته و آن ایرادات مربوط به اصطلاحاتی بود که من

تحت اللفظی ترجمه کرده بودم. وقتی ایرادات این منتقد عزیز را خواندم فهمیدم که حق با ایشان است و من آنها را اشتباه فهمیده‌ام.

طی نامه‌ای به مجلهٔ آدینه از راهنمایی‌های آقای سنجرخانی تشکر کردم و حق را به ایشان دادم و خیلی دلم می‌خواست آن مجله را پیدا کنم و آنها را در اینجا بیاورم ولی هرچه گشتم پیدا نکردم. یک بار هم در سال ۱۳۴۸ کتاب «قلعهٔ مالویل» را به تشویق جناب دکتر ابوالحسن نجفی ترجمه کرده بودم که ایشان بسیار پسندیدند ولی فرمودند که در دو جا اشتباه کرده‌ام. از ایشان خواهش کردم که آن دو اشتباه را به من نشان بدهند. استاد نجفی خیلی خیلی گشت و گفت پیدا نکرده و یادش رفته که در کدام صفحه بوده است.

به هر حال همانطور که قبلاً عرض کردم من چون تحصیلات زبان فرانسه را در همین تهران انجام داده و سعادت تحصیل در کشور فرانسه را نیافته‌ام بعید نیست که چنانکه باید به بعضی از ریزه‌کاریهای زبان فرانسه و به اصطلاحات و ضرب‌المثلها وارد نباشم و در ترجمه اشتباه بکنم. ولی بدانید که هیچگاه منکر اشتباه خود نمی‌شوم و نشده‌ام چون می‌دانم که از همین راهنمایی‌ها آدم می‌تواند بر معلومات خود بیفزاید.

○ از دیدگاه جنابعالی یک مترجم خوب دارای چه ویژگیهای است و وظیفهٔ او در برابر نقشهای دوگانه زبان چیست و آیا تنها تسلط بر زبان مبدأ و زبان مقصد برای یک مترجم کافی است؟

ویژگی
مترجم
خوب

● یک مترجم خوب باید دارای این ویژگیها باشد: اولاً در زبانی که از آن ترجمه می‌کند بسیار وارد باشد و چه بهتر اگر توانسته باشد تحصیلات خود را در آن زبان در کشوری که با آن زبان حرف می‌زنند انجام بدهد یعنی مثلاً زبان فرانسه را در کشور فرانسه، زبان انگلیسی را در کشور انگلستان، زبان آلمانی را در کشور آلمان و زبان روسی را در روسیه فراگرفته باشد. متأسفانه من امکان دستیابی بدین افتخار را پیدا نکرده‌ام و زبان فرانسه را که زبان ترجمهٔ من است در همین جا آموخته‌ام ثانیاً به زبان وطن خودش که متن خارجی را به آن برمی‌گرداند از حد وارد بودن به زبان خارجی هم واردتر باشد حسن شرط اول این است که هیچ مطلبی برایش نامفهوم نخواهد ماند و

همه ترجمه‌هایش درست خواهد بود؛ حسن شرط دوم این است که ترجمه را در جملات فارسی صحیح و بدون غلط عرضه خواهد کرد و رعایت دستور زبان را در جملات خواهد نمود. سوم این که سبک و سیاق نویسنده را رعایت کند توضیح این که نویسندگان خارجی هر کدام شیوه خاصی در نوشتن دارند.

مترجم خوب آن است که در ترجمه فارسی نیز آن شیرین زبانی و بذله‌گویی را حفظ کند و به همان اندازه که خوانندگان یونانی از نوشته‌های کازانتراکیس به خنده می‌افتند و لذت می‌برند خوانندگان فارسی زبان هم از خواندن آثار ترجمه شده او بخندند و لذت ببرند من اگر حمل بر خودستایی نشود در ترجمه آثار این نویسنده مانند آزادی یا مرگ، مسیح باز مصلوب و زوربای یونانی کاملاً رعایت این نکته را کرده‌ام و خوانندگان بارها این نکته را به من گوشزد کرده‌اند. متأسفانه عده‌ای از مترجمان بنام ما هم هستند یا بوده‌اند که رعایت این مطلب را نکرده و همه کتابها را به سبک انشای روزنامه‌ای ترجمه کرده‌اند مثلاً آناتول فرانس نویسنده‌ای طنز نویس و کنایه‌گو است، رومن رولان نویسنده‌ای خشک و قلمی است و بدون هیچ لطف و ظرافتی قلم می‌زند، بنابراین در ترجمه آثار ایشان نیز مترجم باید آن ویژگیها را رعایت کند. و اما آنچه به عنوان شرایط سه‌گانه که برای مترجم شدن ضروری و حتماً لازمند این است که فرد دارای ذوق و سلیقه مترجمی باشد بدین معنی که به این کار علاقه‌مند باشد. ظرافت‌ها و شیرینکاریهای لازم را در کار خود بکار برد و اثر را به صورتی در بیاورد که اصلاً شباهتی به ترجمه نداشته باشد و خواننده خیال کند که مترجم این کتاب را خودش نوشته است.

○ منظور از ترجمه درست چیست؟

● ترجمه درست آن است که آدم جمله به جمله کتاب را بخواند و عین همان جمله را در قالب فارسی روان بریزد بی آن که چیزی به آن بیفزاید یا چیزی از آن کم کند و اگر به ضرب المثلی هم برخورد که عین آن در فارسی نیست ولی معادل آن هست معادل فارسی آن را در متن ترجمه بیاورد و در پاورقی بنویسد که اصل ضرب المثل در زبان خارجی به چه صورت بوده

تأثیر
ترجمه

است من این کارا در ترجمهٔ دن کیشوت کاملاً رعایت کرده و ضرب المثل‌های زیادی در متن بوده است که معادل فارسی آنها را آورده و در زیر توضیح داده‌ام که اصل خارجی آن چه بوده است.

مترجم اگر هم بخواهد یک یا دو قسمت از کتاب را حذف کند این گونه ترجمه فاقد امانت است و باید در مقدمه بنویسد که مثلاً به فلان علت آن قسمت از کتاب را ترجمه نکرده است. برای رعایت در حفظ سبک هم در پاسخ به سوال سوم شما مطالبی عرض کردم به گمانم که همان توضیحات نظر شما را تأمین کرده باشد.

○ به عقیدهٔ شما ترجمه چه تأثیری در رشد و اعتلای فرهنگی

ملل دارد؟

● به عقیدهٔ من مترجم به منزلهٔ دریچه یا روزنه یا پنجره‌ای است به روی فضای فرهنگی دنیای غرب، و هرچه این دریچه یا روزنه یا پنجره بزرگ‌تر و روشن‌تر باشد طالبان فارسی زبان دید بهتر و آشکارتری به روی دنیای فرهنگ و هنر مغرب خواهند داشت. جای شوخی و تعارف نیست که ما در زمینهٔ فرهنگ، هنر، صنعت و معرفت دست کم پانصد سال از اروپاییان عقب تر هستیم و بجز در زمینهٔ شعر و شاعری که ما از ایشان بسیار جلوتر هستیم و در نزد ایشان هرگز کسانی چون فردوسی و نظامی و خیام و سعدی و حافظ نیامده‌اند و نخواهند آمد در سایر زمینه‌ها از ایشان بسیار عقب هستیم و باید تلاش کنیم تا خودمان را به ایشان برسانیم.

مترجم یکی از وسایل نیل به این مقصود است. مترجم است که باید هم‌زمان خود را با طرز فکر و فرهنگ و دانش غرب آشنا کند و راه رسیدن به آن پایه از ترقی و تعالی را که امروزه حتی در کرهٔ ماه هم پیاده شده و تحقیقاتی در آن کرده‌اند و اینک در پی آنند که در کره مریخ هم پیاده شوند را بنماید. با این توضیح باید قبول بفرمایید که ترجمهٔ تأثیر بسیار والایی در رشد و اعتلای فرهنگ ملل خوب در نزد ما دارد و وظیفهٔ مترجمین ما این است که کتابهای روشنگر واقعیات، ردّ موهومات و خرافات و دفاع از آزادی و دموکراسی و حقوق ملتها و مطالب مفید دیگر را به زبان فارسی ترجمه کنند و

ما را بیشتر با طرز فکر، فهم، معرفت، علم، هنر و صنعت غرب آشنا کنند.

○ راز موفقیت خود را در ترجمه در چه می‌بینید و چه رهنمودی برای

مترجمان جوان کشورمان دارید؟

● در این که نسبت موفقیت در ترجمه به من می‌دهید متشکرم و امیدوارم که تعارف نباشد. البته تشویق‌های فراوانی هم که چه از طرف خوانندگان و چه از طرف ناشران از من می‌شود تا حدودی مؤید فرموده سرکار است و نشان می‌دهند که براستی تا حدودی در این کار خود موفق بوده‌ام و از این لحاظ من هم به خود می‌بالم.

اما این که از من پرسیده‌اید راز این موفقیت من در چیست و چه رهنمودی برای مترجمان در این زمینه دارم گمان می‌کنم که در مجموع به هنگام پاسخ دادن به سوالهای قبلی شما به این سؤالتان نیز پاسخ داده باشم، مع هذا برای این که جواب مستقلى هم به این سوال بدهم عرض می‌کنم که من راز موفقیت خود را در چند نکته می‌بینم:

در ترجمه رعایت امانت را به مفهوم درست کلمه می‌کنم و هیچ قسمتی از آن را تا مجبور نباشم حذف نمی‌کنم در نتیجه نه چیزی از متن کم می‌کنم و نه چیزی به آن می‌افزایم و همان مطلب مورد نظر و نوشته مؤلف را به فارسی برمی‌گردانم. سوم سبک و سیاق نویسنده را به تمام معنی حفظ می‌کنم. در نتیجه شما ملاحظه می‌فرمایید که نثر دن کیشوت من با نثر رمانهای اجتماعیم فرق دارد. نثر شازده کوچولوی من با نثر کتابهای دیگر خیلی فرق دارد. در توصیه‌ای هم که به مترجمان جوان می‌کنم از همه چیز واجب‌تر این است که بکوشند مطلبی را که می‌خواهند ترجمه کنند خوب بفهمند. سپس آن را به یک فارسی روان و مطلوب درآورند و در این راه تا می‌توانند از واژه‌های فارسی بیشتر استفاده کنند تا از واژه‌های عربی. دیگر این که سبک نویسنده را رعایت کنند و آن حالت روحی او را اگر ظریف یا طنز نویس یا روشن بیان است در ترجمه حفظ کنند.

○ نقش مطبوعات در کار ترجمه چگونه باید باشد؟

● مطبوعات حقا باید تا آنجا که مجال داشته باشند و برایشان ممکن باشد

راز
موفقیت

آثار ترجمه شده را معرفی کنند و در مورد آنها نقد و اظهارنظر درست و لازم انجام بدهند، این کار هم راهنمایی لازم به مترجمان تازه کار خواهد کرد و هم خوانندگان را با آثار خارجی بیشتر آشنا خواهد نمود. ضمناً معرفی ترجمه‌های خوب و مترجمان خوب هم خدمت شایسته‌ای به فرهنگ و ادب فارسی کرده و تشویق لازم در حق مترجمان خوب و زحمتکش بجا آورده است.

○ پیام شما برای طبقه جوان علاقمند به رشته مترجمی چیست؟

● من معتقدم که مترجم باید متعهد باشد یعنی مقدم بر مسئله حق‌الترجمه در فکر ترجمه آثاری باشد که در آنها دفاع از آزادی، دموکراسی، حق، عدالت و مبارزه با خرافات مطرح است، و اگر کتابی تنها داستان سرگرم‌کننده یا پلیسی باشد و کاری به آن مسایل نداشته باشند نباید ترجمه آن را بپذیرد، چنانکه من بارها از ترجمه آن گونه کتابها خودداری کرده‌ام. بنابراین پیام من به جوانان علاقه‌مند به ترجمه نیز همین است که از این اصل پیروی کنند و از ترجمه صرفاً به خاطر حق‌الترجمه چشم‌پوشند و تنها در فکر انجام رسالت انسانی باشند.

○ به دانشجویان رشته مترجمی چه پیامی دارید؟

● پیام اصلی من به دانشجویان رشته ترجمه نیز همین است که در پاسخ به سؤال بالا در مورد طبقه جوان علاقه‌مند به آثار ترجمه عرض کردم. البته این نکته را نیز به عرایض خود اضافه می‌کنم که در تحصیل زبان خارجی نه تنها باید چندان پیشرفته و مفتخر باشند که جملات نویسنده را به نحو احسن درک بکنند و اشتباهی در برگردان آن نداشته باشند بلکه باید در تبحر یافتن در زبان مادری خود یعنی فارسی نیز بسیار بکوشند تا متن ترجمه آنها به فارسی درست، شیوا و مطابق با قواعد دستوری انجام بگیرد. درست‌نویسی و رعایت قواعد دستوری یکی از شرایط واجب خوبی ترجمه است. متأسفانه بعضی از مترجمان جوان ما تصور می‌کنند که اصل شناختن کامل آن زبانی است که از آن ترجمه می‌کنند، و حال آنکه شناختن کامل زبان خودمان که متن خارجی به آن برگردانده می‌شود، بسیار واجب‌تر است. از متن خارجی کافی است که

آدم معنی آن گفته یا نوشته مؤلف را بفهمد و به قالب یک فارسی درست و شیوا بریزد به نظر من بسیار مهم تر و واجب تر است.

○ نقص آموزش رشته مترجمی در دانشگاه‌ها چیست؟

● بنده شخصاً در دانشگاه در رشته ترجمه تحصیل نکرده‌ام و اگر شهرتی دارم و براستی مرا در این رشته صاحب تجربه و مهارتی می‌دانند صرفاً ناشی از ذوق و تجربه خودم بوده و هست، واصلأ در آن سالها که بنده رشته ادبی دوره دبیرستان دارالفنون و دانشکده حقوق را به پایان رساندم دانشگاهی برای تدریس فن ترجمه وجود نداشت و لذا چون با دانشگاههای جدید التأسیس امروزی آشنایی ندارم نمی‌توانم چیزی در مورد نقایص آنها عرض کنم.

○ برای مسئولان دانشگاهها و برای بهبود نقش این رشته چه پیامی دارید؟

● با شرحی که در پاسخ به سؤال بالا به عرض رساندم با مسئولان دانشگاههای ترجمه آشنایی ندارم ولی این قهراً طبیعی است که باید استادان متبحر در زبانهای خارجی که تدریس می‌شود داشته باشند، استادانی که تحصیلات خود را در زبان در همان کشورهایی که آن زبان در آنجا رایج است انجام داده باشند وقتی یک استاد زبان انگلیسی یا زبان فرانسه یا هر زبان خارجی دیگری تحصیلات خود را در دانشگاههای لندن یا فرانسه یا شهرهای دیگر خارجی انجام داده است بسیار بهتر از کسی که در همین جا فرانسه یا انگلیسی آموخته است به رموز زبان وارد است و بهتر می‌تواند شاگردان خود را در این رشته بیوراند. بدیهی است که ممتد تدریس و دقت در پیشرفت شاگردان در این رشته نیز از شروط موفقیت است.

○ مترجم خوب کیست؟

● مترجم خوب به عقیده من کسی است که این خصایص را داشته باشد:

- ۱- ترجمه‌اش بقدری روان و شیرین باشد که خواننده هیچ حس نکند دارد یک کار ترجمه را می‌خواند و گمان کند که آن نوشته تألیف است نه ترجمه.
- ۲- به قدری به متن اصلی وفادار باشد که مترجم نه چیزی از آن کم کرده و نه چیزی بر آن افزوده باشد.
- ۳- سبک نویسنده در ترجمه رعایت شده

نقص
آموزش

مترجم
خوب

باشد، مثلاً نویسنده شوخ و ظریف طبع است و دیگری خشک، یکی به زبان عامیانه کوچه و بازار می‌نویسد و یکی به زبان ادبی و مترجم این نکات را باید در ترجمه کاملاً رعایت کند.

مترجم اگر متعهد باشد یعنی همیشه به دنبال ترجمه‌آثاری برود که یک رسالت اجتماعی دارند هیچوقت انتخابهایش شخصی‌تر نمی‌شود بلکه همیشه عمومی‌تر خواهد بود. و اگر متعهد نباشد و از ترجمه فقط هدفش کسب پول باشد انتخابهایش از اول هم شخصی است و تا آخر هم شخصی خواهد ماند.

مترجم
خوب

برای تشخیص ترجمه‌بد سه نشانه هست که هر یک از آنها کافی است برای اینکه ترجمه‌ای بد دانسته شود.

اول: «عدم انطباق با مفهوم کلام». در ترجمه‌ای که ناشری برای بازبینی و ویراستاری به من داده بود جمله‌ای خواندم که معنی آن را نفهمیدم، به این شرح: سه درخت انار در راه فرانسه خشک می‌شدند. به متن فرانسه آن که مراجعه کردم دیدم مترجم معنی جمله را نفهمیده و غلط ترجمه کرده است. جمله اصلی این بود که: سه نارنجک‌انداز فرانسوی بر می‌گشتند. «گرنادیه» در زبان فرانسه هم به معنی درخت انار است و هم به معنی نارنجک‌انداز و مترجم متوجه معنی دوم کلمه نشده بود.

دوم: «عدم رعایت سبک نویسنده». مثلاً: نیکوس کاوانتزاکیس نویسنده‌ای شوخ و بذله‌گو و رومن رولان خشک و جدی و آنا تول فرانسه طنزنویس و لطیفه‌گو؛ و اگر مترجم در ترجمه آثار این نویسندگان حالت روحی ایشان را در ترجمه خود حفظ نکند ترجمه خوبی نکرده است. یا مثلاً نویسندگان دن‌کیشوت و دکامرون چندین قرن پیش می‌زیسته‌اند و ترجمه آثار ایشان باید به فارسی کلاسیک متداول در زمان ایشان صورت بگیرد والا اگر به انشای روزنامه‌ای امروز باشد ترجمه خوبی نخواهد بود.

سوم: «رعایت سلاست زبان ترجمه»، بطوری که وقتی خواننده فارسی زبان می‌خواند چنان راحت بخواند که تشخیص ندهد این اثر ترجمه است و طرز جمله‌بندی‌ها کاملاً با انشای فارسی مطابق باشد. در بسیاری از ترجمه‌ها

دیده‌ام که ترکیب جمله‌ها عیناً مانند ترکیب همان متن خارجی است که با فارسی فرق دارد و چنین ترجمه‌ای خوب نخواهد بود. و بدیهی است که تخصصی شدن کار مترجم این خطاها را کمتر خواهد کرد.

البته ترجمه ادبیات مشکل‌تر است چون آن ظرافت و آن نکته‌سنجی‌ها که در متون ادبی هست در متن‌های فلسفی و تاریخی و طبی و غیره نیست. برای ترجمه آثار دسته اخیر مترجم اگر خودش فیلسوف یا مورخ یا طبیب باشد چون به اصطلاحات و معلومات حرفه‌اش وارد است متن خارجی را بهتر می‌فهمد و بدون اشکال ترجمه می‌کند. لیکن متن‌های ادبی و هنری، طرف اگر ادیب هم باشد وقتی ذوق و سلیقه کافی نداشته باشد نمی‌تواند آن ظرایف و آن ریزه‌کاری‌های نویسنده را در فارسی منعکس کند.

معمولاً نویسندگان اغلب سبک‌های مختلف دارند و مترجم خوب آن است که آن سبک‌ها را در ترجمه خود رعایت کند. کسی که کتاب‌های آزادی یا مرگ مسیح باز مصلوب یا زوربای یونانی ترجمه مرا می‌خواند از طرز نگارش و لحن شوخ و شیرین و طنزآمیز جمله‌ها پی می‌برد که هر سه اثر یک نویسنده‌اند اگر حمل بر خودستایی نفرمایید به حقیقت عرض می‌کنم که ترجمه دن‌کیشوت یا دکامرون یا شازده کوچولوی من با ترجمه کتابهای دیگرم فرق می‌کند چرا، چون در آنها سبک نگارش نویسنده را حفظ کرده‌ام. و این کاری است که متأسفانه بسیاری از مترجمان ما در بند آن نیستند و همه را به یک سبک و یک انشا ترجمه می‌کنند.

زبان فارسی از آنجا که خودش یک زبان ادبی بسیار زیبایی است برای ترجمه «وصف» و «محاوره» هر دو، بسیار خوب از عهده برمی‌آید، چنانکه ترجمه یک اثر وصفی چه بسا که در زبان فارسی زیباتر از متن اصلی هم درآید، و همین طور یک اثر محاوره‌ای. سایر آثار حرفه‌ای مانند علوم پزشکی، مکانیکی، فلسفی و غیره مسلماً ترجمه‌شان به فارسی به خوبی آثار وصفی و ادبی در نخواهد آمد.

من خودم دو اثر محاوره‌ای ترجمه کرده‌ام: یکی ماجرای یک پیشوای شهید (یک مسیحی فقیر) اثر اینیاتسیو سیلونه نویسنده نان و شراب است، و

دیگر سناریوی دن کیشوت که از کارهای دوران اول زندگی من است و دیگر دکتر کنوک نوشته ژول رومن که نمایشنامه است.

بدیهی است که به علت ادبی بودن زبان فارسی صلاحیت آن برای ترجمه آثار دوره رمانتیک مناسب تر است.

رساندن یک متن ده سطری به بیست سطر یا برعکس به پنج سطر نشان می‌دهد که در صورت اول مترجم از خودش به متن اضافه کرده و در صورت دوم از آن کاسته است، و این هر دو کار ناپسند و دور از امانت است. مترجم حتی المقدور ضمن حفظ مفهوم متن باید تا آنجا که به سلاست و روانی ترجمه لطمه نمی‌زند کلماتی را که مؤلف بکار برده است در ترجمه بیاورد و امانت را حفظ کند.

این در مورد خارجی‌ان صادق است که بخواهند متون فارسی را به زبانهای خودشان ترجمه کنند چون آن ظرافت و زیبایی که در زبان فارسی هست و کار ترجمه را مشکل می‌کند در زبانهای اروپایی و غیره نیست. ناظم حکمت شاعر و نویسنده ترک جمله زیبایی در این مورد دارد که می‌گوید:

«کسی که بخواهد حافظ را به زبان خودش ترجمه کند مثل این است که بخواهد بلبل را برای گوشتش بکشد. بلبل گوشت قابل توجهی ندارد و همه‌اش نغمه است و آواز.»

ترجمه حافظ یا خیام یا سعدی نیز با ظرافتی که در کلامشان هست به هیچ زبانی مانند متن اصلی نخواهد شد.

بی‌شک ترجمه‌های معمول از آغاز تا به امروز در زبان ادبی و محاوره‌ای فارسی بی‌تأثیر نبوده است و واژه‌های زیادی از این راه به زبان فارسی وارد شده است که به نظر من عیبی ندارد چون زبان را غنی تر می‌کند. فقط از این راه ضربتی به شعر فارسی خورده است زیرا با ترجمه اشعار خارجی به زبان فارسی شعر نو به زبان ما درآمده است که عاری از لطف و معنی است و این خود لطمه‌ای است که به شعر زیبای فارسی وارد آمده است.

در سایر موارد به ویژه در شیوه نگارش رمان و نمایشنامه و غیره بسیار هم مفید بوده و زبان ما را غنی کرده است.

○ آیا شما ترجمه مشترک را می‌پسندید؟ و آیا فکر می‌کنید که کار درستی است؟

● زیاد کار جالبی نیست. من هم به خاطر رودربایستی سه کتاب را مشترک کار کردم. آن هم به این دلیل که کتابها را پسندیدم.

○ آیا شما در ترجمه چرکنویس و پاکنویس می‌کنید و آیا خط خوردگی در متن ترجمه شما زیاد است؟

● اول بامداد جمله به جمله ترجمه می‌کنم. بعد اگر فصل یا مبحثی را تمام کردم، شروع می‌کنم به پاکنویس. در پاکنویس دوباره جمله‌ها را با متن مقابله می‌کنم که مبادا چیزی از قلم افتاده باشد. در حین پاکنویس اگر یک کلمه‌ای زیباتر به ذهنم بیاید آن را تغییر می‌دهم. این است که معمولاً بیشتر کارهایی که به ناشر تحویل می‌دهم خط نخورده و خیلی تمیز است. چون در واقع دوباره‌نویسی می‌کنم.

پاک نویس

○ مترجم تا چه اندازه باید با ادبیات کهن سرزمین خود آشنا باشد؟

● آشنایی مترجم با ادبیات کهن سرزمین خود یکی از شرایط اصلی ترجمه است و حتی من معتقدم که مترجم خوب آن کسی است که زبان مادری خودش را بهتر از زبانهای بیگانه، حتی از زبانی که از آن ترجمه می‌کند، بداند، دانستن زبان خارجی در حدی که بتوان فکر و نظر نویسنده را فهمید به نظر من کافی است و از آن پس کار اصلی مترجم، که ریختن آن فکر به قالب زبان مادری است، شروع می‌شود؛ اگر مترجم زبان مادری را خوب نداند و با ادبیات کهن فارسی، که شرط اصلی دانستن زبان فارسی است، آشنانباشد، آن قالب‌گیری سست، نارسا و ناقص خواهد بود و لاجرم همان بلبشویی پیش خواهد آمد که امروز متأسفانه بر کار ترجمه حکمفرماست و ناشران بی‌ذوق و بی‌سواد هم، که کتاب را فقط به نظر کالا نگاه می‌کنند به آن دامن می‌زنند. آشنایی با ادبیات کهن فارسی سطح ذوق و قریحه هنری مترجم را بالا می‌برد و اگر چه خلاقیت هنری خود یک امر ذاتی است، ولی اگر مترجمی از این فضیلت برخوردار باشد، آشنایی با گنجینه ادب فارسی آن را غنی‌تر و بارورتر می‌سازد.

ادبیات
کهن

○ به گمان شما کسانی که به کار ترجمه علاقمندند و در آغاز راه هستند برای پیشرفت خود باید به چه کارهایی بپردازند؟

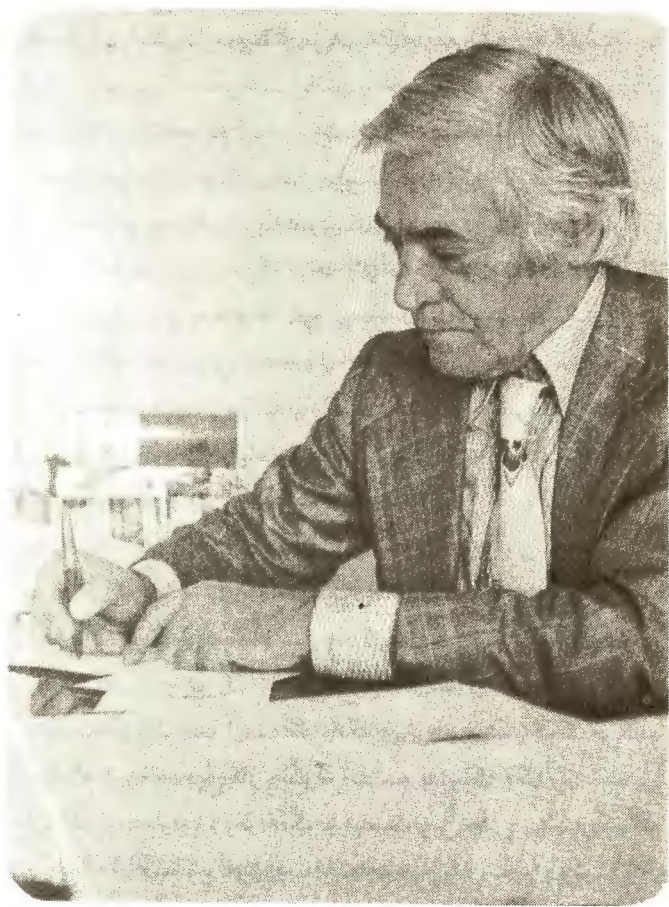
● برای مترجمان تازه کار توصیه من این است که پیش از شروع به کار ترجمه تا می‌توانند سطح معلومات خود را در زبان بیگانه بالا ببرند و اگر میسر باشد، یکی دو سال در محیط آن زبان، مثلاً در فرانسه یا انگلستان یا آلمان یا در هر کشوری که میخواهند زبانش را خوب بیاموزند، تحصیل زبان کنند و با محاوره روزمره مردم آن دیار آشنا شوند. در ضمن از مطالعه آثار ادبی فارسی، از نظم و نثر، غافل نمانند. ولی به قول یکی از نویسندگان و مترجمان بزرگ معاصر، جناب دریابندری آن قدر در دریای ادب فارسی غوطه بخورند که غرق نشوند. دیگر اینکه آثار ترجمه اول خود را فوراً به چاپ ندهند و یکی دوبار، به فاصله یکی دو ماه، دو باره و سه باره مرور کنند و با متن اصلی مقابله کنند و پس از حصول اطمینان از اینکه از کار خود راضی شده‌اند، اقدام به چاپ کنند. از پرسیدن و کسب فیض از کسانی که در این راه پیراهن پاره کرده‌اند، خجالت نکشند و مایه کسرشان خود ندانند که چه خوش گفت سعدی شیرازی:

بپرس آنچه ندانی که ذل پرسیدن

دلیل راه تو باشد به عز دانایی

○ مقابله یک اثر با ترجمه آن تا چه اندازه در یادگیری ترجمه یاری می‌کند؟

● مقابله یک اثر با ترجمه آن در کار یادگیری ترجمه بسیار کمک می‌کند. زیرا می‌آموزد که شیوه صحیح کار چگونه است و با اینکه یک واژه معانی مختلف دارد. در ترجمه مورد نظر چگونه مناسب‌ترین معنی به کار گرفته شده است. گذشته از آن دانش آموز، در مقابله، صحیح را از سقیم و زشت را از زیبا تمیز می‌دهد و می‌کوشد تا خود از شیوه صحیح و زیباتر پیروی کند. من برای نمونه مقابله شازده کوچولو را، که متنی ظریفتر و ساده‌تر دارد و به همان نسبت برگردان آن به فارسی مشکل‌تر و در حکم سهل و ممتنع بوده است، توصیه می‌کنم.



«... اکنون بیش از سی سال از انتشار نخستین ترجمه قاضی می‌گذرد و با این حال قاضی با شور و پشتکار یک جوان تازه نفس سرگرم کار است. آثار فراوانی که محمد قاضی از فرانسه به فارسی درآورده، ممکن است ارزشهای متفاوت داشته باشند، اما همه آنها از حیث بافت محکم زبان، وسعت گنجینه لغات و ترکیبات کاملاً ممتاز هستند. در میان این آثار و بلکه در میان همه آثاری که در عصر جدید به فارسی در آمده‌اند، دُن کیشوت مقام بلندی دارد. آقای قاضی تا کنون دو روایت از متن کامل دُن کیشوت انتشار داده‌است. بررسی طرز کار قاضی به عنوان مترجم و مشخصات ترجمه دُن کیشوت و تفاوت‌های دو روایت آن، موضوعی است که برای خوانندگان و خصوصاً برای کسانی که به نحوی به کار نوشتن و ترجمه علاقمند هستند، می‌تواند جالب توجه باشد. غرض از گفتگوی زیر اولاً قدرشناسی مختصری است از کوششهای سی ساله محمد قاضی در راه ترجمه، ثانیاً کوششی است برای آشنایی با سوابق و علایق فکری و طرز کار مترجمی که بزرگترین

-
۱. «گفتگویی در باره دُن کیشوت» کتاب امروز، ۱۳۵۰، انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی. در سال ۱۳۵۰ حدود ۱۵ سال بعد از ترجمه دُن کیشوت جمعی از صاحب‌نظران ادبیات ترجمه، که شامل آقایان دکتر حسن مرندی، دکتر ابوالحسن نجفی، جهانگیر افکاری، نجف دریابندری و کریم امامی بود، گفتگویی با استاد قاضی درباره دُن کیشوت انجام دادند که در اینجا قسمتهایی از آن گفتگو را می‌آورم.

اثرش رفته رفته مانند اصل خود به صورت یک اثر کلاسیک در می آید.»
حسن مرنندی: آقای قاضی، چه شد که شما به فکر ترجمه دن کیشوت
افتادید؟

محمد قاضی: در سال ۱۳۱۷ من سناریوی دن کیشوت را ترجمه کرده
بودم که بنگاه افشاری در برابر پرداخت چهل تومان حق چاپ را خرید. البته
چهل تومان آن زمان هم کم پولی نبود.

چرا ترجمه
دن کیشوت

ابوالحسن نجفی: شما گویا کتابی هم در آن سال نوشته بودید؟
قاضی: بله، کتابی به نام «زارا» یا عشق چوپان، که یک داستان کردی بود.
ولی برویم سر کتاب اصلی دن کیشوت. آنچه من ترجمه کرده بودم سناریویی
بود که فیلم صامت «دن کیشوت» را از روی آن ساخته بودند. وقتی «انتشارات
نیل» به راه افتاد، روزی به من پیشنهاد کردند که دن کیشوت را ترجمه کنم. من
تا آن زمان تصور می کردم دن کیشوت همان سناریو است. نیلی ها گفتند که آن
سناریو به درد نمی خورد. و این ترجمه لویی ویاردو را از خارج وارد کردند و
به من دادند.

جهانگیر افکاری: در چه مدت دن کیشوت را ترجمه کردید؟
قاضی: در چهار سال بعد هم، در مسابقه ای ترجمه بنده را پذیرفتند. متنها
یکی از شرایط آن مسابقه این بود که کتاب از متن اصلی ترجمه شده باشد.
این کتاب که از متن اسپانیولی ترجمه نشده بود. من نامه ای به داوران نوشتم
که شرط شما برای زبانهایی مانند انگلیسی، فرانسه، روسی و عربی و ...
می تواند درست باشد.

مسابقه ترجمه
دن کیشوت

اما برای آثاری که مثلاً به زبانهای یونانی یا چینی یا پرتهالی نوشته شده
باشد ما مترجم نداریم که از زبان اصلی ترجمه کند. (همین زوربای یونانی،
اگر بنا بود از زبان اصلی به فارسی برگردد، که ترجمه اش می کرد؟) داوران هم
نظر مرا درست دیدند و شرط را حذف کردند و ترجمه بنده اول شد.
نجفی: اگر اشتباه نکنم همان هیئت سال پیش هم به شما جایزه ای
داده بود؟

قاضی: بلی، ترجمه کتاب «جزیره پنگوئن» را دوم شناخته بود. آقای دکتر

خانلری می گفت چون پاره ای نکات را رعایت نکرده بودی ترجمه ات دوم شد. مثلاً پاره ای کلمات آناتول فرانس را که گنگ تصور کرده ای خواسته ای بشکافی و شرح و تفصیل داده بودی. این ترجمه را از اصالت انداخته است.

چگونه یافتن
قلم و نثر
دن کیشوت

نجفی: پس مسابقه مال مجله سخن بوده است؟
قاضی: بله مجله سخن، دن کیشوت را اول شناخت. اما روزی آقای افکاری سوال جالبی از من کردند که از کجا به این نثر دن کیشوت رسیدی. چگونه این قلم را پیدا کردی؟ سوال بسیار جالبی بود. من فکر می کنم همیشه نثر اثر، راهنمای مترجم است. مثلاً روزی خدمت آقای محمود اعتمادزاده (به آذین) رفتم. ایشان ترجمه نان و شراب مرا خوانده بودند.

پرسیدم چطور بود؟ گفتند خوب است. فقط من یک ایراد دارم: بعضی جاها نثر کتاب ادبی و بالاست، بعضی جاها تا حد محاوره کوچه و بازار تنزل می کند. چرا؟ بنده جواب دادم علتش همان نثر متن است که مرا اینجور راهنمایی کرده. دن کیشوت هم چون دارای نثری کهنه و کلاسیک است، من فکر کردم باید نثری برایش انتخاب کرد که به اصل اثر بخورد.

تاثیر زبان
فارسی

نجف دریابندری: من خیال می کنم آنچه گفتید کاملاً صحیح است. ولی سوال افکاری را خوب جواب ندادید. منظور افکاری این بود که زبان این ترجمه را به اتکای متون زبان فارسی پیدا کردید؟ شما گفتید به راهنمایی نثر متن فرانسه کوشش کرده اید چیزی در همان سطح در فارسی پیدا کنید.

قاضی: بله درست است از نثر سنگین اثر گذشته، تعدادی هم محفوظات راهنمای من بوده است. تقارن زمان هم باید در نظر گرفته شود. کتاب بیش از سیصد سال پیش نوشته شده است، یعنی همزمان با دوران صفویه. در آن عصر در کشور ما تقریباً چنین نثری رایج بوده است.

یافتن زبان
مناسب

دریابندری: این، مسئله بسیار جالبی را پیش می کشد. من شخصاً با این باصطلاح نظریه موافق نیستم نه این که با نثر دن کیشوت مخالف باشم. پیش از هر چیز باید بگویم که ترجمه دن کیشوت از ترجمه های نادر بسیار موفق است. در زبان فارسی کمتر دیده شده که ترجمه ای زبان مناسبش را پیدا کرده

تناسب
زمانی
ترجمه

باشد مثل ترجمه دُن کیشوت. اما اگر فرض شود اثر فرنگی فلان عهد را به فارسی همان عهد برگردانید و مثلاً بگردید ببینید در آن زمان چگونه فارسی‌ای رایج بوده، در همه موارد نمی‌توانید به این نظریه عمل کنید. فرض کنید بخواهید ایلیاد هومر را به فارسی در بیاورید. زبان سه هزار سال پیش فارسی چگونه بوده؟ و به چه درد امروز می‌خورد؟ باصطلاح زبان و جریانه‌های تکامل فرهنگ‌های مختلف را این جور نمی‌توان با هم تطبیق داد. قاضی: بله درست است، هیچ قابل انطباق نیست.

دریابندری: پس برگردیم به اصل مطلب؛ برای پیدا کردن زبان خاص دُن کیشوت در ترجمه به چه نوع آثاری نظر داشته‌اید؟

قاضی: حقیقت را بگویم نثر کتاب خاصی را در نظر نداشتم. جز این که من روی متون فارسی مطالعاتی داشتم. مثلاً وقتی صحبت از این بود که دُن کیشوت کتابهای قدیمی پهلوانی را می‌خواند، و همینها باعث شده بود که اینجور رَجَز خوانیها بکند، نوشته به کتابهای حسین کرد، امیر ارسلان و باقی کتابهای پهلوانی شباهت پیدا می‌کرده که من همه را خوانده بودم. مثلاً اجازه بدهید این تکه را از روی خود کتاب بخوانیم.

نثر
دن کیشوت

نجفی: از روی چاپ دوم؟

قاضی: بله، چاپ دوم.

«در آن اثنا که هر دو مستقیم پیش می‌رفتند سانکو به ارباب خود گفت: «ارباب، اجازه می‌فرمایید که من چند کلمه‌ای با شما خودمانی صحبت کنم؟ از وقتی که آن جناب فرمان جابرا نه رعایت سکوت را به بنده تحمیل فرموده‌اید بیش از چهار موضوع در دلم مانده و پوسیده‌اند. ولی الان یکی از آن موضوعات بر نوک زبانم است که حیف است ناگفته ضایع شود.» دن‌کیشوت جواب داد: بگو، ولی زیاد طول و تفصیلش مده چون هیچ صحبتی اگر طولانی باشد شیرین نیست.

سانکو گفت: پس عرض می‌کنم: من در چند روز مشاهده کرده‌ام که سرگردان بودن حضرت‌تعالی به دنبال ماجراها در این بیابانها و در پیچ و خم این جاده‌ها چقدر اندک فایده و کم ثمر است و به علاوه، مخاطرات اتفاقی و

پیروزیهای حاصله هرچه باشد، چون کسی نیست که آنها را به چشم ببیند و از آنها مطلع شود هنرنمایی‌های حضرتعالی علیرغم نیت خیر شما، ارج و قدر آنها در ظلمت نسیان ابدی مدفون خواهند شد.

بنابر این به نظر من، در صورتی که جنابعالی نظر بهتری نداشته باشید، صلاح در این است که ما هر دو به خدمت امپراتور یا شاهزاده‌والایی که در جنگی درگیر شده باشد در آییم تا حضرتعالی بتوانید در خدمت آن بزرگوار زور بازو، نیروهای ذاتی و فراست خویش را که از این همه بالاتر است نشان بدهید. مسلماً وقتی آن عالی جناب که ما به خدمت او در می‌آییم پی به فضایل حضرتعالی ببرد هر یک از ما را به قدر لیاقت خویش پاداش خواهد داد، بعلاوه در دربار او کشیشان وقایع نگار نیز خواهند بود که داستان دلاوریهای شما را به رشته تحریر بکشند تا یاد آن در خاطره‌ها بماند. من از شخص خود چیزی نمی‌گویم زیرا هنرهای من از حدود افتخارات مهتری تجاوز نمی‌کند، با این وصف به جرأت ادعا می‌کنم که اگر در آیین پهلوانی رسم بر این جاری می‌بود که دلاوریهای مهتران را نیز ثبت کنند معتقدم که شاهکارهای من در حاشیه نمی‌ماند.

نجفی: به عنوان مثال من مقایسه‌ای کرده‌ام میان ترجمه قدیمتان و ترجمه تجدید نظر شده‌تان. در ترجمه اول جایی چنین آمده: «داستان پسر خشک و نحیف و مضحك» و به جای آن در ترجمه دوم گذاشته‌اید:

«داستان پسری خشکیده و نزار، پژمرده و ناهنجار» انگار خواسته‌اید خشکیده و پژمرده یا نزار و ناهنجار را قافیه کنید. آیا عمدی در کار بوده است؟

قاضی: بله

نجفی: آیا فکر می‌کنید در متن اصلی هم سروانتس چنین عمدی داشته؟ قاضی: نه، در این مورد خاص، من خواسته‌ام کلمات زاید ترجمه نخست را حذف کنم، به سجع هم بی‌نظر نبوده‌ام.

دریابندری: عرض کنم، ترجمه اولی شما را من خوانده‌ام، نگاه بسیار مختصری هم به چاپ تازه‌اش کرده‌ام، حالا تغییرات تازه چه اندازه است،

چقدر بیجا و چقدر زاید است، من نمی‌دانم. اما مطلبی به نظر می‌رسد و نمی‌دانم دوستان با من موافق باشند یا نه؟

روی هم رفته من ترجمهٔ اولی شما را بهتر می‌پسندم. شاید به این علت که در روایت اولی، شما به راحتی و به صرافت طبع یعنی به قول خودتان به راهنمایی متن و ذوق پیش رفته‌اید و هر جا هم لازم دیده‌اید مختصر صنعتی از سجع یا قافیه به کار برده‌اید.

حذف و
اضافه در
نثر ترجمه

در ترجمهٔ دوم اشکال این است که توجه به سجع، شما را مقداری فریفته و نشسته‌اید روی جمله‌ها کار کرده‌اید. در نتیجه طراوت و خودجوشی عبارتها مقداری از بین رفته، دچار تصنع و تکلف شده‌اید. بنده خیال می‌کنم روی هر اثر هنری، خواه نثر، یا نقاشی یا هر رشتهٔ دیگر، اگر هنرمند بیش از اندازه کار کند این دستکاریها کیفیت زندهٔ اثر را از بین می‌برد. به نظر شما اینطور نیست؟

قاضی: سعی من بر این بوده که کلمه‌های سبکی را که به نثر کتاب نمی‌خورده بردارم و کلمه‌های سنگین تری به کار برم. با همهٔ این کارها باید تذکر دهم که سراسر دو جلد ترجمهٔ دوم تنها ۲۰ صفحه از ترجمهٔ اول کمتر شده است. مثلاً در چاب اول اگر «بیابان» بوده، بنده یک «برهوت» هم پشت آن افزوده‌ام. در اینجا همین کلمهٔ زائد را حذف کرده‌ام.

نجفی: من یک سؤال از آقای قاضی دارم. مسئله را به طور کلی مطرح کنیم: اگر مترجمی اهل این زمان بخواهد متن کهنه‌ای را ترجمه کند برای حفظ سیاق قدیمی چه باید بکند؟ توضیح می‌دهم: آیا باید کلمات ادبی قدیمی و کم‌استعمال و جمله‌های مسجع و مقفا به کار ببریم، یا این که اگر سیاق عبارت کهنه باشد کافی است؟ زیرا می‌دانیم که نه تنها کلمات بلکه سیاق عبارات هم عوض می‌شود.

سبک
نوشتاری

دربارهٔ کار دوم شما، شاید در تغییر کلمه‌ها حق با شما باشد و کلمات بهتری پیدا کرده باشید. ولی جمله‌هایی از این قبیل که «به هیچ خاطری خطور نکردی، چه توانستی زاد» این «یا» های ماضی استمراری قدیم، امروزه به نظر بنده خیلی بوی تصنع می‌دهد، بی‌آن که کهنگی سبک را حفظ کند. با نزدیکتر

شدن ترجمه به متن، کار تمام نمی‌شود. در این دو ترجمه جمله‌ها هیچ کدام غلط نیست و هیچ کدام از متن اصلی فرانسه دور نیست، منتها دو بیان دستوری پیدا شده که دومی مهجور است.

قاضی: من کوشیده‌ام ترجمه‌ام هم زیبا باشد هم وفادار. برخلاف ضرب‌المثل معروف: ترجمه مثل زن است، اگر زیبا باشد وفادار نیست و اگر وفادار باشد زیبا نیست.

کریم امامی: من می‌خواهم از کار آقای قاضی دفاع کنم. خیال می‌کنم ترجمه دن کیشوت برایشان بسیار عزیز است و تصور می‌کنم ترجمه ایشان هم مانند اصلش قرن‌ها بماند. فکر می‌کنم آقای قاضی خواسته‌اند آن را طوری صیقل بدهند که کسی اگر هم با اصل برابرش کند احتیاجی به دستکاری نداشته باشد.

وفاداری
در ترجمه

قاضی: در ترجمه اول خیال می‌کردم حق دارم مقداری آزادانه کار کنم. می‌دانیم که درست نیست مترجم اثری را آزاد ترجمه کند. باید متن بی‌کم و کاست به زبان دیگر برگردد. هنر ترجمه به همین است که مترجم نه چیزی از اثر کم کند نه چیزی به آن بیفزاید.

دریابندری: باید عرض کنم که البته غرض محاکمه آقای قاضی نیست که ایراد بگیریم چرا این کار را کردید یا آن کار را نکردید. باید دانست که ما می‌توانیم هر کدام در عین حال عقیده خودمان را داشته باشیم. یعنی لازم نیست حتماً به توافق و نتیجه واحدی برسیم. حالا روی دو مسئله داریم بحث می‌کنیم: یکی وفاداری به ترجمه که من با آمادگی کامل حرف آقای قاضی را تأیید می‌کنم و قبول دارم که با حذف کلمات زائد یا مترادف، ترجمه را به اصل نزدیکتر کرده‌اند. در روایت دوم ترجمه وفادارتر شده.

ولی ترجمه فقط مسئله وفاداری به اصل نیست قسمت عمده آن بیان مطلب است. به این معنی که اگر کسی می‌آمد دقیقترین ترجمه دن کیشوت را هم ارائه می‌داد ولی این زبانی را که شما پیدا کرده‌اید و به کار برده‌اید پیدا نمی‌کرد، محال بود چنین ترجمه‌ای موفق شود. همه رمز توفیق و ارزش واقعی دن کیشوت قاضی در همینجاست. در زبان فارسی ترجمه‌های

فراوانی هست که درست به همین علت که مترجم زبان مناسب برای متن را پیدا نکرده به جایی نرسیده‌اند و محتاج ترجمه تازه و شایسته‌ای هستند، یعنی کاری که از نو باید صورت بگیرد.

وفاداری
در ترجمه

قاضی: ببینید، مثلاً در ترجمه اول داریم: «فریاد برآورد که ای پهلوانان مقیم کاخ چه نشسته‌اید، این گل سرسبد پهلوانان می‌آید، بیدرنگ به استقبال او بروید و مقدمش را گرامی دارید.» «چه نشسته‌اید» و «مقدمش را گرامی دارید» جمله‌هایی است که در متن نبوده و من در ترجمه دوم حذف کرده‌ام. **نجفی:** در ترجمه اول داشته‌اید: «و بر چهره او بوسه آشتی زند، سپس دست او را...» در ترجمه دوم گذاشته‌اید: «وسط صورتش را ببوسد...» این شاید دقیقتر باشد. ولی لطف جمله ترجمه اول را ندارد.

دریابندری: اجازه بدهید. ممکن است آقای قاضی همچنان به روایت دوم معتقد باشند که به متن نزدیکتر شده است. اینجا مسئله جالبی مطرح می‌شود: در ترجمه اول جمله‌ها یا عبارتهایی هست که شما افزوده‌اید. همین‌ها شیرینی و لطف خاصی به ترجمه داده که وقتی مشغول ترجمه بوده‌اید به نظرتان می‌آمده که بجاست آنها را اضافه کنید.

یافتن زبان
مناسب

قاضی: آفرین، همین‌طور است!

دریابندری: در نتیجه ترجمه بیشتر رنگ فارسی گرفته و بیشتر به دل من یا دیگران می‌نشیند. به همین ترتیب ترجمه دوم شما کمی خشک شده. این دیگر کاملاً مسئله سلیقه است. اگر از من پرسید من اولی را بیشتر می‌پسندم عقیده آقای نجفی چیست؟

نجفی: من هم اولی را بیشتر می‌پسندم.

افکاری: حل این مسئله ساده است. آقای قاضی می‌گویند در متن فرانسه «چه نشسته‌اید؟» نداشت. فرانسه اصلاً «چه نشسته‌اید» ندارد. این ندا مثل «ای داد بیداد» و امثال آن اگر وارد ترجمه شود زبان خودمانی می‌شود.

اضافات
چاپ دوم

دریابندری: پس آزادی مترجم در کجاست؟

افکاری: هان، اصل این است که کشف کنیم چه چیزهایی می‌تواند بدون عوض کردن روح جمله بر ترجمه افزوده شود تا اصل مطلب راحت‌تر

دستگیر خواننده زبان دوم شود.

قاضی: در واقع شما دارید مرا تشویق می کنید که در چاپ سوم مقداری از عبارتهای حذفی را سرجای اول برگردانم!

آزادی
ترجمه

افکاری: بله، خوب حس می کنید که جای «چه نشسته اید» در ترجمه دوم خالی است: کسی هم نمی تواند بگوید ایرادی داشته. جمع همه اینهاست که می شود زبان.

دریابندری: من فکر می کنم معنی دقت در ترجمه به هیچ وجه این نیست که مثلاً دو جمله را مقابل هم بگذاریم و ببینیم همه جمله ها با کلماتی که در متن هست در ترجمه آمده و احیاناً محل آنها با اصل مطابق است.

مرندی: مگر در برخی آثار مانند متون کهن مذهبی، که به دلایل خاصی آن چنان نوشته شده، اگر کسی بتواند همان شیوه را پیدا کند، بهتر است.

دقت در
یافتن سبک

دریابندری: بله، آفریدن سبک فارسی در برابر سبک فرنگی مسئله دشواری است. من اساساً خیال نمی کنم کلمات اصلی باید عیناً در ترجمه بیاید. شاید فرض اصلی مان در ترجمه باید این باشد که کلمات فلان عبارت انگلیسی را بیاوریم و برحسب دستور زبان فارسی بین آنها رابطه برقرار کنیم. باید دید مفهوم جمله با روح کلمات اصل یکسان هست یا نه. اینجاست که مترجم آن هم مترجم ورزیده ای مانند آقای قاضی حق دارد اندکی ظاهراً از متن خارج شود. این در واقع انحراف و تصرف نیست. نه آن طور که اشخاص به خود اجازه می دهند هر جور می خواهند ترجمه کنند و کم و زیاد کنند.

نجفی: هستند کسانی که کلمه ای از متن کم نمی کنند، ایرادی هم از ترجمه شان نمی شود گرفت، منتها عبارتها نه فارسی است نه روان.

امامی: بنده با تجربه شخصی خود که مترجم دو زبانه هستم، دریافته ام که مترجمان ناتوان بیشتر به متن می چسبند و کلمه ای را کم و زیاد یا پس و پیش نمی کنند. ترجمه ای مثل حاجی بابا اصفهانی را در نظر بگیریم. مترجم به راستی به هر دو زبان تسلط داشته است. من در ترجمه از فارسی به انگلیسی نتوانسته ام چیزی را که به فارسی نوشته بوده ام عیناً به انگلیسی برگردانم.

مفهوم و
روح کلام

مطلب جور دیگری می‌شد. درست، نوشتن به زبان انگلیسی می‌شد، نه ترجمه. خوب من نوشته خود را حق داشتم هر جور دلم می‌خواست کم و زیادش کنم. در کار مترجم این اشکال هست که این جرأت را به خود نمی‌دهد.

دریابندری: مترجم شایسته چرا نباید چنین جرأتی به خود بدهد؟ از این قضیه می‌توان به یک اصل رسید. اگر نویسنده‌ای که به دو زبان می‌نویسد به انگلیسی یک طور و به فارسی طور دیگر بیان مطلب می‌کند آیا مترجم با صلاحیت مجاز نیست همین کار را بکند؟ غرضم صلاحیتی است که جامعه با فرهنگ تصدیق نکند نه خود مترجم و ناشر. تازه این هم باید حد و اندازه‌ای داشته باشد که مترجم با صلاحیت خود آن را درست تشخیص می‌دهد.

تسلط به
زبان مبدا
و مقصد

افکاری: پیش از دست به کار شدن به ترجمه دن کیشوت آن را چند بار خوانده بودید تا رفتید توی قالبش؟

قاضی: یک بار، اما در همان جمله اول در ترجمه *Lecteur inoccupé* که به طور خلاصه «خواننده بیکار» است سه روز تمام گیر کردم. قلمم روی کاغذ ماند و بالاخره این را پیدا کردم: «ای خواننده فارغ‌البال» نجفی: راستی هم ترجمه آن مشکل است.

افکاری: این برای مترجمان فارسی باید درسی باشد که گاه یک کلمه ارزش ساعتها و روزها صرف وقت دارد تا قرینه فارسی‌اش پیدا شود. اینها را نمی‌شود از توی دیکسیونر درآورد. ترجمه در مقیاس عمده‌ای کشف زبان است.

قاضی: یکبار هم وسط چاپ جای لغت *Corps - mort* را خالی گذاشته بودم. هرچه خواستم جسد بگذارم دیدم ناجور است. پس از دو هفته ناگهان یاد «جنازه» افتادم و رفتم جایش را در چاپخانه پر کردم. درست دو هفته چاپ آن فرم را در چاپخانه متوقف گذاشته بودم.

دریابندری: آقای قاضی، من دلم می‌خواهد بدانم که شما چه جور کار می‌کنید؟ اول جمله را می‌خوانید بعد می‌نویسید؟

نجفی: یا مثل پاره‌ای مترجمان اول می‌نویسید، بعد هم نمی‌خوانید؟
قاضی: بهترین وقت کارکردن من صبح است. بعد، از هفت عصر تا ده
یازده شب جمله را تا آخر پاراگراف می‌خوانم، بعد به قالب فارسی می‌ریزم.
بعد هم یک بار پاکنویس می‌کنم.

فرهنگ لغت
و یافتن

نجفی: در وقت غلط‌گیری چاپخانه هم عوض می‌کنید؟
قاضی: بله، اگر بگذارند، و چیز بهتری به نظرم برسد.
افکاری: شما زبان فرانسه را کجا یاد گرفتید؟
قاضی: در مدرسه دارالفنون. خوب، کتاب هم زیاد خواندم.
دریابندری: فارسی را کجا یاد گرفتید؟
قاضی: فارسی را هم در مدرسه.
دریابندری: چه لیسانسی دارید؟
قاضی: لیسانس حقوق، ولی دیپلمه ادبی‌ام.
مروندی: از لیسانس‌های قدیم، و دیپلمه‌های قدیم.
نجفی: تحصیلات ابتدایی را کجا کردید؟
قاضی: در مهاباد، در سال ۱۳۰۷ تصدیق ابتدایی را گرفتم.
افکاری: اصلاً بیرسم قاضی چند سال دارد؟
قاضی: ۵۸ سال.

دریابندری: من منظورم فارسی ساده نبود. می‌خواستم بیرسم این چیره
دستی را که دارید و می‌توانید به سبک‌های مختلف بنویسید، این را از کجا
آموخته‌اید؟

غلط‌گیری
و ویرایش

قاضی: بنده کرد هستم. در سال ۱۳۰۸ که به تهران آمدم خیلی حرف‌های
کوچه و بازار را نمی‌فهمیدم. کتابی حرف می‌زدم. مثلاً آب خوردن را «آب
نوشیدن» می‌گفتم. شعر هم می‌گفتم، به فارسی البته. این شعر را در سال ۱۳۰۷
یعنی پانزده سالگی در مهاباد ساخته بودم:
فلک چو گرگ به قلم فشرده دندان را
زند زهر طرفم پنجه‌های بُران را

اگر چه جدی و حمل، ثورو حوت دارد
چرخ ولی زحرص خورد جوجه‌های بیجان را
به ادبیات علاقه داشتم. به اصرار عمویم به رشته علمی رفتم، تجدیدی و
بعد رفوزه شدم و برگشتم به رشته ادبی. کتاب هم از شعر و نثر می‌خواندم.
کلیله، قابوسنامه، سیاستنامه، سعدی، حافظ و ...
افکاری: آقای قاضی از ۲۲ کتابی که شما ترجمه کرده‌اید از کدام بیشتر
خوشتان می‌آید؟

قاضی: از موضوع یا از ترجمه؟
نجفی: هر دو.

قاضی: پس از «دن کیشوت» از دو کتابم بسیار خوشم می‌آید: یکی شازده
کوچولو، یکی هم آدمها و خرچنگها، در باره این کتاب نکته‌ای به یادم آمد که
بد نیست برای دوستان تعریف کنم. این اواخر سمیناری در تهران تشکیل شد
به عنوان «جهان سوم در سال ۲۰۰۰» ریاست این سمینار با نویسنده آدمها و
خرچنگها یعنی پروفیسور خوزوئه دوکاسترو بود. پاره‌ای از آشنایان که از
کتاب و ترجمه‌اش خوششان آمده بود مرا ترغیب کردند که با نویسنده کتاب
ملاقات کنم. من هم تلفنی درخواست کردم و بالاخره ایشان را دیدم.
نسخه‌ای از ترجمه مرا هم که خواسته بودند برایشان بردم. پرسیدند کار شما
ترجمه است؟ گفتم در ایران هیچ کس نمی‌تواند از راه نوشتن یا ترجمه آثار
علمی یا ادبی زندگی کند. این است که همه کار یا شغل دیگری دارند که از آن
راه نان می‌خورند.

دیدار با
مولف

نجفی: به فرانسه صحبت می‌کردید؟

قاضی: بله. من به انگلیسی نمی‌توانم حرف حسابی بزنم. لهجه فرانسه
ایشان هم عجیب بود. پرسید چرا اینجور است؟ گفتم به علت کمی تیراژ
کتاب و کمی خواننده. پرسید کتاب مرا برای چه ترجمه کردید؟ گفتم برای
نکته‌هایی که در زمینه‌های دموکراسی و انسانیت دارد، در ضمن بیان شاعرانه
کتاب هم مرا گرفت.

< ترجمه دن کیشوت > □ ۱۲۷

امامی: این آقای دوکاسترو خبر نداشت که ترجمه دیگری هم از کتابش به فارسی شده؟

ترجمه
مجدد

قاضی: خود او گفت ترجمه دیگری هم از کتاب من شده. گفتم بله. به وسیله خانم منیر مهران. بعد از من سؤال مضحکی کرد و پرسید ترجمه شما بهتر است یا ایشان. گفتم این سؤال را چرا از من می‌کنید؟ باید از خواننده پرسید. در ضمن اشاره هم کردم که ترجمه دن کیشوت من جایزه گرفته. یعنی که بله... از نظر موضوع از میان کتابهایی که ترجمه کرده‌ام از نان و شراب و جزیره پنگوئن‌ها خیلی خوشم می‌آید.

نجفی: وقتی کتابی در دست ترجمه دارید محصول روزانه کارتان چقدر است؟

قاضی: به طور متوسط اگر سرحال باشم ۷ یا ۸ صفحه متن، یعنی ساعتی یک صفحه.

امامی: بسیار خوب است.

نجفی: من هم بیش از این نمی‌توانم.

قاضی: بیش از این هم نمی‌شود.

افکاری: چرا، بسته به آدمش.

میزان کار

قاضی: بله، آقای گیورگیس آغاسی می‌گفت ۵ روزه یک کتاب ۲۰۰ صفحه‌ای را تحویل می‌دهد. چه طور کار می‌کند من نمی‌دانم. مترجم دیگری هم که اسمش را نمی‌برم می‌گفت روزی ۶۰ صفحه ترجمه می‌کند. من سر در نمی‌آورم. مگر آنکه متن راحتی باشد.

افکاری: متن راحت مثلاً چیست؟

قاضی: مثل شازده کوچولو.

افکاری: فهم شازده کوچولو آسان است، اما بر گرداندنش خیلی مشکل. از این نظر کار مترجمان سخت‌تر و کندتر از نویسندگان است. شاید آن مترجمان هم تألیف می‌کنند.

قاضی: بله، قالب‌ریزی فارسی مناسب با فرانسه‌اش سخت است. شاید ترجمه رمانهای پلیسی آسان باشد. قلم را هر جور گرداند، گرداند.

افکاری: تازه در همان هم من شک دارم.
 قاضی: باید مبالغه باشد. من ترجمه روزانه از ۱۰ صفحه بیشتر را سخت
 باور می‌کنم.
 افکاری: یک کتاب را که تمام کردید، مدتی آنراکت دارید تا کتاب بعدی
 را دست بگیرید؟
 قاضی: بنده گاه در ضمن ترجمه یک کتاب «کتاب» دیگری را هم دست
 گرفته‌ام. از جمله در ضمن ترجمه آزادی یا مرگ، ترجمه مفهوم انجیلها را
 شروع کردم.
 نجفی: شما کار کدام مترجمان را می‌پسندید؟ خارج از حاضران در
 این جلسه.

فالبیزی
فارسی

قاضی: بی‌هیچ تعارفی نمی‌توانم از کارهای آقای نجفی اسم ببرم.
 نجفی: از حاضران در این جلسه گذشته.
 قاضی: من به حضور یا عدم حضور کار ندارم. ترجمه‌های آقای نجفی
 سرگل ترجمه‌هایی است که از فرانسه به فارسی شده است. این را هم باید در
 نظر داشت که ما مترجمها مجال آن را نداریم که بنشینیم و ترجمه‌های
 یکدیگر را بخوانیم. پاره‌ای ترجمه‌ها هم هست که خواندنش سرسام
 می‌آورد. من ترجمه خیلی کم می‌خوانم. سابق می‌خواندم.
 امامی: آقای قاضی آیا کتابی هست که دلتان بخواد ترجمه کنید اما هنوز
 جرئتش را پیدا نکرده باشید؟

قاضی: کتابی به نام Les Etats - Désunis

نجفی: مثلاً «ایالات نامتحدده»

افکاری: سؤال آقای امامی نه از نظر اجتماعی و سیاسی است. منظور
 ایشان اشکال در ترجمه و درک زبان بود.

بهترین
مترجمان
ایران

امامی: بله، مثلاً من دلم می‌خواهد یکی از کارهای شکسپیر را به فارسی
 برگردانم. گذاشتم تا تجربه‌ام بیشتر شود، آن وقت بروم به سراغش.
 قاضی: بله، من هم دلم می‌خواهد پس از زیادتر شدن تجربه بروم به
 سراغ رابله Rabelais، هنوز این جرأت را نکرده‌ام.
 امامی: از نویسندگان ایران کدام را دوست دارید؟

قاضی: ما نویسنده‌ای هم طراز نویسندگان مغرب زمین نداریم.

نجفی: آل احمد چه؟

قاضی: «خسی در میقات» و «غرب زدگی» او را خوانده‌ام.

نجفی: «نفرین خاک»، «مدیر مدرسه» و به خصوص «مجموعه مقالات» او را چطور؟

قاضی: متأسفانه آنها را نخوانده‌ام. راستی روزی به جلال آل احمد در کتابفروشی نیل برخورددم. تصادفاً شعر نویی را می‌خواندم: «ناشتایی خود را کارد زدم» از جلال پرسیدم این یعنی چه؟ گفت: «پدر! از آن روز که چشم ما به کتاب باز شد با ترجمه‌های تو باز شد. حالا تو می‌گویی نمی‌فهمم؟» گفتم: «بله، واقعاً صادقانه می‌گویم.» شبی هم در محفل نویسندگان جهان نو، صحبت «برگ انجیر ظلمت عفت سنگ را منتشر می‌کند» را پیش کشیدم. آقای افکاری گفت: «آهسته». باری شاعرش آنجا بود و شنید و تشریح کرد. به هر صورت برای من لطفی پیدا نکرد. مانند «ای دهان پر از منظره» یا «صندلی را میان سخنهای سبز نجومی بگذار.» ولی خوب شعرهایی هم هستند که به دل می‌نشیند: «بستر من صدف خالی یک تنهایی است، و تو چون مروارید، گردن آویز کسان دگری». شعر است، زیباست، اما هر دری که شعر نمی‌شود.

افکاری: پس با شعرهای نوو دلنشین و با مفهوم موافقید، هر چند بر خلاف قاعده و عرف باشد؟

قاضی: بله، شعر انگور نادر پور واقعاً شعر است. «کندوی آفتاب به پهلوی فتاده بود - زنبورهای نوژن گردش گریخته» فکر بکری است. بسیاری از شعرهای فروغ هم عالی است. «تولد دیگر» پر است از مضمونهای بکر. اماسی: در همین «تولد دیگر» شعرهایی هست مشکل‌تر از شعر سهراب سپهری. اگر آن را می‌پسندید باید پرسید چرا این را نمی‌پسندید؟

قاضی: من بیشتر روی شعرهای مفهوم‌دار تکیه می‌کنم. نامفهوم‌ها را کنار بگذاریم. شعر اگر بیان دردی، رنجی، احساسی باشد و لطف سخن هم داشته باشد یعنی شیرین و خوش آهنگ باشد مطلوب است. و در همان محفل

«جهان نو» شاعری که روی سخش با بنده بود گفت در باره این شعر حافظ چه می‌گوئید:

«ماجرای کم کن و باز آنکه مرا مردم چشم

خرقه از تن به در آورد و به شکرانه بسوخت

گفتم: اولاً در سراسر حافظ تعداد این گونه بیتها به ده نمی‌رسد. ثانیاً این اصطلاح «خرقه از سر به در آوردن و به شکرانه سوختن» در آن زمان خوب مفهوم بوده. امروز فقط در حلقه خاصی از درویشان و عارفان فهمیده می‌شود. شاید در زمان حافظ هم آن شعر را نفهمیده باشند. به هر حال مردم زبان حافظ را فهمیده‌اند و حفظش کرده‌اند، هرچند مردم عادی معانی آن را نفهمیده باشند.

شعر نو باید
مفهوم و
پیام بکر
داشته باشد

افکاری: در اینجا نکته‌ای که مسلم است آن است که همیشه شعر شاعر در زمان خود بهتر فهمیده می‌شود تا پانصد سال بعد. به نظر من امروز با سواد بیشتر از دوران حافظ است. اما مسلماً شعر حافظ برای زمان خود او سروده شده. اگر هنوز هم ما آن را می‌فهمیم و حظ می‌بریم این هنر حافظ است و هیچ دلیل آن نیست که در زمان خودش آن را کمتر می‌فهمیده‌اند. بر عکس من فکر می‌کنم با سوادان زمان حافظ، حافظ را بهتر از ما می‌فهمیده‌اند.

قاضی: با ضابطه‌هایی که بوده باید بهتر فهمیده باشند.

امامی: آقای قاضی کتابی در دست ترجمه دارید؟

قاضی: کتابی است به نام «مندینگها» از یک نویسنده آمریکایی به نام «کایل آنستوت». به قول یک مجله فرانسوی «کتابی که دیوانه می‌کند» رمان گویایی است از رفتار سفیدپوستان با سیاهپوستان بدبخت قرن نوزده، بردگان رشید و نیرومند و محبوب. آخر در برده‌داری هم مثل دامداری نژاد خیلی مهم بوده است!

افکاری: باید هم نیرومند باشند هم توسری خور.

قاضی: بله، توسری خور، چون اسم «مندینگها» در فارسی ناآشنا بود اسمش را گذاشته‌ام «برندگان سیاه» «انتشارات روز» دارد آن را چاپ می‌کند. این کتاب به نظر من بارها از «کلبه عموتم» که رمانتیک و روضه خوانی است

تغییر
عنوان
کتاب

> ترجمه دن کیشوت < □ ۱۳۱

بهتر است. کتابی است شاد و زنده... یک جاهایی خواننده را بی اختیار به خنده می اندازد.

استقبال
از ترجمه

نیجفی: کدام ترجمه شما بهتر از همه مورد استقبال قرار گرفته؟
قاضی: «سپیدندان» جک لندن که هفت بار چاپ شده. بعد «شازده کوچولو» و «شاهزاده و گدا». از گاندی هم تا کنون ۱۵/۰۰۰ نسخه به فروش رفته. به هر صورت کتابی ندارم که به چاپهای سوم و بیشتر نرسیده باشد مگر آن که تازه درآمده باشد.

منابع و مأخذ

الف. مقالات و مصاحبه‌ها:

- ۱- ترجمه مسئولیت بزرگ اجتماعی - مصاحبه با م. اسفندیار، روزنامه کیهان، ۳ آبان ۱۳۵۵ ش ۹۹۹۸، ص ۱۷
- ۲- من فانوس افروزم - مصاحبه با هادی سیف، مجله فردای ایران، بهمن ۱۳۵۹، ش ۲، ص ۵
- ۳- ترجمه ادبیات و مترجم ادبی «مصاحبه با محمد قاضی در باره ترجمه ادبی»، روزنامه اطلاعات، ش ۱۸۱۶۹، سه شنبه ۲۳ اردیبهشت ۱۳۶۶، ص ۱۱
- ۴- محمد قاضی و پنجاه سال ترجمه، مجله مترجم، بهار ۱۳۷۲، س ۳، ش ۹، ص ۷
- ۵- تجلیل از استاد محمد قاضی، فصلنامه مترجم، ش ۹، سال سوم، بهار ۱۳۷۲

ب. کتابها:

- ۶- مهدوی، احمد، چهره‌ها و اندیشه‌ها «بخش اول، مصاحبه با محمد قاضی»، چاپ دوم، تهران، نشر مؤسسه عطایی، ۱۳۵۷
- ۷- حریری، ناصر، در باره هنر و ادبیات «بخش مصاحبه با محمد قاضی و»، چاپ اول، کتابسرای بابل، ۱۳۶۶
- ۸- صالحی، سیدعلی، محمد قاضی کیست و چه کرد؟، چاپ اول، تهران، نشر ققنوس، ۱۳۶۸
- ۹- صفارزاده، طاهره، اصول و مبانی ترجمه، چاپ پنجم، تهران، نشر همراه، ۱۳۷۰، ص ۱۱ و ۱۲
- ۱۰- قانع‌ی فرد، عرفان، دمی با قاضی و ترجمه، چاپ اول، تهران، نشر ژیار، ۱۳۷۶

نام من محمد است و نام مادرم آمنه، اگر نام پدرم نیز عبدا... می‌بود تاریخ دوباره تکرار می‌گشت، هر چند که عبدالخالق نیز با عبدا... تفاوتی ندارد!! و همان طور که در کتاب خاطراتم به تفصیل نقل کرده‌ام پدرم که امام جمعه شهر مهاباد بود سخت علاقه‌مند بود به اینکه پسری «محمد» نام داشته باشد. پیش از من دو پسر «محمد» نام پیدا کرد که هر دو در بچگی فوت کردند و من محمد سوّم هستم. پدرم با وجود مخالفت‌های مادرم که معتقد بود نام محمد به ما نمی‌آید و تا به حال دو محمد مرده‌اند، پدرم روی حرف خود ایستاد و نام مرا هم محمد گذاشت. و اینک که ۸۴ سال از عمر من می‌گذرد هنوز نمرده‌ام و به این زودیها هم خیال مردن ندارم.

شرح زندگی

شهرت من قاضی است البته منظور از شهرت نام خانوادگی است. من از خانواده قاضیان مهابادم که از معروفترین خانواده‌های اصیل آن شهرند. از آنجا که خانواده قاضیان مهاباد خانواده بسیار وسیع و شاخه‌داری است نمی‌شد که همه نام خانوادگی قاضی بر خود بگذارند و به اقتضای شاخه‌های مختلف هر کدام واژه‌ای به دلیل نام پدر یا پدربزرگشان به نام قاضی اضافه می‌کردند مانند «سیف قاضی»، «همام قاضی»، «فتاحی قاضی» و غیره؛ من نیز چون پدرم امام جمعه بود ابتدا نام خانوادگی‌ام «امام قاضی» بود که بعداً به قاضی تبدیل و اکنون بیش از سی سال است که نام خانوادگی یا شهرت من همان قاضی است.

خانواده پدری

نام پدرم مرحوم عبدالخالق است که فرزند ارشد مرحوم آقا شیخ جلال قاضی مهاباد بود. او پس از طی دوره تحصیلات قدیمه در مسجد شاه درویش مهاباد دانشمند والایی در فقه و صرف و نحو و منطق و از علمای روحانی اهل سنت و جماعت بود به مقام امام جمعه شهر مهاباد رسید.

نام مادرم آمنه و دختر آقا میرزا جلیل از همان خانواده قاضیان مهاباد بود. او از پدر من پس از مرگ دو پسر و یک دختر فقط من و خواهرم صفرا را بر جا گذاشت و پس از مرگ پدرم به یکی از خوانین فیض الله بیگی به نام محمود بیگ شوهر کرد که از او نیز صاحب شش پسر و یک دختر شد. از آن فرزندان فقط دختر و دو پسر یعنی رشیدخان و محمد امین خان که برادران مادری من هستند زنده مانده‌اند و امیدوارم که صد سال هم بیشتر عمر بکنند. پدرم در روز تولد من طی نامه‌ای که به مرحوم عمویم میرزا جواد قاضی در آلمان نوشته بود مژده تولد مرا داده بود.

آن تاریخ قمری بود و من اکنون آن را فراموش کرده‌ام لیکن در دوران جوانی که مدتی در وزارت خارجه کار می‌کردم از روی جزوهای که تاریخهای قمری و شمسی را با هم مقابله کرده بود پی‌بردیم که تاریخ درست تولد من روز دوازدهم مرداد ۱۲۹۲ بوده است، پس من که در ۱۲ مرداد ماه ۱۲۹۲ به دنیا آمده‌ام تا چند روز دیگر که ۱۲ مرداد ۱۳۷۶ خواهد رسید هشتاد و چهار سال تمام خواهم داشت.

دوران کودکی
و نوجوانی

محل تولد من شهر مهاباد است، که دوران کودکیم را در قریه چاغرلو در نزد مادرم گذراندم ولی از هفت سالگی ببعد به مهاباد برگشتم و تحت سرپرستی مرحوم قاضی علی، پدر قاضی محمد بزرگ، به دبستان سعادت مهاباد رفتم. در ۱۳۰۷ دبستان را به پایان رساندم و تصدیق شش ابتدائی را گرفتم، البته شاگرد اول هم شدم ولی چون در مهاباد دبیرستان وجود نداشت ناچار بیکار و عاطل و باطل مانده بودم که چه بکنم، جوانی به نام عبدالرحمن گیو تازه از کردستان عراق به مهاباد آمده بود و تا حدی زبان فرانسه می‌دانست. کلاسی دایر کرد و فرانسه را به ازای مبلغی ماهانه درس می‌داد. مرتباً به مرحوم عمویم میرزا جواد قاضی که دکتر حقوق شده و از آلمان

به تهران برگشته بود، نامه می‌نوشتم که مرا به تهران به نزد خود ببرد تا به تحصیل ادامه بدهم.

او که مستشار دادگاه استان و سپس، مستشار دیوان کشور بود تکفل مرا تا پایان تحصیل بر عهده گرفت و مرا به تهران خواست. من در مرداد ماه سال ۱۳۰۸ به تهران به نزد عمویم آمدم و به دبیرستان دارالفنون وارد شدم. در آن زمان دوره دبیرستان شش سال بود سه سال اول مشترک بود و سه سال دوم به دو رشته ادبی و علمی تقسیم می‌شد. من که طالب تحصیلات ادبی بودم به اصرار عمویم به رشته علمی رفتم و چون موفق نشدم به رشته ادبی برگشتم و یکسال از عمرم بیخود تلف شد. در سال ۱۳۱۵ به گرفتن دیپلم متوسطه در رشته ادبی توفیق یافتم این ماجرا داستان مفصلی دارد که در کتاب خاطراتم آورده‌ام.

چنانکه در بالا گفتم در خرداد ۱۳۱۵ به اخذ دیپلم متوسطه در رشته ادبی توفیق یافتم و در مهر ماه همان سال وارد دانشکده حقوق، رشته قضایی شدم. در ۱۳۱۸ به اخذ لیسانس حقوق از دانشکده حقوق توفیق یافتم و بلافاصله به خدمت سربازی رفتم. سال اول خدمت سربازی را در دانشکده افسری گذراندم. سال دوم خدمت سربازی چون لیسانس حقوق بودم افسر شدم و با درجه ستوان دوم در دادرسی ارتش به خدمت مشغول شدم. در مهر ماه سال ۱۳۲۰ خدمت سربازیم به پایان رسید و به خدمت وزارت دارایی در آمدم. در سال ۱۳۲۲ که کارمند وزارت دارایی بودم با یک دختر خانم رشتی به نام فاطمه دیزانی ازدواج کردم. با این خانم ۲۵ سال یعنی تا سال ۱۳۴۷ زندگی کردم و از او صاحب پنج فرزند شدم که دو پسر و یک دخترم یعنی حمید و فرزاد و ستاره در کودکی مردند و یک پسر و یک دخترم یعنی فرهاد و مریم زنده هستند. و اما اسم نوه‌هایم: پسر فرهاد که در آلمان زندگی می‌کند مانند خود من یک پسر دارد و یک دختر. اسم پسرش فرزاد است و اسم دخترش ستاره. و دخترم که با شوهر و بچه‌هایش در آمریکا بسر می‌برد و اسمش مریم است، مانند خود من و مانند پسر «فرهاد»، یک پسر دارد به نام «راما» که بزودی دکتر خواهد شد و یک دختر دارد به نام «صفورا».

خانواده

دانشکده حقوق

در بالا اشاره کردم که در مهر ماه ۱۳۲۰ به خدمت وزارت دارایی درآمدم و بیشتر در رشته‌های خصوصی آن مانند اداره حقوقی و دادگاه اداری خدمت می‌کردم. شرح خدمات خود را به تفصیل در کتاب خاطرات آورده‌ام. من از سالهای آخر دبیرستان و دوران دانشگاه یعنی از سی و هفت سال پیش به این کار علاقه پیدا کرده بودم و اغلب می‌نوشتیم و ترجمه می‌کردم و شعر می‌ساختم ولی به جز چند شعر در مجله‌های مختلف و ترجمه سناریوئی از «دن کیشوت» و «کلود ولگرد» و یکتور هوگو و داستانی از خودم به نام «زارا» چیزی به چاپ نمی‌دادم و سعی می‌کردم که روز به روز کیفیت کارم را بهتر کنم و به مشکلات کارم پی ببرم. در واقع نخستین کتابی که من از فرانسه به فارسی ترجمه کردم که نخستین گامی بود که من در این راه دراز برداشتم «کلود ولگرد» نوشته یکتور هوگو بود زیرا اولاً کتاب حجم کمی داشت و از چهل و پنج صفحه فارسی بیشتر نمی‌شد، و چون انتشارات افشاری که در خیابان چراغ برق بود پول زیادی نمی‌داد و کتابهای کم حجم هم چاپ می‌کرد ناچار من آن کتاب کوچک را انتخاب کردم. ثانیاً متن کتاب در حد معلومات من و ساده بود و داستانش هم بیشتر باب دل، و به یکتور هوگو هم با خواندن کتاب بینوایانش علاقه خاصی پیدا کرده بودم.

سابقه
ترجمه

عکس‌العملها در برابر این ترجمه اولم خوب بود و خوب هم استقبال کردند و مشکلاتی هم برای چاپ آن نداشتم چون قبلاً بنگاه انتشاراتی افشاری ترجمه آن را از من خواسته و قرارداد هم بسته بود. مشکلات بعدها پیدا شد. ترجمه کلود ولگرد در سال ۱۳۱۹ بود.

در همان سال و در سال ۱۳۲۰ نیز نخست داستانی به قلم خودم به نام «زارا» و سپس ترجمه‌ای از سناریوی دن کیشوت (نه از خود اثر کامل) آماده کردم که آن را نیز انتشارات افشاری چاپ کرد. پس از انتشار این سه اثر دیگر به علت مشغول شدن به کار در وزارت دارائی از ۱۳۲۰ به بعد و دیگر به علت ازدواج در ۱۳۲۲ و معاشرت با کسانی که اهل قلم و کتاب نبودند و بیشتر اداری بودند کار ترجمه را کنار گذاشتم. از ۱۳۲۸ بی‌عد که کم‌کم حس کردم

اولین
ترجمه

کارم قابل عرضه کردن شده است و می‌توانم به چاپ برسانم دوباره عشق به کارم را بازیافتم و تصمیم گرفتم دنباله کارم را بگیرم و چون کتاب جزیره پنگوئن‌های آناتول فرانس را خوانده بودم و از آن بسیار خوشم آمده بود تصمیم گرفتم کارم را با ترجمه این کتاب از سر بگیرم. کتاب را در ۱۳۲۹ تمام کردم و برای انتشار آن به هر ناشری که مراجعه می‌کردم می‌گفت: اولاً آناتول فرانس بازار ندارد و تا به حال هر کتابی که از او چاپ شده در انبارها مانده است و ثانیاً تو را کسی نمی‌شناسد که به هوای نام تو کتاب را بخرد هر چه می‌گفتم: آخر این کتاب با کتابهای دیگر آناتول فرانس فرق دارد و بسیار شیرین‌تر و گیراتر است و پس از چاپ هم وقتی آن را خواندند و ترجمه را پسندیدند مرا خواهند شناخت فایده نداشت و حرفم را قبول نمی‌کردند.

آخر انتشارات امیرکبیر به این شرط حاضر به چاپ کتاب شد که من شش ماه صبر کنم، چون می‌گفت که کارهای زیادی در دست چاپ دارد و تا شش ماه به کتاب من نوبت نمی‌رسد. ناچار به انتشارات صفیعلی‌شاه مراجعه کردم و تا آن مدت ده ماه بود که بی‌نتیجه به این و آن مراجعه می‌کردم و نتیجه نمی‌گرفتم. مدیر انتشارات صفیعلی‌شاه خوشبختانه خود مشفق‌همدانی بود که از مترجمین به نام بود و کتاب را برای تشخیص اینکه آیا قابل چاپ هست یا نه به او داده بودند که بخواند. هفته بعد که مراجعه کردم تا جواب مثبت و یا منفی این انتشارات را هم بگیرم مرا به نزد خود آقای مشفق بردند.

بی‌تعارف از کارم بسیار تمجید کرد و حتی به من گفت که من در شما یکی از مترجمین برجسته آینده را می‌بینم، ولی همان‌طور که ناشران دیگر هم به شما گفته‌اند آناتول فرانس بازار ندارد. شما اول کتابی از یک نویسنده بازار پسند انتخاب کنید تا ما آن را چاپ کنیم و مردم را با نامت آشنا کنیم. بعد کتاب جزیره پنگوئن‌ها را نیز چاپ خواهیم کرد و آن وقت یقین دارم که وقتی مردم با نام شما آشنا شدند آن کتاب را برای خاطر آناتول فرانس هم نباشد برای نام شما خواهند خرید. گفتم مثلاً نویسندگان بازارپسند مانند که؟ اسم چند نویسنده را برد که جک لندن هم جزو آنها بود. اتفاقاً من کتاب سپید‌دندان جک لندن را هم داشتم و خوانده بودم و خوشم آمده بود.

گفتم کتابی از جک لندن به این نام دارم. جواب موافق داد و مرا به نزد برادرانش که در کتابخانه با مشتری‌ها سرو کله می‌زدند فرستاد تا قرار داد برای سپید دندان ببندم. برادر آقای مشفق که به نظرم منصور نام داشت و بنا بود قرارداد را بنویسد گفت: مگر جک لندن کتابی هم به نام سپید دندان دارد؟ گفتم بلی. گفت من چنین چیزی نشنیده‌ام. برخاست و یکی از ترجمه‌های جک‌لندن را آورد و به مقدمه آن مراجعه کرد تا ببیند آیا به کتابی به نام سپید دندان اشاره شده است. یکدفعه یکه‌ای خورد و گفت:

ای آقا شما کتاب دندان سپید را می‌گوئید؟ اینجا اسم آن هست و دندان سفید نام دارد نه سپید دندان. گفتم: نه آقا جک‌لندن دندان‌ساز نبوده بلکه نویسنده بوده و سپید دندان هم اسم یک سگ است. آقای مترجم شما اشتباه مرقوم فرموده‌اند خجالت کشید و قرارداد را به صورتی شبیه به قرارداد ترکمن چای نوشت ولی من چون اول کارم بود و می‌خواستم از گمنامی در بیایم آن را امضاء کردم.

ترجمه سپید دندان را در ظرف چهار ماه به پایان آوردم و صغیعلیشاه آن را چاپ کرد. استقبالی که از کتاب به عمل آمد بی‌سابقه بود و بنا به اعتراف خود ناشر مردم می‌آمدند می‌گفتند: دیگر از این مترجم کتاب ندارید؟ این استقبال موجب شد که کتاب جزیره پنگوئن‌ها نیز به وسیله صغیعلیشاه به چاپ برسد، و بعدها مترجم و نویسنده بزرگ جناب آقای نجف دریابندری در روزنامه اطلاعات مقاله‌ای در تقریظ از این کتاب تحت عنوان: «مترجمی که آناتول فرانس را نجات داد» نوشتند و نسبت به مخلص ابراز لطف و محبت فراوان کردند. بدین گونه از بند گمنامی درآمدم و از آن پس دیگر لازم نبود من برای چاپ کتابهایم از ناشران تقاضا کنم بلکه ایشان بودند که مرتب از من کار می‌خواستند.

نقد نجف
دریابندری

چنانچه در بالا اشاره کردم فقط از ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۸ به علت‌هایی که عرض کردم وقفه‌ای در کارم حاصل شد. ولی از ۱۳۲۹ و ۳۰ که دوباره به کار افتادم تا به حال هیچوقت کارم را تعطیل نکرده‌ام و بجز ایامی که در مسافرت گذرانده‌ام همیشه به کار مشغول بوده‌ام. از آن زمان تا به حال که چهل سال

می‌شود مرتباً کار کرده‌ام و اکنون تعداد ترجمه‌هایم به شصت و چهار کتاب رسیده است که اغلبشان هم مانند کلیم ساگلین چهار جلدی و دن‌کیشوت ۲ جلدی و بیست کشور آمریکای لاتین سه جلدی هستند.

دسته‌بندی و
ترجمه‌هایش

در بسیاری از ترجمه‌های اولیه‌ام مانند جزیرهٔ پنگوئن‌ها و دن‌کیشوت و شازده کوچولو و غیره تجدید نظر کرده و در آنها دستبرده‌ام و به عقیدهٔ خودم بهترشان کرده‌ام ولی از بیست سال پیش به این طرف دیگر نه حوصلهٔ این کار را داشته‌ام و نه نیازی در آن دیده‌ام. خوشوقتم که همیشه همهٔ ترجمه‌هایم مورد پسند خوانندگان بوده و کارهایم را به عنوان نمونه خوبی در ترجمه چه از لحاظ سلاست کلام و روانی ترجمه و چه از نظر وفادار بودن به متن اصلی ستوده‌اند.

در مورد کتابها باید بگویم که کارهایم را می‌پسندم و دوست دارم. چون کتابهایی هستند که از نظر رسالت اجتماعی و روشنگری فکر خواننده اهمیت دارند و نویسنده در آن کتابها دنباله‌رو تبلیغ یک فکر انسانی یعنی آزادیخواهی و مبارزه با استبداد و دیکتاتوری و دفاع از حق و حقیقت و آزادی و نفی خرافات و اوهام بوده است.

رسالت
آثار من

فعالیت من در ترجمه از همان آغاز به انگیزه خدمات اجتماعی بوده و از این هفتاد کتابی که ترجمه کرده‌ام تقریباً همه دارای رسالت اجتماعی و فکری هستند و تعداد انگشت شماری از کارهای ترجمه‌ام هستند که رسالت هنری و فرهنگی ندارند. بنابراین ملاک و معیار عمدهٔ من هم برای ترجمه انتخاب اثرهایی است که رسالت اجتماعی و سیاسی دارند و از آغاز کار تا به حال هم این ملاک تغییری نکرده است.

ترجمه را به عنوان کار اصلی از ۱۳۳۱ شروع کرده‌ام و تا به حال ادامه داده‌ام و چنانچه توانایی روحی و جسمی اجازه بدهد، ادامه خواهم داد. من خدمت از راه ترجمهٔ آثار خارجی را هدفی برای زندگی خود ساختم و پیداست که تا زنده‌ام و مغز و چشم و دستم کار می‌کند این خدمت را ادامه می‌دهم. واقعاً من با اینکه پا به شصت و چهارمین سال عمر خود گذاشتم هنوز نیروی کار و مداومت در کار خود را دارم و این بیشتر موهبت

تشویقی است که مردم چه در حضور و چه در غیاب من از کارهایم کرده و می‌کنند، و تشویق چنانکه می‌دانید خود بهترین محرک کار است. تا به امروز که در حضور شما نشسته‌ام بیش از هفتاد اثر از آثار ادبی و تاریخی و تحقیقی خارجی را به زبان فارسی برگردانده و به عقیده خودم (اگر درست باشد) خدمتی به فرهنگ و زبان فارسی کرده‌ام و امیدوارم که این خدمت ناچیز در جایی به حساب بیاید.

○ به عنوان اولین سؤال آیا معتقدید که نویسندگان گمنام را شما به ادبیات فارسی معرفی کردید؟

● اکثر نویسندگان آثارم گمنام نبودند ولی خوانندگان فارسی زبان با نامشان آشنایی نداشتند. چون از آنها کتابی به فارسی ترجمه نشده بود که شناخته شده باشند. وقتی من از ایشان کتاب‌هایی ترجمه کردم و خوانندگان فارسی زبان از روی ترجمه‌های من با نامشان آشنا شدند مترجمان دیگر هم به سراغ کتابهای دیگر ایشان رفتند و ترجمه کردند و آنها مشهور شدند. نیکوس کازانزاکیس یونانی و اینیاتسیوسیلونه ایتالیایی و ایوان وازوف بلغاری از نویسندگانی هستند که اول بار به وسیله ترجمه‌های من در ایران شناخته شدند و بعداً مترجمان دیگر کتابهای دیگری از ایشان ترجمه کردند.

○ در آغاز کار به تألیف روی آوردید ولی بعد تألیف را رها کردید و سازنده‌ترین سالهای عمرتان را صرف ترجمه کردید. چرا تألیف را رها کردید و چرا به ترجمه پرداختید؟

● می‌فرمایید در آغاز کار به تألیف روی آورده‌ام، و حال آنکه چنین نیست، من در آغاز کار با ترجمه کتاب کلود و لگارد اثر ویکتور هوگو و سپس با ترجمه سناریوی از دن کیشوت به ترجمه روی آوردم و به همان کار هم علاقه داشتم، البته پس از آن دو ترجمه کتابی هم از خودم به نام «زارا یا عشق چوپان» نوشتم ولی از شما خواهش می‌کنم به مقدمه چاپهای تازه کتاب «زارا» مراجعه فرمایید تا بدانید که من به چه انگیزه‌ای آن کتاب را نوشتم، بنابر این من از همان ابتدا به ترجمه علاقه‌مند بودم و از شما چه پنهان که من زمانی هم

شعر را
ادامه نداد

می‌نوشتم و هم شعر می‌سرودم، از نوشته‌هایم داستان به چاپ نرسیده‌ای بود که متأسفانه مفقود شده است و داستان به چاپ رسیده‌ای است به اسم «زارا» که بنگاه افشاری در ۱۳۲۰ یا ۱۹ چاپ کرد چون به ادبیات فارسی نیز علاقه ای وافر داشتم و از طبع شعر هم بی‌بهره نبودم، اول به شاعری روی آوردم و بسیاری از اشعارم در مجلات و روزنامه‌های بعد از شهر یور بیست به چاپ می‌رسید. امروز مقداری در دست است و مقداری فراموش شده است و من به مناسبت‌هایی قسمتی از آنها را در کتاب «خاطرات یک مترجم» آورده‌ام.

بعداً که تشخیص دادم در ترجمه خدمت پیشرو مفیدتری به جامعه خود خواهم کرد و برای ترجمه هم ذوق زیادی داشتم، و بعلاوه حس می‌کردم که در ترجمی درخششی بیش از شاعری خواهم داشت، البته در کتاب خاطراتم به آن اشاره کرده‌ام و گفته‌ام که اگر به شعر و شاعری ادامه می‌دادم، شاید شاعر درجه یکی نمی‌شدم، ولی الان همه می‌گویند مترجم درجه یک هستم؛ اگر چه این هم زیاد معلوم نیست. ولی بهر حال خواستم درجه یک باشم. به همین دلیل از سال ۱۳۳۵ به بعد کم‌کم به ترجمه روی آوردم و با انتشار کتاب‌های سپید دندان و جزیره پنگوئن‌ها و شازده کوچولو فهمیدم که اشتباه نکرده‌ام و خوانندگان عزیز، محمد قاضی مترجم را بیش از محمد قاضی شاعر با آغوش باز پذیرفتند. اما از آنجا که همیشه احساس می‌کردم هیچگاه در نویسندگی و شعر سرایی در مقام والایی قرار نخواهم گرفت به عبارتی در خودم این صلاحیت را نمی‌دیدم که نویسنده خوبی باشم و چنین استعدادی را برای ترجمه بیشتر در خود می‌دیدم، لذا بیشتر به ترجمه روی آوردم، چون توفیق خود را در این کار بیشتر می‌دیدم. با علاقه و با ذوقی که به ترجمه داشتم بعید نمی‌دانستم که روزی مترجم سرشناس و مردم‌پسندی بشوم. این بود که به دنبال ذوق و علاقه خودم رفتم و گمان می‌کنم که اشتباه هم نکرده باشم و به مراد دلم رسیده‌ام چه خوب گفته‌اند که:

«کدخدا بودن در ده بهتر از ناشناس ماندن در شهر است».

خیال می‌کنم بد نباشد چهار بیت از اشعارم را برایتان بخوانم و این نشان

میده‌ده که اگر من شعر هم می‌گفتم، شاعر خوبی می‌شدم.

منکر معجز طبیعت کیست	که دل من نشان قدرت اوست
شیشه‌ای ساخت تنگ و گنجانید	اندر آن بحری از محبت دوست
گرچه یارش هزار بار شکست	از جفا و ستم که او را خوست
ذره‌ای کم نگشته از آن بحر	شیشه اما سالم است و نکوست

من ذوق شعر و شاعری هم داشتم و دارم و اشعار زیادی سروده‌ام ولی دنباله شاعری را نیز به همان دلیل نگرفته‌ام که می‌دانستم شاعر طراز اولی نخواهم بود. به هر حال امروز همه محمد قاضی را به نام یک مترجم خوب می‌شناسند نه به عنوان نویسنده یا شاعر خوب، و این همان تشخیص درستی بود که من داده بودم و همان هدفی بود که به عقیده خودم به آن رسیده‌ام.

○ از میان کتابهایی که ترجمه کرده‌اید به یقین یکی را بیشتر دوست دارید، این کتاب کدام است؟

● ترجمه‌های من همه حکم فرزندان مرا دارند و اغراق نیست اگر بگویم که همه آنها رابه قدر فرزندانم دوست می‌دارم. بنابراین چگونه می‌توانم در مورد فرزندانم تبعیض قائل شوم و یکی را بیش از بقیه دوست داشته باشم. هر پدری همه فرزندان خود را دوست دارد، ولی بعید نیست که بین آنها قایل به تفاوت باشد. من نیز همه ترجمه‌های خودم را دوست دارم، هر یک از ترجمه‌هایم را به دلیلی انتخاب کرده‌ام، چنانکه هر یک از فرزندانم ممکن است خصیصه‌ای داشته باشند که به سبب آن قابل توجه باشند. با این وصف اگر منخیر باشم به اینکه حتماً باید یکی را بر بقیه ترجیح بدهم، اجازه بدهید بگویم که از نظر نفس ترجمه «دن کیشوت» و «ماجرای یک مسیحی فقیر» و از نظر موضوع «نان و شراب» زیرا به سبب هدایت فکری بیشتری که به خوانندگان خود میدهد، بیشتر دوست می‌دارم. نان و شراب اثر نویسنده معاصر ایتالیایی اینیاتسیوسیلونه است که در ۱۹۰۰ متولد شده و اکنون ۷۶ سال دارد. سیلونه در اوج فعالیت هنری خود مواجه با حکومت فاشیستی موسولینی در ایتالیا بود و با آزادیخواهان کشور خود به مبارزه با آن رژیم منفور پراخت. حبس و زجر و تبعید نصیبی بود که از آن مبارزه برد. با این

کدام اثر
را بیشتر
دوست دارید

وصف در غربت نیز دست از مبارزه برنداشت تا رژیم فاشیستی ایتالیا در پایان جنگ جهانگیر دوم واژگون شد. قهرمان نان و شراب شاید خود سیلونه است، چون بسیاری از مشخصات آن با خود نویسنده تطبیق می‌کند. و «در باره مفهوم انجیلها» و «ساده دل» و «ماجرای یک مسیحی فقیر»، و از نظر روحی شعری و ظرافت فکری «شازده کپچولو» و «آدمها و خرچنگها»، و از نظر فن داستان نویسی «آزادی یا مرگ» و «مسیح باز مصلوب» و از نظر تاریخی «ناپلئون» و «فاجعه سرخپوستان آمریکا» را می‌پسندم.

○ چگونه به زبان فارسی تسلط پیدا کردید؟ برای اینکه علاقه‌مندان ترجمه در فارسی نویسی ورزیده بشوند پیشنهاد می‌کنید چه بکنند؟ چه بخوانند؟ چه نخوانند؟ می‌دانید که سوختگان عشق ترجمه بسیارند ولی شاید همه آنها ندانند که برای کسب توفیق در این راه با چه دشواریها باید دست و پنجه نرم کنند. البته امروز شرایط کار با شرایط چهل، پنجاه سال پیش بسیار متفاوت است ولی برای مترجم شدن در هر زمان لازم است فرد مایه اولیه، پشتکار و البته قدری همت و جاه‌طلبی داشته باشد. به علاقه‌مندان ترجمه که دوست دارند مترجمی صاحب نام بشوند چه توصیه‌هایی دارید؟ چه کسانی در ترجمه شانس دارند و چه کسانی ندارند؟

● من از آغاز دوران تحصیل برخلاف اصرار عموم که متکفل خرج زندگی و تحصیل من بود به رشته علمی نرفتم و علاقه‌ای به ریاضیات و علوم و فیزیک و شیمی نداشتم و تنها عاشق ادبیات و زبان بودم و شعر هم می‌گفتم، این بود که به رشته ادبی رفتم و تصدیق ششم ادبی را از دبیرستان دارالفنون با نمره ممتاز گرفتم، از این گذشته در کتابهای ادبی کلاسیک خودمان مانند گلستان سعدی، کلیله و دمنه، مرزبان نامه، تاریخ بیهقی و صدها کتاب دیگر زیاد مطالعه می‌کردم، و از طرفی بقدری شعر از شاعران کلاسیک خودمان زیاد می‌خواندم و از بر می‌کردم که بدون اغراق یک وقت در سالهای ۲۶ و ۲۷ که من ۳۴ یا ۳۵ ساله بودم و بیشتر از ۵۰۰۰ بیت از اشعار خودمان را از بر داشتم.

برای مثال یک شب با عده‌ای از دوستان در سال ۱۳۲۶ شام را در هتل دربند خوردیم و ساعت ۹ شب که از هتل بیرون آمدیم تا به شهر برگردیم به پیشنهاد یکی از دوستان قرار شد پیاده بیاییم و گفتند هر کس حکایت یا قصه‌ای نقل کند تا در حین راه گرم شویم من گفتم نیازی به این کار نیست چون من می‌خواهم برایتان شعر بخوانم. باورشان نمی‌شد، ولی در ساعت ۹ که از هتل بیرون آمدیم و پیاده به سمت شهر حرکت کردیم ساعت ۱۲ شب به جلو کاخ مرمر در چهارراه پهلوی رسیدیم و من همچنان از شاعران مختلف شعر خواندم و همه را غرق در تعجب کرده بودم.

باری مطالعه آثار کلاسیک فارسی و به ویژه از برکردن اشعار شاعران کلاسیک به تسلط یافتن بر زبان فارسی بسیار کمک می‌کند و مترجم را با ریزه کاریهای زبان آشنا می‌سازد.

○ زبان خارجی را در کجا آموختید؟ به جز زبان فرانسه به زبان دیگری غیر از فارسی تسلط دارید؟

● تسلط به مفهومی که شما می‌فرمائید هیچکس به هیچ زبانی ندارد و به طریق اولی بنده به فرانسه. ولی من در حدی که متن‌ها قابل فهم باشد از فرانسه می‌فهم و می‌توانم به قالب فارسی بریزم. بنده از همان اوان تحصیل در دبستان از تحصیل زبان فرانسه خوشم می‌آمد و نزد عبدالرحمن گیواندکی فرانسه آموختم و پیش او کتاب لکتور را تمام کردم تا به لطف و محبت عمویم مرحوم دکتر جواد قاضی در سال ۱۳۰۸ در ماه تیر به تهران آمدم و وارد کلاس هفتم مدرسه متوسطه دارالفنون شدم. پیش از ورود به دبیرستان به یاد گرفتن این زبان پرداختم. در نتیجه، در دوران شش ساله دبیرستان و سه ساله دانشکده همیشه در زبان فرانسه شاگرد ممتاز بودم.

در آن زمان خوشبختانه زبان خارجی مدارس ایرانی فرانسه بود و من با آن سابقه که از مهاباد در این زبان پیدا کرده بودم بهترین شاگرد کلاس در زبان فرانسه بودم و این امتیاز را تا پایان دوره دانشکده حقوق در سال ۱۳۱۸ حفظ کردم. مطالعه‌ام در این زبان مرا به راه ترجمه انداخت و این عشق را در من وجود آورد که به این کار پردازم و براستی می‌توانم بگویم که به آن عشق پیدا

زبان خارجی

کردم. درست است که شرایط آموزش در آن زمان به اندازه امروز مهیا نبود ولی خود من هم در آن زمان شاگرد باعلاقه‌ای به ویژه در زبان فرانسه بودم و از این گذشته در طول دوران دانشکده مدتی در شرکتی به نام ایران موتور که مکاتباتش به زبان فرانسه بود و پس از خدمت سربازی هم مدتی در شرکت کامپساکس که آن هم در آغاز مکاتباتش به زبان فرانسه بود خدمت کردم و این دوره در پیشبرد معلومات من در این زبان کمک مؤثری بودند. متون خارجی در آن زمان راحت‌تر از امروز در دسترس بود، چون اولاً وضع زندگی به این مشکلی و گرانی نبود و کتاب هم از خارج بسیار بیش از امروز به ایران وارد می‌کردند و بسیار هم ارزانتر از امروز بود و اگر کتابی هم در ایران پیدا نمی‌شد از آشنایان یا از کتابخانه‌های معتبر می‌خواستیم و زود هم می‌آوردند یا می‌فرستادند.

بنابراین از زبانهای خارجی فقط فرانسه می‌دانم و بیشتر از زبان فرانسه ترجمه می‌کنم و اگر اثری که برای ترجمه انتخاب می‌کنم غیر فرانسه باشد از متن فرانسه و تا آنجا که امکان داشته باشد با مقابله با متن انگلیسی آن، یعنی در انگلیسی تا این حد هم توانائی ندارم ولی می‌توانم دو متن انگلیسی و فرانسه را با هم مطابقت کنم. بهترین راه زبان آموختن این است که آدم در مرکز آن زبان باشد و با مردم کوچه و بازار متکلم به آن زبان حشر و نشر داشته باشد که مکتب اجتماع خود بسیار ارزنده‌تر از مکتب و مدرسه. متأسفانه من چنین سعادت نداشتm و فرانسه را در همین جا در مدرسه و از کتاب آموختم و تا حدی می‌دانم که بتوانم یک کتاب آسان ادبی را ترجمه کنم.

○ پس به این نتیجه می‌رسیم که از این نظر در بین معدود مترجمان تراز اول منحصر بفرد هستید و بنظر من مسأله هنگامی ارزش پیدا می‌کند که می‌بینیم هجوم مهلک ترین بیماری نیز نتوانست شما را به زانو درآورد و کمترین خلل و خدشه‌ای در کارتان بوجود آورد. این روحیه مقاومت مال خودتان است، فردی است، مربوط به شرایط زیستی دوران کودکی است یا محصول راست بگوئیم چیزی است که از ایمان شما به کار و به یک هدف ارجمند سرچشمه می‌گیرد؟ نهایی است که در زندگی پای بند آنید؟

داشتن روحیه
و امید به
زندگی

● چنانکه گفتیم من آدمی هستم روحاً شاد و علاقه‌مند به زندگی و معتقدم که ما همه در هر وضعی هستیم و هرچه هستیم نتیجه عمل خودمان است و شکوه از زندگی شکوه از خودمان است و این مائیم که اگر نمی‌پسندیم باید تغییر دهیم قضا را، بنابراین بیماری من که قطعاً نتیجه ناخودآگاه طرز زندگی خود من در محیطی است که در آن هستم چرا باید روحیه مرا کسل و خراب کند. البته دلم می‌خواست که چنین و چنان بشود ولی اگر مریض شده‌ام و یا چنین و چنان که می‌خواسته‌ام نشده است چه باک! خودکشی که نباید کرد! هرکس باید در زندگی خود هدفی شریف و ارجمند داشته باشد و راهی برای رسیدن به آن هدف برگزیند و حتی بیماری هم نتواند او را از راهش باز دارد.

○ گاهی فکر کرده‌اید به عنوان آدمی که تلاش کرده است هیچ وقت تا هست دست از تلاش برندارد، کدامین خشت از حصار این دنیای بی‌حصار را تغییر داده‌اید و یا راهگشای چه بندهای گره خورده‌ای بوده‌اید؟

● می‌پرسید چه خشتی از حصارهای این دنیای بی‌حصار را تغییر داده‌ام و یا به عبارت دیگر بیان عمر چه بوده است و چه قدمی برداشته‌ام. اولاً کردن یا تغییر دادن هر خشتی از حصارهای این دنیای بی‌حصار دلیل آباد کردن نیست. بسیاری «خشتها را تغییر دادند» و بناهای موجود را واژگون کردند، به تصور اینکه آبادی کرده‌اند و حال آنکه بجز خرابی کاری نکرده‌اند، چنگیز و نادر و ناپلئون خشتها کردند و کارشان ثمری بجز خرابی و ویرانی نداشت ولی فردوسی و سعدی و ابوعلی سینا و نظایر آن خشتی نکردند و جهانی را به نور دانش و هنر خود روشن ساختند.

من با خشتها کاری ندارم، من بنا نیستم، من فانوس افروزم و کارم این بوده است که در دوران عمر کوتاه خود مغزها را با عرضه کردن آثار آزاداندیشان جهان روشن کنم و حقایق زندگی را که آزاد زیستن و آزاد اندیشیدن و عشق به هم‌نوع و محبت و انساندوستی و دموکراسی و کار و کوشش برای بهروزی خود و اجتماع است، به همه ابلاغ کنم. ثانیاً در این راه

کم موفق ظریفی می‌گفت، و چه درست می‌گفت، که امثال ما مترجمان متعهد و نویسندگان و شاعران متعهد، نم پای دیوارهای کاخ استبداد هستیم. ما هر روز با ترجمه‌های افشاگر خود، با نوشته‌های انتقادی و با اشعار نیشدار خود پای این کاخ ستم را خیساندیم و خیساندیم تا روزی که کلنگ به دستان آمدند و با سهولت بیشتری آن بنا را خراب کردند اگر برنامه‌های ده شب کانون نویسندگان ایران را در حیات انجمن ایران و آلمان به یاد داشته باشید تصدیق خواهید فرمود که چگونه این نم‌ها، این رطوبتهای ناچیز در آن شب‌ها لرزه بر ارکان آن کاخ بیداد انداخته بودند و چگونه چندی نگذشت که کاخ ستم در زیر ضربات کلنگ انقلاب آسان فرو ریخت. بد نیست داستان کوچکی در این باره برای شما نقل کنم:

در روزهای آغاز پیروزی انقلاب به اتفاق همسر سوار بر ماشین خود از سر پیچ شمیران در مسیر خیابان دکتر شریعتی به خانه‌ام که در بالای قلعهک است روان بودم. دو جوان اسلحه به دست جلو ماشینم را گرفتند و خواهش کردند تا در مسیر خود هر جا که ممکن است ایشان را برسانم. زنم ترسید و به من گفت که نگه ندارم ولی من ماشین را نگه داشتم و هر دو را سوار کردم و با آن دستگاه مخصوص که با آن حرف می‌زنم، مقصودشان را پرسیدم. از وضع ناتوانی من در حرف‌زدن تعجب کردند و از همسرم موضوع را پرسیدند، همسرم به ایشان توضیح داد که دچار سرطان حنجره شده بودم و پس از عمل ناچار شده‌ام با این دستگاه حرف بزنم. به حالم دلسوزی کردند و گفتند ما کس دیگری را هم می‌شناختیم که به همین درد مبتلا شده بود و آن محمد قاضی مترجم معروف است که نمی‌دانیم شما او را می‌شناسید یا نه؟

همسرم که سخت از این حرف خوشحال شده بود گفت: «این آقا که شما را سوار کرده است همان محمد قاضی است که شما می‌گویید» من در حال راندن ماشین بودم و در ضمن به حرفهای ایشان هم گوش می‌دادم. یکدفعه دیدم یکی از آنها چنان روی من پرید و مرا در بغل گرفت و بوسید که اختیار ماشین از دستم در رفت و نزدیک بود تصادف کنم. باور کنید که آن دو جوان لحظه‌ای از تمجید و ستایش من باز نایستادند و

نم پای
کاخ
استبداد

مرتباً می‌گفتند: «تو حق بزرگی به گردن جامعه ما داری، تو معلم نسل جوان هستی، ما از کتابهای «نان و شراب» و «آزادی یا مرگ» و «بیست کشور آمریکای لاتین» تو است که درس انقلاب آموخته‌ایم. و خلاصه آن قدر مرا شرم‌نده کردند و مورد لطف و محبت قرار دادند که خستگی عمری زحمت از تنم به در رفت. در تجریش که پیاده‌شان کردم دستم را بوسیدند و به امید دیدار بعدی رفتند.

من گمان نمی‌کنم کسی در مدت عمر خود بیلانی به این روشنی و افتخار دارا بوده باشد. این نتیجه عمری است که به بیهودگی نگذشته بلکه سرشار از کار و تعهد بوده است.

ماندن بر
تعهد

○ خیلی‌ها معتقدند با آن همه تلاش خستگی ناپذیرتان سهم خود را در ادای دین به جامعه‌تان در مقایسه با آنان که می‌توانستند کاری کنند و نگردند به انجام رسانیده‌اید. تا آنجا که امروز با توجه به حال و هوای جسمی و سنی شما، آدم فکر می‌کند، دارید دست به نوعی ستیزه و مبارزه می‌زنید، تا انجام تعهدی و ادای دینی.

● به اعتقاد من هیچکس نمی‌تواند همه آن سهمی را که به جامعه و به زندگی مدیون است ادا کند، و من اگر به نظر شما چنین دینی را ادا کرده‌ام از باب مقایسه می‌فرمایید. بلی، من شاید نسبت به خیلی‌ها دین بیشتری به ازای مدیون بودنم به جامعه ادا کرده باشم، ولی این فقط نسبی است و نه همه دین. و اما اینکه می‌فرمایید تلاشهای بعدیم ستیز است، تلاشهای قبلیم نیز ستیز بوده است. مگر انجام تعهد و تلاش به طور اعم چیزی غیر از ستیز برای زیستن است؟

○ با این حساب اگر روزی نتوانستید به هر دلیل ترجمه کنید، آن روز آیا دلایل دیگری برای ستیزه، برای بودن و متعهد ماندن خواهید داشت؟

ادای دین
به جامعه

● می‌پرسید آن روزی که دیگر محمد قاضی ترجمه نکرد چه روزی است، به طور ساده عرض می‌کنم آن روز دیگر محمد قاضی مرده است. خیلی‌ها مرده‌اند با اینکه راه می‌روند و می‌خورند و می‌خوابند و خیلی‌ها هم

زنده‌اند با اینکه مرده‌اند. البته ممکن است روزی فرا برسد که چشم مطالعه و دست نوشتن و مغز فکر کردن نداشته باشم و فقط نفسی بکشم، من آن روز دیگر خودم را زنده نمی‌دانم و مرگ واقعیم را به چشم خود دیده و حس کرده‌ام.

من خودم را روزنه یا پنجره‌ای می‌دانم (بسته به لطف شماس است که مرا روزنه‌ای کوچک یا پنجره‌ای بزرگ بدانید) به روی باغ فرهنگ و هنر مغرب زمین و مغزم چراغی است در پس این پنجره که آن را روشن داشته است. خوانندگان فارسی زبان از ورای این روزنه یا این پنجره به باغ فرهنگ و هنر مغرب زمین می‌نگرند و لذت می‌برند.

آن روز که من دیگر نتوانم یا نخواهم ترجمه کنم (شق اخیر غیر ممکن است) این روزنه یا این پنجره کور شده است، بسته شده است، و همین خود بدترین مرگ است. بنابر آنچه در بالا عرض کردم هرگز چنین احساسی نمی‌کنم که نباید ترجمه کرد. کار ترجمه برای من در حکم نفس کشیدن است و من بدون آن خواهم مرد.

○ شما زیاد کار می‌کنید. من تا یاد دارم شما را در جستجوی یافتن کتاب دیده‌ام. در کار ترجمه دیده‌ام. تا آنجا که اگر شما را در کفه ترازویی و کتابهایتان را در کفه دیگری بگذارند بی‌تردید وزن کتابهای شما بیشتر خواهد بود.

● مرا در کفه ترازویی و کتابهایم را در کفه‌ای دیگر گذاشتید و هموزن در آمدم و از آنجا نتیجه گرفتید که زیاد کار کرده‌ام؛ ولی من معتقدم که زیاد نیست بلکه به مقدار عادی است، به حدی است که یک انسان متعهد می‌تواند و باید همان قدر کار بکند.

شما در مقایسه با دیگران کار مرا زیاد می‌دانید و کم دیگران را دلیل بر پرکاری من گرفته‌اید. کاش همه در هر کاری که موظف به انجام آن هستند سنگ تمام می‌گذاشتند تا معلوم می‌شد که همه در حد انجام وظیفه کار کرده‌اند نه بیشتر. به هر حال من این را هم نشانه‌ای بر لطف و محبت جنابعالی و بر حسن ظنی می‌دانم که نسبت به مخلص ابراز می‌فرمایید. دعا

کنید، چندین سال دیگر زنده باشم و بتوانم کار کنم تا تعداد آثارم را به تعداد سالهای عمرم برسانم.

○ پشتکار شما، مترجمان و نویسندگان جوان را تشویق می‌کند. البته تسلط شما به زبان فرانسه هم خود نقشی دارد؟

پشتکار

● باید در کار جر زد. من در کار ترجمه همیشه جر زده‌ام. شما آن را پشتکار بنامید. من اسمش را اعتقاد می‌گذارم. برای آدمی مثل من که زبان بیگانه‌ای مثل فرانسه را از راه مدرسه و کتاب شناخته‌ام، تسلط به زبان داشتن تعارف است. نه اصلاً منطقی نیست. من سعی کرده‌ام این زبان فرانسه را بفهمم و در قالب زبان مردم بگنجانم.

○ در موقع سال نو چه آرزوئی دارید و برای تحقق آن چه می‌کنید؟
- در زمینه اجتماعی برای سال آینده چه آرزویی دارید؟

● آرزوی من هر سال آینده این است که اولاً جنگ و ویرانگری لااقل با حسن ختام به معنایی که برای ما زبانی در پی نداشته باشد پایان پذیرد. ثانیاً ریشه نفوذ چماق بدستان خشن و بی‌شرم که دشمن همه زحمتکشان و ملت هستند به یکباره خشک شود و ما برای همیشه از شر این به ظاهر مدافع حقوق بشر که خود پایمال‌کننده حقوق همه افراد بشر است، خلاص شویم. ثالثاً: فرهنگ به معنای جهانی کلمه در تمامی نقاط کشور عقب مانده و محروم از فرهنگ واقعی ما اشاعه یابد و ریشه بیسوادی از مملکت برکنده شود ملت ما به درجه‌ای از کمال و معرفت برسد که بفهمد مفاهیم فرهنگی غیر از آن چیزهایی است که خود می‌اندیشد و به سوی خود کفایی علمی و فنی و اقتصادی رهنمون شود. رابعاً: شکل حکومت بیش از پیش به سوی دموکراسی واقعی و آزادی فکری و سیاسی و اجتماعی سوسیالیسم برسد.

○ در رشته تخصصی خود هر سال چه آرزوئی دارید؟

پشتکار

● اگر منظورتان از رشته تخصصی من ترجمه است آرزو مندم که کتاب‌هایی که در دست ترجمه دارم در سال آینده ترجمه‌شان را به اتمام برسانم و کاغذ برای چاپ کتاب‌های تمام شده و نایابم پیدا شود و مردم فرصت و استطاعت کافی برای مطالعه و خرید کتاب داشته باشند و کتابهای ترجمه

مخلص که توقیف شده است از توقیف بدر آید و منتشر شود.

○ در مورد سانسور مطبوعات چه نظری دارید؟

● پدران و مادران ما هزاران سال پیش معتقد بودند که وقتی خورشید می‌گیرد نیروهای خبیث و تیره دل اهریمنی آن را می‌بلعند. از این رو سخت وحشتزده می‌شدند که نکنند این منبع لایزال هستی و حیات به یکباره خاموش شود و دنیا به آخر برسد. آنان برای چاره درد یعنی نجات خورشید از چنگال نیروهای اهریمنی با تیر و کمان، تیر به هوا می‌انداختند یا بر طبل و دهل می‌کوبیدند یا لهله می‌کردند تا کم‌کم خورشید گرفتگی یا کسوف برطرف می‌شد و جهان هستی بار دیگر به نور تابناک مهر روشن می‌گردید.

مطبوعات بی شک خورشید درخشان زندگی سیاسی و چراغ راه هستی و بقای ملت‌ها هستند. که ایشان را در طریق دموکراسی و آزادی هدایت می‌کنند، عواملی که بی‌وجود آنها حیات واقعی ممکن نیست. تجربه نشان داده‌است که هر وقت این خورشید درخشان در پس ابر تیره دل سانسور پنهان شده، ظلمت بر روح و هستی ملت سایه انداخته و او را به سوی وحشت جانکاه و پژمرنده دیکتاتوری رانده است. متأسفانه کسوف مطبوعات عزیز ما سالهای سال به طول انجامید تا آخر به نیروی اعتصاب قهرمانانه نویسندگان و زحمتکشان مطبوعات که بر طبل اعتراض کوبیدند و فریاد مخالفت با سانسور برداشتند، رفع شد و اینک ظاهراً انوار تابناک خود را بار دیگر بر محیط ما و زندگی اجتماعی ما انداخته است.

این پیروزی شادی آفرین و مقدس را به همه دست‌اندرکاران و مطبوعات آزاده ایران عزیز صمیمانه تبریک می‌گویم و امیدوارم نویسندگان دلاور مطبوعات با اتحاد و یکپارچگی خود دیگر نگذارند ابرهای تیره‌ی استبداد، روی این خورشید را بگیرد و بار دیگر ما را در ظلمت زیانبار خود محو کند.

حتی بنده نامه‌ای به اتفاق ۱۳۴ نفر از مترجمان، نویسندگان و شاعران آزادیخواه و دموکراسی طلب امضا کرده‌ام به منظور درخواست آزادی بیشتری برای مطبوعات بود، چرا که من به این اعتقاد دارم که مطبوعات باید

سانسور
مطبوعات

امضاءنامه
کانون
نویسندگان

واقعاً آزاد باشد، اما متأسفانه از یک طرف استفاده سیاسی و تبلیغاتی و از طرف دیگر یک سری فشارها و تهدیدها که ممکن بود به چاپ نشدن آثار من بیانجامد موجب شد تا برای نجات آثارم که همگی‌شان در جهت اعتلای آزادی است، عقب نشینی کنم. اصولاً من کاری به سیاست ندارم و این را که می‌گویند منظور سیاسی بوده است، درک نکرده‌ام! اما هیچگاه کلمه‌ای مبنی بر نفی آرمان و عقیده خودم یا آن ۱۳۴ نفر به زبان نیاورده‌ام و نخواهم آورد.

○ رواج فرهنگ ترجمه ای به گونه ای با سانسور و عدم انتشار مطالب نویسندگان ارتباط دارد. آیا فرهنگ ترجمه ای نیازهای فرهنگی ما را تا چه پایه برآورده است؟

● در پاسخ به سؤال اول عرض کردم که اصولاً در دوران خفقان سانسور و اختناق مطبوعات - که حتی بکار بردن کلماتی چون «گل سرخ» و «لاله خونین» و «پرچم» و «عسس» و غیره ممنوع بود - بدون شک فرهنگ ترجمه ای تا اندازه ای کمتر از فرهنگ خودی در فشار قید و بند سانسور بسر برده و لذا بیشتر توانسته است به تنویر افکار و ارشاد مردم خدمت کند و ایشان را با واقعیتهای اجتماعی و ضرورتهای زندگی آشنا سازد. بدین ترتیب اگر بگویم که فرهنگ ترجمه ای تا حد زیادی بیش از فرهنگ خودی نیازهای فرهنگی و بخصوص فکری ما را برآورده است اغراق نگفته‌ام.

فشار
سانسور

اصولاً برای برآوردن نیازهای فرهنگی یک جامعه از راه ترجمه، به نظر من مترجم باید ضابطه‌ها و معیارهای انسانی خاصی داشته باشد که با توجه به آنها آثار لازم برای ترجمه را برگزیند. این معیارها به عقیده من باید شکوفایی و گسترش فکری و عقیدتی مردم در راه شناسایی اصول صحیح زندگی امروزه متناسب و مبتنی بر اندیشه‌های انسانی و انساندوستی همه آدمهای خوب و فهمیده و آزاد از قید تعصبات خشک و نادرست قشری باشد، همان ضوابطی که مشوق شور و شوق به یک زندگی آزاد و مرفه و مبرا از خفقان دیکتاتوری و متکی بر اصول برابری و برادری باشد، ضوابطی مفید به حال جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم و به حال دنیایی که در آن هستیم. به نظر من ما همه به کشور خود، به جامعه خود و حتی به دنیای خود مدیونیم

و این دین را هرکس باید از هر راهی که مقدورش هست ادا کند، و من راه ترجمه را که سهل‌ترین طریق هست انتخاب کرده‌ام. چه کند، بینوا همین دارد. بی آنکه حمل بار و مداخنه و مبالغه شود از نظر قلبی معتمد که اصولاً وزارت ارشاد باید حسن پیشامد و سعادت‌ی برای فرهنگ مملکت باشد و نویسندگان و مترجمان که زحمت دستیابی به فرهنگ و ادب جهان را می‌کشند و آرزوی چاپ آن را دارند این وزارت سهولت و امکانات خوبی فراهم آورد تا آرمان آرزوی ایشان را برآورده کند.

اما باید بفهمایید اکثر متصدیان وزارت ارشاد با بعضی از کتابهای من مخالفت کرده‌اند مثلاً ترجمه سمرقند، به چاپ دو ترجمه دیگر اجازه دادند، اما بقدری در حیرت و تعجب فرو رفته بودم که حد و وصف نداشت در صورتی که همه ترجمه من نوشته امین معلوف است و متن اصلی این نوشته‌ها هیچ اختلافی که با هم ندارند. اصلاً اجازه ندادن به چاپ کتابی بسیار حیف است و ظلمی بی جهت و تبعیضی بی مورد می‌باشد.

○ از درگیری‌های خودتان ضمن کار ترجمه درمدتی که کار ترجمه داشته‌اید با دستگاه سانسور صحبت کنید.

● من هیچوقت شخصاً و مستقیماً با دستگاه سانسور درگیری و برخورد پیدا نکرده‌ام زیرا کتاب‌های مرا خود ناشران به اداره سانسور می‌فرستادند و جوابگوی ایرادهای بنی اسرائیلی ایشان می‌شدند. با این حال به هنگام چاپ اول کتاب «نان و شراب» در چاپخانه روزنامه اطلاعات ماموران سانسور فرمی را که در آن بحثی درباره «شاه خاج» درباری ورق بودند جمع کردند و پس از تعدیل آن به «آس خاج» که متن نوشته را کاملاً بی معنی کرد اجازه تجدید آن فرم را دادند. در جلد سوم بیست کشور امریکای لاتین «نیز که در آن از دیکتاتوری تروخیلو در کشور دمی نیکن و انقلاب فیدل کاسترو در کوبا سخن رفته است مدتها اجازه چاپ نمی‌دادند تا آخر با وساطت یکی از مقامات فرهنگی مورد اعتماد دستگاه و به استناد اینکه کتاب یک اثر تاریخی و جغرافیایی بیطرفانه است که دو جلد آن چاپ شده است و بدون جلد سوم ناقص خواهد ماند اجازه دادند که جلد سوم نیز چاپ و منتشر شود.

من در فضایی به کار نوشتن و ترجمه پرداختم که خفقان و سانسور بر این کشور مسلط بود. هر کتابی را نمی‌شد ترجمه کرد، هر چیزی را نمی‌شد نوشت. فضایی مثل فضای بسیاری از کشورهای جهان سوم، کشورهای زیر سلطه دیکتاتوری و خفقان.

○ به گمان شما چرا در کشور ما تیراژ کتاب چندان زیاد نیست و برای علاقه‌مند کردن جوانان به مطالعه چه باید کرد؟

● پایین بودن تیراژ کتاب در کشور ما معلول عوامل بسیاری است، از جمله: گرانی کاغذ و هزینه چاپ و صحافی، عدم علاقه مردم به مطالعه، به سبب مشغله زیاد از حد برای تحصیل معاش؛ کم بودن نویسندگان خوب و مترجمان خوب که کتابهای خوب بنویسند یا ترجمه کنند؛ گرانی کتاب، به سبب پایین بودن تیراژ آن؛ نبودن کمک به بردن هر چه بیشتر کتاب در میان مردم.

ضعف

کتابخوانی
در کشور و
رکود تیراژ

کافی نبودن کتابخانه‌های عمومی و عدم تطبیق اوقات کار آنها با اوقات فراغت علاقه‌مندان به مطالعه و بالاخره رواج روزافزون رادیو و تلویزیون و سینما و جز اینها. و شاید علل دیگر فرهنگی و اقتصادی و سیاسی که فقط اهل فن واردند و می‌توانند توضیحات بیشتری در این زمینه بدهند.

وضع قیمت کتاب، الان به قدری ناجور و گران است که برای مردم دیگر واقعاً مشکل است که کتاب را بخرند. کاغذ بسیار کم است و گران تمام می‌شود و کتاب آن گونه که باید نمی‌تواند زیاد چاپ شود. تیراژ کتابها را که می‌خوانیم، تا حدودی نگران‌کننده است.

○ هجوم مترجمان به اصطلاح دست دوم را چگونه توجیه می‌کنید؟

● هجوم مترجمان اعم از دست دوم و اول ناشی از نیاز جامعه به کتاب‌های مفید و آموزنده غرب و نارسا بودن زمینه علمی و ادبی در کشور خودمان است و این چیزی نیست که جای نگرانی باشد. بدانید و قبول کنید که خود مردم بهترین قاضی هستند و بهتر از هرکس تشخیص می‌دهند، پذیرش یا رد مردم کم‌کم بدان را و خواهد زد. و خوبان را پیش خواهد آورد شما به مردم ایمان داشته باشید.

○ در مورد کانون نویسندگان چه نظری دارید:

● ما کانون نویسندگان نداریم و اگر داشته باشیم باید با درست نوشتن، آزادی را ابراز کنند و مطالب زیر بنایی و مفید به جامعه ارائه دهند و به نظر من کانون نویسندگان، ضرری به حال جامعه ندارد.

○ یعنی هر کس نویسنده، شاعر یا مترجم باشد، می‌تواند در چنین کانونی فعالیت کند؟

● اگر آدمهای خوبی باشند، باید فعالیت کنند. و بتوانند خوب بنویسند، ولی در ذات درونشان ما نمی‌توانیم تردید کنیم و باید ارزشهای جامعه را رعایت کنند، یعنی امنیت ملی، عفت عمومی و اعتقادات مردم را محترم بدارند.

○ این سؤال شاید برای کسانی که دستی در ترجمه دارند، جالب باشد اولین کتابهایتان را روزی چند صفحه ترجمه می‌کردید و الان روزی چند صفحه ترجمه می‌کنید؟

● اصولاً آن زمانهای قدیم علاوه بر کار ترجمه، کار اداری و یا خانگی هم داشتم به همین دلیل کمتر می‌رسیدم ترجمه کنم. ولی الان آدمی هستم که جز کار ترجمه کار دیگری ندارم. بسته به فرصت است و فراغت اما مهم این است که چون به این کار عشق می‌ورزم، گاه شده که ده ساعت پشت سر هم کار کرده‌ام، بی‌آنکه احساس اندک خستگی بکنم. در حین سرگرم شدن به کار ترجمه، اصلاً متوجه گذشت زمان نمی‌شوم و وقت برای من از حرکت باز می‌ماند. این طبیعی است که انسان از اشتغال به کار مورد علاقه خود نه تنها خسته نمی‌شود، بلکه رفع خستگی و بیکاری را هم می‌کند در حال حاضر روزی هشت ساعت کار می‌کنم. معمولاً سه، چهار صفحه‌ای در روز ترجمه می‌کنم. من به کار ترجمه به راستی علاقه وافر دارم و با آنکه هم اکنون بیش از هشتاد و چند سال از سنم می‌گذرد و با آنکه در کار چاپ و فروش کتاب به دلایلی رکودی حاصل شده است هیچ روزی کمتر از شش ساعت کار نمی‌کنم و اصلاً فکر می‌کنم که اگر کار نکنم از بیکاری بیشتر خسته می‌شوم.

روزی چند
صفحه ترجمه

میزان فعالیت
روزانه

من این ضرب المثل خارجی را هیچ وقت فراموش نمی‌کنم که می‌گوید: «کار کن تا مفید باشی، مفید باش تا دوستت بدارند و محبوب باش تا سعادت‌مند زندگی کنی». و امیدوارم این پند گرانها سرمشق همه دانشجویان و دانش‌آموزان عزیز برای هر کاری که در آن ذوق و علاقه دارند قرار بگیرد و در زندگی از طریق کار کردن و مفید واقع شدن خوشبخت شوند.

بعد از گذشت هشتاد سال زندگی و ترجمه دهها کتاب در طول سالهای متعددی چشمانم به شدت ضعیف شده است و این است که ناچارم کمتر کار کنم و پیش از این، صبحها که از خواب بر می‌خاستم، می‌نشستم به کار ترجمه تا صبحانه و بعد از خوردن غذا و استراحت دوباره کار را شروع می‌کردم، ولی حالا نمی‌توانم در زمینه انتشار آثار جدید آن گونه کار کنم. هر چند در عرصه فرهنگ هیچکس بازنشسته نمی‌شود.

○ آیا تا به حال کتابی بوده که از ترجمه‌اش پشیمان شده باشید؟

● سؤال جالبی است نه، چون من تا کتابی را نخوانم و نپسندم و تا آن را منطبق با روحیه و طرز فکرم نبینم، محال است که دست به ترجمه‌اش بزنم. حاشا که هیچگاه از کار ترجمه دلسرد نشده‌ام، نه تنها دلسرد نشده‌ام که روز به روز هم دلگرم‌تر شده و علاقه بیشتری به این کار پیدا کرده‌ام. کتابی ندارم که از ترجمه آن پشیمان شده باشم.

دردسره‌ای
ترجمه

○ نظر شما درباره انتخاب کتاب سال چیست؟

● به نظر من کتاب از دید ادبی و از نظر زیبایی نگارش، و اگر کتاب ترجمه باشد از نظر زیبایی ترجمه قابل توجه باشد، نویسنده یا مترجم آن مستحق جایزه کتاب سال است.

○ اگر قرار بود یک رمان فارسی را به فرانسه ترجمه کنید، چه رمانی را ترجیح می‌دادید؟

● درباره این سؤال هم یک توضیح باید خدمتان بدهم. معمولاً کسانی میتوانند این کار را بکنند که تحصیلاتشان را در کشور فرانسه انجام داده باشند. مثلاً شاید دکتر ابوالحسن نجفی قادر به این کار باشند. اما من متأسفانه تحصیلاتم را در همین جا انجام داده‌ام و زبان فرانسه را در همین مدارس

خودمان یاد گرفتیم و از این نظر هنوز چنان قدرتی ندارم که بتوانم یک رمان فارسی را به فرانسه برگردانم. اما اگر چنین تسلطی می‌داشتم، کتاب زارای خودم را به فرانسه ترجمه می‌کردم.

شخصیت
نویسنده

○ از میان نویسندگان بزرگ دنیا که آثارشان را ترجمه کرده‌اید، شخصیت کدام نویسنده برایتان جالب بوده؟

● از میان نویسندگان خارجی شخصیت نیکوس کازانتزاکیس خیلی برای من جالب بوده.

○ در بین قهرمانهای داستان این نویسندگان کدام شخصیت را می‌پسندید؟

● قهرمان رمان نان و شراب را.

بهترین قهرمان
داستان

○ در کار ترجمه، آثار کدامیک از مترجمان ایرانی را می‌پسندید؟

● ترجمه‌های معاصر را فقط آنها که به مترجمین والا و برجسته تعلق دارند می‌خوانم. گرچه متأسفانه برای آن هم وقت زیادی ندارم. اما مترجمان خوب عصر ما مرحوم دکتر خانلری، آقای دکتر ابوالحسن نجفی، آقای نجف دریابندری، آقای کاوه دهگان و آقای میرعلائی هستند و من آثار این مترجمان را بسیار می‌پسندم.

○ چگونه کتاب دن کیشوت بهترین ترجمه سال شد؟

● کتاب دن کیشوت را برای شرکت در مسابقه بهترین ترجمه ارائه دادم آنها اول کتاب را نپذیرفتند و گفتند شرط قبولی کتابی در مسابقه این است که کتاب از متن اصلی ترجمه شده باشد و حال اینکه شما از متن اصلی ترجمه نکرده‌اید. من نامه‌ای نوشتم و گفتم اگر بنا بود که دن کیشوت از متن اصلی ترجمه شود در تمام ایران شاید بیش از پنج نفر زبان اسپانیولی بلد نباشند. چه بسا مثلاً یک شاعر ادبی از یک ملت آفریقایی باشد و آدم هیچ زبانش را نداند چه کار باید بکند؟

حتماً باید برود و زبان او را یاد بگیرد؟ به علاوه من این کتاب را از روی یک متن ترجمه کرده‌ام که دانشمندی از میان پنجاه و شش ترجمه فرانسوی، آن را به عنوان بهترین ترجمه انتخاب کرده است و بعد تازه تمام متن اصلی

اسپانیولی را با آن مقایسه و مقابله کرده و هر کجا ایرادی به نظرش آمده آنها را آورده و من بارعایت آن ملاحظات استاد، این کتاب را ترجمه کرده‌ام بنابراین فکر نمی‌کنم کمتر از ترجمه متن اصلی باشد. نامه را که دادم، کتابم را پذیرفتند و جایزه اول را گرفتم. شاید این یکی از روزهای خوب زندگی‌ام بود.

خطرات
ترجمه

○ با توجه به اینکه بیشتر به ترجمه رمان پرداخته‌اید، فکر می‌کنید اگر رمان نبود در جهان چه اتفاقی می‌افتاد؟ آیا جهان بهتری می‌داشتیم و یا جهان بدتری؟

● یعنی شما فکر می‌کنید تأثیر رمان تا این اندازه است که اگر رمان نبود جهان بهتر و یا بدتری می‌داشتیم؟ به هر حال زینتی برای زندگی است و به نظر من رمان خیلی خوب است و در خلال آن می‌شود خیلی درسهای آموزنده را به جامعه داد از این نظر اگر رمان نبود خوشتر از این نمی‌شدیم که حالا هستیم.

○ به عنوان یک مترجم پیر به معنی دقیق کلمه، چه خطراتی سرراه مترجمین می‌بینید که باید از آن اجتناب کنند؟

● یکی غلط فهمیدن جمله هاست. مترجم باید سعی کند که خدای نکرده چنین موردی برایش پیش نیاید. به همین جهت اگر به چیزی شک داشته باشم اغلب وقتها از دکتر نجفی و یا از کسانی که فکر می‌کنم فرانسه‌شان خیلی خوب است، سؤال می‌کنم. ولی اگر احیاناً دستم به کسی نرسد، دیگر کاری نمی‌توانم بکنم.

○ ۵. علیرغم اینکه از دیرباز به عنوان مترجمی صاحب صلاحیت و قابل اعتماد شناخته شده بودید و نام شما بر روی ترجمه فروش آن را تضمین می‌کرد، به چه دلیلی ترجمه را به عنوان حرفه‌ای تمام وقت انتخاب نکردید و سی سال از عمرتان را به عنوان کارمند به کاری پرداختید که ارتباطی با ترجمه نداشت؟ موقعیت اجتماعی و اقتصادی مترجم حرفه‌ای را در گذشته و حال چگونه می‌بینید؟

موقعیت
اجتماعی

● کار دولتی در آن زمان برای تأمین هزینه زندگی بود و کار ترجمه برای

اقتناع عشق و شوقم به این کار. البته از راه ترجمه هم نه در اوایل کار بلکه بعدها و در حال حاضر نیز درآمدی داشتم و دارم ولی این درآمد چندان زیاد نیست که تکافوی تأمین هزینه زندگی را بکند.

در کشوری که نزدیک به شصت میلیون جمعیت دارد ولی کتاب من یا مترجمان دیگر تنها سه هزار و حداکثر پنج هزار نسخه چاپ می‌شود و از این پنج هزار نسخه بیش از پانزده درصد و حداکثر هیجده درصد به یک مترجم سرشناس حق الزحمه نمی‌دهند، و تازه این کتاب هم تا یکی دو سال به تجدید چاپ نمی‌رسد چگونه انتظار دارید که بتوان از راه ترجمه نان خورد؟ البته موقعیت اجتماعی مترجم سرشناس بد نیست و او از احترامی که درخور آن هست برخوردار است، ولی موقعیت اقتصادی‌اش نه چنان است که بتواند تنها از آن راه امرار معاش بکند و درآمد ترجمه برای مترجم خوب تنها ممکن است نارسایی‌هایی درآمزش را تأمین کند و کمک خرجی برای او باشد.

○ با مشکلات مادی در زندگی امروز اهل قلم چگونه باید زندگی کنند؟

مشکلات مادی
اهل قلم

● در مورد مسایل مادی هم باید گفت؛ اصولاً کارهای فرهنگی مثل نویسندگی و ترجمه در مقایسه با فعالیتهای دیگر دارای بهره مالی متفاوتی است. از این رو اگر بنا باشد زندگی تنها از این راه تأمین شود، مترجم و نویسنده بی‌مشکل نخواهد بود. در ارتباط با کار نشر و ناشران می‌شود گفت به طور کلی چندان که برخی ناشران در فکر سوء استفاده مادی از نوشته‌ها و ترجمه‌های نویسندگان و مترجمان هستند، خود نویسندگان و مترجمان - به ویژه اگر کار دیگری جز قلمزنی نیز داشته باشند - در این اندیشه نیستند. همین امر موجب می‌شود که برخی ناشران - به ویژه آنها که ذاتاً صحیح کار نمی‌کنند - چه در تیراژ چاپ و چه در پرداخت حق نویسنده یا مترجم بی‌لطفی کنند. من شخصاً خوشوقتم که در دوران خدمت فرهنگیم بسیار کمتر با افراد نادرست برخورد داشته‌ام. ضمن این که غیر از ترجمه به کار دیگری برای تأمین زندگی پرداخته‌ام. در حقیقت زندگی را از راه ترجمه تأمین نکردم.

○ کی می خواهید بازنشسته شوید؟

● اولاً در عرصه فرهنگ هیچکس بازنشسته نمی شود. اگر منظور تان بازنشستگی اداری است که من در سال ۱۳۵۵ بازنشسته شده‌ام و هم اکنون کارمند بازنشسته وزارت دارایی هستم. ولی اگر منظور تان از بازنشستگی تعطیل کار ترجمه است به گمانم این بازنشستگی هم نزدیک باشد زیرا من هر دو چشمم را که آب مروارید آورده بود عمل کرده‌ام. چشم چپم که بیشتر کم دید بود اکنون بهتر شده است و من همه را با همان چشم می بینم و می خوانم و می نویسم. چشم راستم که قبلاً بهتر بود اکنون با عمل خراب تر شده است و اصلاً نمی بیند. باری من اگر خدای ناکرده روزی بینایی چشم چپم را هم از دست بدهم دیگر در ترجمه هم بازنشسته شده‌ام و نخواهم توانست کار بکنم. آن وقت من خودم را مرده می دانم زیرا روزی که دیگر نتوانم خدمتی به فرهنگ بکنم و کاری انجام بدهم با مرده هیچ فرقی ندارم. زنده بسودن تنها به خوردن و خوابیدن نیست. کسی که در زندگی برای جامعه اش فایده ای نداشته باشد باید او را مرده دانست نه زنده.

○ اگر مترجم نبودید دوست داشتید چه شغلی داشته باشید؟

● در سال ۱۳۰۷ که تصدیق شش ابتدایی را در مهاباد گرفتم اگر موفق نمی شدم برای ادامه تحصیل به تهران بیایم ناچار در همان شهر می ماندم و به حکم اجبار یا آموزگار مدرسه ابتدایی همان شهر می شدم و یا به کاسبی مثلاً بقالی یا عطاری می پرداختم. شاید هم یک کار جزئی اداری پیدا می کردم. به هر حال این وضع زندگی بود که مرا به انتخاب شغلی وامی داشت و خودم چندان اختیاری در انتخاب آن نمی داشتم اما غیر از مترجمی شغل دیگری را دوست ندارم.

○ چرا اغلب مترجمان ناشناخته شده هستند؟

● اغلب مترجمان فعلی ما آدمهای تازه کاری هستند که یا هنوز همه خوانندگان با کارهای اندک ایشان آشنا نشده‌اند و یا شیوه ترجمه شان به دل نمی نشیند و به یک فارسی سلیس و روان تسلط ندارد و لذا شهرت پیدا نکرده‌اند؛ با این حال مترجمان زبده‌ای داریم که شهرت زیادی دارند و اکنون همه کتاب خوانان با نام مترجمان زبده‌ای چون به آذین و کاوه دهگان

ناشناخته بودن
مترجمان

و ابراهیم یونسی و مرحوم خانلری آشنا هستند و همچنین آقای سروش حبیبی را همه می‌شناسند. سابقه طولانی در کار و شیوایی و امانت در ترجمه دلایل موجه شهرت هستند.

○ چرا خیلی از «به ظاهر هنرمندها»، عاشق موهای ژولیده، شالگردن دراز و بارانی گشاد هستند؟

● در این مورد تجربه و مطالعه ندارم و چندان به این موضوع فکر نکرده‌ام اما شاید تقلید از غرب باشد.

○ چه نویسنده یا مترجمی لیاقت آن را دارد که مردم دوستش داشته باشند؟

● به به! چه سؤال خوبی! کسی که متهد باشد، یعنی تنها در بند نوشتن یا ترجمه کردن مطالبی باشد که در راه آزادی، حفظ حقوق حقه مردم، دموکراسی و مبارزه با ظلم و استبداد و خرافات نوشته شده باشد، نویسنده یا مترجم که به موضوع نوشته یا ترجمه‌اش باشد نیست و تنها نظرش گرفتن حق التألیف یا حق الترجمة است، انسان متعهدی نیست.

○ بعضی مترجم‌ها می‌گویند که زبان فارسی توانایی واژگانی آنرا ندارد که بتوان بعضی مطالب را ترجمه کرد، یعنی اینکه برخی زبانها برای طرح بعضی مسائل خاص از واژگان غنی‌تر و ساختی مناسب‌تر برخوردارند نظر شما چیست؟

● در اینکه زبان فارسی آن توسعه و گسترش زبان بیگانه بویژه زبان فرانسه را ندارد شکی نیست ولی مانع نمی‌شود از اینکه مطلبی را در آن زبان یافت و نتوان آن را به فارسی ترجمه کرد به هر حال مترجم در ترجمه یا عین همان واژه را به کار می‌برد و در پاورقی شرح می‌دهد که چون برای آن در فارسی معادلی نیافته است عین آن را بکار برده است و با توضیحات اضافی روشن می‌کند که منظور مولف چیست. و یا خودش یا ذوق و فراستی که دارد واژه‌ای برای آن بسازد و معنی آن را در پاورقی شرح بدهد.

به هر حال متأسفانه زبان شیرین و غنی فارسی بر اثر حمله اعراب در چهارده قرن پیش و اختلاطش با زبان عربی لطمه شدیدی خورد و اگر

هنرمندانی چون فردوسی و رودکی و فرخی و دقیقی و غیره نمی‌بودند به صورت فعلی هم باقی نمی‌ماند بیخود نیست که فردوسی با سی سال زحمت در راه سرودن شاهنامه می‌فرماید:

بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم به دین پارسی
○ آیا شما آن تسلطی را که در ترجمه زبان فرانسه به فارسی دارید، می‌توانید در فارسی به فرانسه هم داشته باشید؟ اگر نه چرا؟ مثلاً زبان فارسی را بهتر صحبت می‌کنید یا فرانسه؟ در مجموع زبان فارسی را در مقایسه با زبان فرانسه تا چه حد توانا می‌بینید؟

● قبلاً عرض کردم که من زبان فرانسه را در کشور فرانسه یاد نگرفته‌ام بلکه در همین تهران و در نزد معلمین فارسی زبان آموخته‌ام، بنابراین آن آشنایی طبیعی و مادرزادی که با زبان فارسی دارم قهراً نمی‌توانم با زبان فرانسه داشته باشم و آن ظرافتها و شیرین‌گویی‌ها که در زبان فارسی هست و من طی سالها تحصیل در دبستان و دبیرستان و دانشگاه با آنها آشنا شده‌ام اگر در زبان فرانسه هم باشد من با آنها آشنایی کامل ندارم.

از طرفی، هیچوقت هم پیش نیامده است که متنی را از زبان فارسی به فرانسه برگردانم و چنین ضرورتی هم پیدا نشده است. فقط در یکی دو سفر کوتاه مدت که به اروپا کرده‌ام در فرانسه در یکی دو مورد لطیفه‌ها یا جُک‌هایی که به فارسی می‌دانستم به فرانسه بطور شفاهی برای فرانسویان تعریف کرده و ایشان را خندانده‌ام، ولی به هر حال هرگز آن تسلط ترجمه از فرانسه به فارسی را که به قول شما دارم از فارسی به فرانسه ندارم و لازم هم نمی‌بینم.

بدیهی است که هر کسی زبان مادری‌اش را بهتر از یک زبان بیگانه که آموخته است حرف می‌زند. ولی من گرچه فرانسه را به خوبی فارسی حرف می‌زنم ولی رویهمرفته بد حرف نمی‌زنم در فرانسه وقتی با فرانسویان حرف می‌زدم از حرف زدنم راضی بودند.

و اما البته زبان فارسی هم توانا هست ولی بدیهی است که به توانایی زبان فرانسه نیست و در یکی دو قرن اخیر برای کسب قدرت در بیان مطالب خیلی

تسلط زبان
فارسی
و فرانسه

لغات از زبان خارجی گرفته و تبدیل به فارسی کرده‌است. خوشبختانه من تاکنون در کار ترجمه‌ام به چیزی برنخورده‌ام که فارسی نداشته باشد و یکی از آروزهای دست نیافته من این بود که زبان فرانسه را در کشور فرانسه فرا می‌گرفتم تا درست عین زبان مردم آن دیار صحبت کنم، ولی افسوس که قسمت نشد!

○ آیا این شور و شوق به ترجمه که در وجود شما هست، در فرزندانان هم وجود دارد؟

● از شادروان همسرم خانم فاطمه دیزانی، صاحب پنج فرزند شدم که دو پسر و یک دختر یعنی حمید و فرزاد و ستاره در کودکی مردند ولی الان یک پسر و یک دخترم یعنی فرهاد و مریم زنده هستند.

پسرم فرهاد که در آلمان زندگی می‌کند، با یک زن خارجی ازدواج کرده و مانند خود من یک پسر به اسم فرزاد دارد و یک دختر به نام ستاره که متأسفانه فرزندان با زبان کردی و فارسی آشنایی ندارند چون با زبان مادریشان مغایرت دارد، پسرم راهی بکلی مغایر با ترجمه و تألیف، که راه من است، در پیش گرفته و در آلمان تکنسین صنایع اتومبیل است و دخترم مریم، که لیسانس علوم تربیتی دارد، با شوهر و بچه‌هایش در آمریکا بسر می‌برد او نیز مانند من و برادرش یک پسر و یک دختر دارد که پسرش در رشته پزشکی تحصیل می‌کند و دخترش صفورا که هنوز محصل است، همچنین مریم دختر بسیار با ذوق و با سواد است هم نیکو شعر می‌سراید و هم خوب نقاشی می‌کند.

قانعی نازنین! در کل باید بگویم، هیچکدام از فرزندانم آن گونه که من دلم می‌خواست از آب در نیامده‌اند و راه پدر پیرشان را ادامه ندادند، البته راه ترجمه بیشتر ذاتی است تا اکتسابی، درست است که از طریق اکتساب و تجارب انسان پخته می‌شود اما باید آن شور و شوق و علاقه اولیه وجود داشته باشد و با تحصیل و زحمت کشیدن و به قول معروف دود چراغ خوردن علم و دانش لازم را کسب کرد. البته آدمی معمولاً به دنبال تحصیل رشته‌ای می‌رود که خواهان و به آن علاقمند باشد و عشق بورزد. من خودم

عاشق ترجمه‌ام و الان پنجاه و پنج سال است که عمرم را با این معشوقه صرف کرده‌ام و برآستی این شعله از اعماق وجودم زبانه می‌کشد چون به کارم عشق می‌ورزم.

و اصلاً انتظار ندارم که فرزندانم نیز می‌بایست راه مرا ادامه می‌دادند. اما قانعی عزیز، حالا امیدم به شما جوانان با ذوق و پر شور و شوق است که رهروان واقعی باشید و با عشق و علاقه این راه خدمت به جامعه و فرهنگ ایران عزیز را ادامه دهید.

○ شاید این سؤال انسجام و هماهنگی با دیگر سؤالات را نداشته باشد، ولی استاد، سؤالی که بعضی از همشهریان گُرد زبان در حین گردآوری این اثر می‌پرسیدند، آن بود که چرا تا بحال به زبان کردی ترجمه نکرده‌اید؟ و سؤال من اینست که اگر اکنون ۵۰ سال قبل بود آیا به زبان کردی ترجمه می‌کردید؟ اصلاً نگرش شما نسبت به ادبیات کُردی چیست؟

● قانعی عزیز، همشهریان فقط از شما سؤال کرده‌اند ولی از من گله‌ها نموده‌اند که جریان آنرا در قسمت خاطرات ترجمه کرد و کردستان و صلاح‌الدین توضیح داده‌ام. و تا به حال فقط یک شعر مرحوم ابوالقاسم حالت (قافله سالار طنز ایران) را به زبان کردی ترجمه کرده‌ام که در مجله سوره به چاپ رسیده است و همچنین کتاب «ژانی گُل» را در سال ۱۳۵۷ آقای احمد قاضی پسر عموی عزیز و دانشمندم، که خود نیز از مترجمان به نام زبان انگلیسی هستند، به من دادند و پیشنهاد نمودند که آنرا از زبان کردی به فارسی ترجمه کنیم و من نیز با جان و دل پذیرفتم. و در فهم و درک بسیاری از جمله‌های کردی عراقی که با زبان کردی منطقه ما متفاوت است، ایشان بسیار کمکم کرد و این نخستین بار است که اثری ادبی به صورت رمان یا داستان بلند اجتماعی از یک نویسنده کرد زبان که اثر خود را به کردی نوشته است به زبان فارسی ترجمه می‌شود.

اجازه بفرمائید قسمت دوم سؤالتان را در آخر جواب بدهم، اما در پاسخ به سؤال زیبای جنابعالی باید بگویم؛ در مورد ادبیات کردی، با وجودیکه

ترجمه و
ادبیات کردی

هنوز نوپاست و قوام نگرفته، ولی از لحاظ قدمت و وسعت دامنه قابل قیاس با ادبیات غنی و کهنسال فارسی نمی‌باشد، اما ادبیات کردی در حد خود بالنده و بسیار زیباست. و در خور توجه و امعان نظر بیشتر می‌باشد.

مظاهر ادبیات کردی از چهار بخش مجزای ادبیات فولکلوریک، اشعار عروضی، شعر نو، رمان و داستان نویسی تشکیل شده است. بخش اول، ادبیات فولکلوریک یا عامیانه فرهنگ قوم کرد که به صورت نثر یا شعر هجایی غیر عروضی می‌باشند و آنها را بطور ساده «بیت» یا «چریکه» می‌گوییم، اما به علت نبودن مطالب مدون، سرایندگان و پدیدآورندگان این ابیات ناشناخته‌اند و فقط سینه به سینه نقل شده است. و راویانی که هنوز در قید حیات هستند و این بیتها یا «چریکه‌ها»ی کردی را در خاطر دارند، آنها را با آوازی حزین و آهنگی خاص مثل «حیران» و «له‌له» که گاه بدون ساز و گاه همراه نوای دلنشین نی می‌خوانند. و قدمت واقعی این بیتها یا «چریکه‌ها» معلوم نیست که از چند سال پیش به نسل ما رسیده است.

موضوع چریکه‌ها مختلف است و هر یک بازگوکننده داستانی عشقی، جنگی یا مذهبی است که به صورت مناظره بین عاشق و معشوق یا دو حریف همآورد در نبرد تن به تن و ... سروده شده‌اند و مصرعهای آن بنا به اهمیت موضوع و مقتضای گفتار بلند و کوتا‌هند و هر هفت یا هشت مصرع یک قافیه دارند.

البته این بیتها، به ویژه آنها که عشقی هستند بسیار لطیف و شورانگیزند و در عین سادگی و بی‌پیرایگی سرشار از ذوق و لطف و ملاحظت خاص شاعرانه است، همانند دو بیتی‌های باباطاهر عریان.

زیباترین و مشهورترین این بیتها عبارتند از «لاس و خزال»، «مم وزین»، «خج و سیامند»، «فلای دَم دَم»، «برایموک» که اوسکارمان مستشرق و ایران شناس معروف آلمانی در سالهای ۱۹۰۶ و ۱۹۰۷ میلادی به شهر باصفای مهاباد (زادگاه من) آمده و با علاقه مفروطی که به زبان کردی داشت آنرا آموخت و با تحقیقات گسترده‌ای در زبان و آثار ادبی غیر مدون کردی، به کار نموده و عین متن کردی را با خط لاتین و قراردادهایی جهت تلفظهای خاص

زبان کردی آورده است و این کتاب نایاب را به اسم «تحفه مظفریه» در برلن به چاپ رسانید و امروزه یکی از مأخذ معتبر دستیابی به گنجینه زیبای هنر و زبان کردی است.

به غیر از اوسکارمان روژه لسکو خاورشناس فرانسوی است (که شرح دیدار با وی را در قسمت خاطرات ترجمه کرد و کردستان و صلاح الدین ایوبی توضیح خواهم داد) که به زبانهای فارسی و کردی آشنا بوده و کتاب معروف صادق هدایت «بوف کور» را نیز به زبان فرانسه ترجمه کرده است و همچنین چند تایی از «بیتها»ی مشهور کردی از جمله «مم وزین» را تدوین و با ترجمه فرانسوی آن منتشر کرده است.

بخش دوم اشعار عروضی زبان کردی است که به تقلید از غزل سرایان و گویندگان زبانهای تازی و فارسی سروده شده‌اند و اغلب در سبک هندی و بعضاً عراقی هستند. این بخش از ادبیات کردی سابقه‌ای نزدیک به دو قرن دارد و بزرگترین گویندگان و غزلسرایان آن احمد خانی، نالی، وفایی، مصباح، شیخ رضا، مولوی و غیره هستند. در این اواخر نیز شاعران برجسته‌ای چون ملا محمد کوبی، گوران، سیف قاضی (سیف القضاة)، قانع، هیمن و هه‌ژار که اشعاری کردی به سبک نو نیز سروده‌اند و با سروده‌های بسیار زیبای خود بر غنای این زبان افزوده‌اند. در اینجا باید توجه کرد که ادبیات کلاسیک کردی، خاصه شعر عروضی در زمینه عرفان نیز بسیار پیشرفته است و «مم وزین» احمد خانی نمونه کامل و بارز این پیشرفت و مضامین بلند عرفانی است. مثنوی مولوی «تاوه گوئه‌زی» نیز در این زمینه بسیار قابل توجه است. در منظومه عارفانه «مم وزین» احمد خانی، شاعر با خیالپردازیهای لطیف خود تمام مراحل عشق و عرفان را از مرحله عاشق شدن «مم» تا مرحله فنا فی... مجسم کرده و اثری را به وجود آورده است که با لیلی و مجنون نظامی گنجوی و داستانهای نظیر آن برابری می‌کند.

اشعار
عروضی
کردی

۱. این مثنوی به زبان کردی است و با مثنوی مولانا جلال‌الدین رومی اشتباه نشود و تاوه گوژ (Tawaguez) از دهات کردستان عراق است که مولوی کرد اهل آنجا بوده است.

بخش سوم شعر نو است که به عقیده بنده رونق و شکوهی بسیار بیش از شعر نو در زبان فارسی یافته و در جوامع کرد زبان با استقبال بیشتری روبرو بوده است. دلیل این امر را باید در غنای ادبیات و اشعار کلاسیک زبان فارسی دانست که به شعر نو چندان میدان خودنمایی نمی‌دهد و خورشیدهای درخشانی چون حافظ و سعدی و مولانا و... نمی‌گذارند که ستارگان دیگر نور و جلایی داشته باشند. اما در زبان و ادبیات کردی بر عکس، زیرا چنان سابقه درخشانی وجود ندارد و «بیت‌های» فولکوریک نیز همه به شیوه غیر عروضی و به سبک شعر نو هستند و شعر نو بی‌رقیب بوده است و بیشتر جا باز کرده و به دلهای مردم نشسته است. دلیل دیگر مبنی بر اینکه چرا شعر نو در زبان کردی بیشتر برای خود جا باز کرده است عدم تناسب اصول عروض و قافیه با زبان غیر سامی کردی است.

اصولاً کردی، زبانی است هجایی که کمتر از زبان فارسی تحت نفوذ زبان عربی قرار گرفته است و سازگاری بیشتری با شعر آزاد دارد. آهنگهای عروضی و سجع و قافیه که از زبان عربی به عاریت گرفته شده‌اند زبان کردی را دچار تصنع و تکلف می‌نمایند. به همین جهت است که گوران زبان‌شناس و شاعر بزرگ کرد برای همیشه از این تقلید و تصنع دست بر می‌دارد و شعر نو کردی را به اوج کمال هنر می‌رساند.

بخش چهارم رمان و داستان نویسی است که جدیدترین بخش ادبیات کردی است و شاید پنجاه سالی بیش از عمر آن نمی‌گذرد. به همین جهت می‌توان گفت که زبان کردی در زمینه رمان بسیار مبتدی است و هنوز زود است از نظر تکنیک داستان نویسی و خلق قهرمان در این عرصه به پای ادبیات غنی و کهنسال اروپایی برسد.

و اما در پاسخ به بخش دوم سؤال جنابعالی که خواستم در آخر جواب دهم، چون اولاً من به علت آشنا نبودن کافی به آثار ادبی و علمی کردی و با نشریات کردی و خط آن که چندان از عمر آن نمی‌گذرد چنان که باید و شاید سواد خواندن و نوشتن با زبان کردی را نداشتم و ندارم و نمی‌توانم در این راه به همشهریان عزیز خدمتی یا کمکی بکنم و ثانیاً در ۵۰ سال قبل زبان کردی

رونق زیادی نداشت پس ترجمه به زبان کردی دارای فایده چندانی نبود ولی اگر کاربرد امروز را می‌داشت، حتماً سعی می‌کردم به زبان کردی نیز ترجمه کنم. هرچند از سال ۱۳۰۸ به تهران آمده و فقط برای مسافرت به کردستان بازگشته‌ام، اما تا بحال زبان زیبا و شیرین کردی را فراموش نکرده‌ام و اشعار بسیاری از شاعران کرد را از حفظم و حالا می‌بینید که با شما با روانی به زبان کردی صحبت می‌کنم، مه‌گه ژ وانیه؟ «مگر اینطور نیست؟»

البته علاوه بر اینکه بر کرد بودن خودم افتخار می‌کنم، از اینکه در بین کردها فرزندان بلند پایه‌ای نیز وجود دارد افتخار می‌کنم، فرزاندانی شریف و مقدس و گرانقدر که‌ای کاش در جهت معرفی و تحلیل آنها اقدامی می‌شد، اما متأسفانه در بین ملت خودمان قدردانی و حق‌شناسی در مدت زندگی شخصی معنی و مفهومی ندارد.

البته یکی از کتابهایی که در این باره می‌تواند راهنمای خوبی برای فرزندان بلند پایه کرد باشد کتاب تاریخ مشاهیر کرد تألیف: بابا مردوخ روحانی است و مفصلاً به توضیح و تفسیر آثار ایشان پرداخته است که من افتخار آشنایی با یکی از این مشاهیر را داشتم و آن مرحوم استاد هزار دانشمند و شاعر معروف معاصر است که اغلب به زیارتش می‌رفتم که در دوم اسفند ۱۳۶۹ به علت ناراحتی قلبی بدرود حیات گفت، در روز مجلس ختم وی باران تندی می‌بارید و این شعر را سرودم:

شگفت نیست که آسمان بگرید زار ز داغ مرگ عزیزی همچون هزار

هزار مرد شریف و بزرگوار که بود فضل و کمالش برون زحد حساب

نهاد داغ بزرگی به قلب مرد کرد پس از هزاران داغ این سپهر کج رفتار

○ استاد با توجه به اینکه بعضی از ترجمه‌های شما از شاهکارهای ادبیات انگلیسی بشمار می‌رود، آیا کتابی را از زبان انگلیسی به فارسی برگردانده‌اید؟

● خیر، چون به زبان انگلیسی تا آن حد تسلط دارم، یا به عبارتی واردم، که اگر متن اصلی کتابی مثلاً ایتالیایی یا اسپانیایی یا آلمانی یا روسی باشد و من سعی می‌کنم علاوه بر ترجمه فرانسه، ترجمه انگلیسی آن را نیز داشته باشم و

ترجمه
شاهکارهای
ادبیات
انگلیس

ضمن اینکه از متن فرانسه اثر برای ترجمه به زبان فارسی استفاده می‌کنم، متن ترجمه فرانسه را با متن ترجمه انگلیسی آن مقابله و مقایسه می‌نمایم و اگر بر حسب اتفاق اختلافی در بین دو متن ببینم در پاورقی متذکر می‌شوم و این کار را در بعضی از ترجمه‌های خودم مثل «مسیح باز مصلوب»، «آزادی یا مرگ» و به ویژه در ترجمه «دکامرون» کرده‌ام بعنوان مثال اینکه برای ترجمه کتاب «نان و شراب» از دو متن انگلیسی و فرانسوی استفاده نمودم و متن فرانسوی کتاب نظر به کامل بودن بیشتر و پیروی دقیقتری از سبک نگارش نویسنده و نیز به سبب وارد بودن بیشتر من به زبان فرانسه، ملاک کار قرار گرفت و از متن انگلیسی آن بعنوان راهنما استفاده می‌کردم.

○ همچنین استاد قاضی، شما از ۶۰ نویسنده مشهور جهان ترجمه کرده‌اید نظرتان راجع به نویسندگان آثارتان چیست؟ مثلاً آنا تول فرانس، مارک تواین، ولتر، چارلز دیکنز، ماکسیم گورکی و ...

● همانطور که قبلاً گفتم یکی از کتابهایی که در سال ۱۳۲۸ ترجمه کردم کتاب جزیره پنگوئن‌ها اثر آنا تول فرانس نویسنده مشهور و طنزنویس فرانسوی بود که شادروان عمویم دکتر جواد قاضی به من داده و به ویژه توصیه کرده بود که آن را بدقت بخوانم و ترجمه کنم و اگر اشکالی هم در فهم بعضی مطالب آن داشته باشم از او بپرسم. لذتی که من از خواندن آن کتاب بردم شوق و ذوق ترجمه را که هشت نه سال بود در من مُرده بود دوباره زنده کرد و من تصمیم به ترجمه آن گرفتم، چنانکه عمو نیز به این کار تشویق کرد. در کتاب جزیره پنگوئن‌ها که در واقع نظری اجمالی و انتقادی به تاریخ ملت فرانسه است، هدفی که وی از نوشتن این کتاب داشته در واقع خواسته است وقایع را نه آنچنان که مورخان توجیه کرده‌اند بلکه آن‌گونه که ضابطه‌ای منطقی و ملی حکم می‌کند، و اشخاص تاریخی را نه آن چنان که وقایع نگاران عصر به بسیاری از جهات و ملاحظات ستوده یا نکوهش کرده‌اند بلکه آن‌گونه که اعمالشان نشان می‌دهد توجیه و تحلیل کند. و در ضمن بیشتر به سیر ترقی و تحول تمدن و اقتصاد و فرهنگ آن قوم پردازد. درباره مارک تواین مولف کتاب شاهزاده و گدا، که به جرأت می‌توان او را

دیدار با
نویسندگان

دیدار با
نویسندگان و
نقد از اندیشه‌های

برنارد شاو آمریکایی و سروانتس زمان حاضر خواند. نویسنده‌ای توانا و شیرین کار است که با قلمی سخاوت و آموزنده هم جهانی را به خنده وامی‌دارد و هم به تفکر و تأمل فرو می‌برد. و در کتاب بسیار جذاب و پرجاذبه شاهزاده و گدا، مارک تواین در خلال سطور آن با روح شوخ و بذله‌گویی‌اش هزاران کنایات و استعارات نغز و پر معنی را بکار برده و نه تنها صفحه‌های تاریکی از تاریخ پنج قرن گذشته ملت انگلیس را روشن ساخته بلکه زشتیها و پلیدیهای اجتماع خود را نیز در این آینه صاف و روشن به خوانندگان عزیز نشان داده است.

دیدار با
نویسندگان

البته باید گفت مارک تواین در آن هنگام که جنگهای داخلی آمریکا شروع گردید (۱۸۶۱)، دست از کشتیرانی کشید و به امید تحصیل طلا مانند بسیاری از جویندگان دیگر به کانهای «نه‌وادا» روی آورد. ولی در آنجا موفق به کشف طلا نشد و برخلاف انتظاری که داشت ثروتی نیندوخت. و چه خوب شد که مارک به طلا نرسید، وگرنه به قول یکی از نویسندگان آمریکایی شاید امروز ما از گنجینه آثار گرانبهای ادبی او محروم می‌ماندیم. اما بهر حال مارک تواین در دوران ممتد زندگی خود هرگز از نوشتن خسته نشد و قریب به نیم قرن همیشه با قلم و کاغذ و کتاب سروکار داشت، حتی زندگی اشرافی او نیز که بر اثر قرابت با خانواده ثروتمندی ایجاد شده و ثروتی که از راه فروش آثارش پیدا کرده بود او را از نوشتن و انتقاد کردن و هدایت افکار مردم زمان خود باز نمی‌داشت.

یا در باره «هکتورمالو» که یکی از نویسندگان رمانتیک فرانسه است و با اثر مشهورش یعنی «بی‌خانمان» به دریافت جایزه ادبی از طرف فرهنگستان فرانسه نائل آمد. ایشان در کتاب «در آغوش خانواده» گذشته از اینکه جذاب و شیرین و خواندنی است عواطف و احساسات پاک خواننده را نیز بیدار می‌کند و در همه حال به نیکوکاری و شرافت و آدمیتش سوق می‌دهد و در این کتاب که از قدرت والای تخیل نویسنده نشان دارد تابلوها و صحنه‌های بسیار جالب و زننده از فقر و بینوائی طبقه سوم اجتماع نقاشی شده و چهره‌های زشت دیو نیازمندی و فقر به کریه‌ترین صورت بر پرده آمده است.

مثلاً "راجع به" ولتر" نویسنده برجسته قرن هیجدهم فرانسه باید بگویم "ولتر" بیست سال آخر عمر خود را در "فرنه‌ی" گذرانید. در آنجا عمارت باشکوهی برای سکونت خود ساخت و زندگی اشرافی و مجللی برای خویش ترتیب داد. در سالهای آخر عمرش مرد ثروتمندی بشمار می‌رفت و در منتهای حشمت و جلال به سبک شاهزادگان و اعیان درجه اول بسر می‌برد. با این وصف پول و مکنّت خود را منحصرأ صرف رفاه و آسایش خویش نمی‌کرد بلکه خرج فقرا و مستمندان هم می‌کرد. به زارعین و دهقانان بی‌بضاعت کمک می‌رسانید و با ایجاد کارهای صنعتی مردم را به کار تشویق می‌نمود. خلاصه "ولتر" کمک به خلق خدا را فریضه حتمی خود می‌دانست و گذشته از کمکهای مادی به ارشاد و هدایت آنان نیز می‌پرداخت. قصر "ولتر" با همه شکوه و جلالش در حقیقت خانقاه مردم وارسته و میعادگاه صاحب‌دلان و صاحب نظران بود و از صدر تاذیل، توانگر و درویش، عالم و عامی، وضعی و شریف، در آن بار می‌یافتند.

دیدار با
نویسندگان

"ولتر" در ملک "فرنه‌ی" همچنان به نوشتن شاهکارهای ادبی خود ادامه داد. باید دانست که جدوجهد "ولتر" و یا بطوری که در اواخر عمر به او لقب داده بودند ریش سفید "فرنه‌ی" تنها محدود به این نبود که قلم خود را به خدمت آزادی فکر و عقیده و دفاع از انسانیت و عدالت بگمارد بلکه برای این پیرمرد دانای روشن ضمیر چندین بار به ویژه در دورانی که در "فرنه‌ی" بسر می‌برد اتفاق می‌افتاد که به منظور رفع ظلم ظالم از مظلوم، از بذل مال و جان خود دریغ نمی‌ورزید و از نفوذ فوق‌العاده‌ای که در نزد بزرگان عصر و در افکار عمومی پیدا کرده بود استفاده می‌کرد و به کمک ضعیفان و بیچارگان می‌شتافت.

نکته قابل توجه این است که "ولتر" در ایامی دم از عدل و داد و آزادی و انسانیت می‌زد که اساساً چنین واژه‌هایی در فرهنگ حکومت مستبد و بیدادگر فرانسه پیش از انقلاب کبیر وجود نداشت و صحبت از این گونه اصول به هر صورت به بهای جان گوینده تمام می‌شد. در اینجاست که شخصیت ممتاز "ولتر" و علوّ همّت و روح عدالتخواه او بطور بارزی

جلوه گر می‌شود. "ولتر" نه تنها نویسنده‌ای توانا و شاعری گرانمایه و ادیبی بزرگ و عالیقدر بوده بلکه در تاریخ و در فلسفه و علوم نیز سرآمد عصر خویش به شمار می‌رفته است. کمتر نویسنده‌ای است که کمیت و کیفیت آثارش تا به این درجه در افکار عمومی و در تحولات زمان خود تأثیر گذاشته باشد چیزی که در آثار "ولتر" قابل توجه است این است که در همه آنها اعم از ادبی و تاریخی و فلسفی و از نظم و نثر نویسنده در همه جا از آزادی عقیده و از حقوق انسانی با منتهای ایمان و عقیده دفاع کرده و به خرافات و اوهام و عقاید کهن که سد بزرگی در راه ترقی و تعالی و پیشرفت روحی و فکری مردم است به مبارزه برخاسته، حق و حقیقت را به روشن‌ترین وجه جلوه داده و باطل را به شدیدترین لحن کوبیده است.

و در همه احوال قلمش بت شکن بوده است. "ولتر" در واقع مُبلغ و ناشر افکار انسان دوستی و یکی از مربیان بزرگ عالم بشریت است. مردی بود که "جدا" طرفدار حق و عدالت بشمار می‌رفت و از پافشاری در رفع ظلم و ستم خودداری نمی‌کرد. به روشنائی علم و معرفت و مضرات جهل و نادانی و لزوم فراهم کردن موجبات ترقی و تعالی بشر صمیمانه معتقد بود و در گفته‌های خویش حسن تعبیر و نکته سنجی و بذله گوئی‌هایی داشت که سخنش را بسیار دلپذیر می‌نمود. یا "چارلز دیکنز" نویسنده رئالیست و رمان نویس مشهور و اجتماعی انگلیسی، که قهرمانان آثارش غالباً از میان مردم معمولی انتخاب شده‌اند و او مایه تدوین رمانهایش را از زندگی روزمره مردم گرفته است و در شرح و وصف هر چیز دقیق است و در آثارش عشق به زندگی و احساس انسان دوستی موج می‌زند.

و یا "ماکسیم گورکی" یک نویسنده انقلابی روسیه است و آثار نخستین او از همان آغاز منعکس کننده روابط جدید مبتنی بر زوری بودند که از پایان قرن اخیر با گسترش سریع سرمایه‌داری در جامعه روسی پا می‌گرفت. بی‌شک گورکی در آغاز فقط قلباً سوسیالیست بود لیکن ستایش از توجهی به منافع شخصی، از سخا و جوانمردی، از غرور و شرافت انسانی و از قهرمانهای فردی به نفع تمامی جامعه، در نخستین داستانهای او مانند

دیدار با
نویسندگان

«چلکاش» و «عجوزه ایزرگیل» و «سرود شاهین» و غیره، بیانگر رشد و شکوفایی یک احساس انقلابی در او بود، و حتی برخی از آثار وی مانند «مقلد» از دلبستگی نویسنده به نخستین تجلیات شعور کارگری حکایت می‌کنند.

○ آیا تا بحال با نویسندگان آثار خود دیدار کرده‌اید؟

● نویسنده کتاب «آدمها و خرچنگها» دکتر خوزوئه دوکاسترو، اهل برزیل بود و به گمانم در سال ۱۳۴۹ بود که برای شرکت در سمینار سیاسی و اجتماعی «جهان سوم در سال دو هزار» به تهران آمده بود و من به عنوان اینکه مترجم یکی از کتابهای او به زبان فارسی بودم با وی در هتلی که منزل داشت با تلفن تماس حاصل کردم و از او اجازه گرفتم که دیداری با هم داشته باشیم. خوزوئه دوکاسترو برای دیدار در آن روز به عذر کسالت پوزش خواست ولی خواهش کرد که دو روز بعد، صبح اول وقت، در محل سمینار در تالار موزه ایران باستان به دیدنش بروم تا پیش از تشکیل جلسه سمینار چند دقیقه‌ای با هم دیدار کنیم.

کتابی که من از او ترجمه کرده بودم همین کتاب «آدمها و خرچنگها» بود که رمان تأثرانگیزی است درباره فقر و گرسنگی و درد و رنج توده‌های فقیر و زحمتکش برزیل، و گویا همزمان با من خانمی به نام منیر جزنی نیز آن را تحت عنوان «انسانها و خرچنگها» ترجمه کرده و توسط انتشارات امیر کبیر چاپ شده بود بی آنکه هیچ کدام از کار هم خبر داشته باشیم. دو روز بعد، صبح زود به تالار موزه ایران باستان واقع در خیابان سپه، اوایل خیابان قوام السلطنه، رفتم و چون خواستم به درون تالار بروم جلویم را گرفتند، لیکن وقتی گفتم که بنا به درخواست استاد خوزوئه دوکاسترو به دیدنش آمده‌ام اجازه دادند، و داخل شدم.

در تالار میز بسیار درازی دیدم که نزدیک به پنجاه شصت صندلی در دو طرف آن گذاشته بودند و از هم‌اکنون عده‌ای از نمایندگان، که لابد هر کدام از طرف کشوری از کشورهای جهان سوم نمایندگی داشتند، نشسته بودند. من در کنار صندلی مقام ریاست سمینار که خودش هنوز نیامده بود جا گرفتم، و

شاید نمایندگان حاضر در جلسه گمان کردند که من نیز نماینده کشوری از کشورهای جهان سوم هستم و تازه امروز از راه رسیده‌ام. یک ربعی طول نکشید که آقای خوزوئه دوکاسترو وارد شد، و چون در پشت صندلی ریاست که من در کنار آن نشسته بودم قرار گرفت من خود را معرفی کردم و یک جلد از کتاب ترجمه خود را که به یادگار برایش برده و پشت آن را اهدا و امضاء کرده بودم به وی تقدیم داشتم. من چون به زبان فرانسه با او حرف می‌زدم و پرتغالی را که زبان متن اصلی کتاب و زبان کشور برزیل هم هست نمی‌دانستم از من پرسید که کتابش را از روی چه متنی ترجمه کرده‌ام. گفتم از روی متن ترجمه فرانسه آن. پرسید: نام مترجم فرانسوی آن چه بود؟

من چون به این امر توجه نکرده بودم و نام مترجم فرانسوی آن را به یاد نداشتم پرسیدم: مگر اشخاص مختلفی آن را به فرانسه ترجمه کرده‌اند؟

گفت: بلی، تا به حال چهار ترجمه به زبان فرانسه و پنج ترجمه به زبان انگلیسی از این کتاب خود دیده‌ام، و بهترین ترجمه فرانسه آن به قلم فلان (اسم مترجم را برده ولی من فراموش کرده‌ام) است. این بود که از شما پرسیدم نام مترجم آن چیست. گفتم متن مورد ترجمه من نثری بسیار شیرین و روان داشت، و از اینجا حدس می‌زنم که باید همان بهترین ترجمه فرانسوی آن باشد.

گفت: شنیده‌ام به زبان فارسی نیز غیر از شما خانمی آن را ترجمه کرده است، حال می‌خواهم بدانم که ترجمه شما بهتر است یا ترجمه او.

خندیدم و گفتم: این داوری را من نباید بکنم بلکه کسان بی‌طرفی که متن هر دو ترجمه را خوانده باشند باید بگویند. بنابراین خواهش می‌کنم این سؤال را از ایرانیان دیگری بکنید که هر دو متن را خوانده و یا لاقلاً مروری و نظری اجمالی به هر دوی آنها کرده باشند. من اگر چیزی در این باره بگویم احتمال خودستایی در آن بعید نخواهد بود.

به من حق داد و پرسید: انگیزه شما برای ترجمه این کتاب چه بوده است؟ گفتم: ما اینجا نمی‌توانیم از بدبختیها و بی‌عدالتیهای رایج در کشورمان

دیدار با
نویسندگان

مستقیماً سخن بگوئیم، چون سروکارمان با ساواک و با زندان و زجر و شکنجه خواهد بود. ولی اگر نویسنده‌ای - مثلاً شما - دردها و بدبختیهای مردم ستمکش کشورش را در کتابی عرضه کرده باشد و ما حس کنیم که آنچه بر سر مردم کشور ما می‌آید عیناً یا تقریباً همان است که در آن کتاب تشریح و توصیف شده است به ترجمه آن می‌پردازیم تا تسکینی به درد دل خود بدهیم. و اگر مورد اعتراض و تعقیب دستگاه سانسور هم قرار گرفتیم، می‌گوییم اینها مربوط به فلان کشور است و ربطی به کشور ما ندارد... به عبارت دیگر، ما در پناه نام شما حرفهای خودمان را می‌زنیم و در پناه نام شما هم از تعقیب و آزار مصون می‌مانیم، هر چند به حکم ضرب‌المثل معروف فارسی «به در می‌گویم، دیوار، تو گوش کن» منظورمان نشان دادن حال و روز خودمان است.

دیدار با
نویسندگان

پرسید: شما خودتان کتاب نمی‌نویسید؟ گفتم: تا بتوان از زبان شما و امثال شما حرف زد چه لزومی دارد که از زبان خودمان بگوئیم و برای خود دردسر درست بکنیم؟ آنچه می‌توانیم با واسطه از زبان شما بگوئیم نمی‌توانیم از زبان خودمان بگوئیم، و شاید این خود یکی از دلایل موجهی باشد که ما نویسندگانی در سبک و سیاق نو به خوبی نویسندگان شما نداریم.

در این هنگام کتاب ترجمه مرا که به او تقدیم کرده بودم از جلو خود برداشته بود، و چون سواد فارسی نداشت آن را برعکس یعنی زیر و رو گرفته بود و داشت به عنوان کتاب که به خط نستعلیق زیبایی نوشته شده بود نگاه می‌کرد. پرسید: این نوشته درشت اسم کتاب است؟ لطفاً آن را برای من بخوانید که بدانم به فارسی چه می‌شود. گفتم: آدمها و خرچنگها. دیدم گفتن آن برای او مشکل است، و ناگهان متوجه نکته ظریفی شدم: دیدم خطاطی که نام کتاب را برای کلیشه کردن با خط نستعلیق زیبایی نوشته از نظر رسم الخط مرتکب اشتباهی شده است، بدین معنی که کلمه آدمها را جدا از هم و به صورت «آدم‌ها» نوشته، ولی واژه «خرچنگها» را درست و سرهم نوشته است.

موضوع را برای آقای خوزوئه دوکاسترو توضیح دادم و گفتم: قاعدة

درست رسم الخط فارسی این است که «ها» یا «آن» علامت جمع باید به اسم بچسبد، یعنی سرهم نوشته شود، چنانکه ک علامت جمع در زبانهای فرانسه و انگلیسی نیز باید به خود کلمه بچسبد، لیکن در اینجا خطاط شیطان در این اشتباه عمدی خود که «آدمها» را به غلط جدا از هم نوشته و حال آن که کلمه «خرچنگها» را درست و سرهم نوشته است منظوری داشته و خواسته است برساند که آدمها با هم متحد نیستند و همین تفرقه و چند دستگی کارشان را خراب کرده است، ولی خرچنگها با هم اتحاد و پیوستگی دارند. خوزوئه دوکاسترو از این لطیفه بسیار خوشش آمد و کلی خندید. آخر

گفت: کاش می‌گفتم عکاسی بیاید و عکسی از ما با هم بگیرد!

دیدار با
نویسندگان

چون دیگر بایستی جلسهٔ سمینار رسمیت پیدا می‌کرد ناچار از هم جدا شدیم و او به من قول داد که مرا به جلسات یونسکو که در پاریس زیر نظر خودش تشکیل می‌شد دعوت کند. متأسفانه چند ماهی از رفتنش از ایران نگذشته بود که خبر مرگش را شنیدم و از این دعوت هم مانند دعوت به اسپانیا محروم شدم. اما دربارهٔ موضوع خود کتاب، نویسنده در مقدمهٔ آن کم و بیش توضیحی می‌دهد و می‌گوید: داستانی که من اکنون نقل می‌کنم داستانی است خشک و لاغر و به همین جهت تصمیم گرفته‌ام که یک مقدمهٔ مکمل به آن چاشنی بزنم تا مگر رمقی به کتاب بدهد و به خواننده کمک کند که گرسنگی یعنی هوس شدید رمان‌خوانی خود را فریب بدهد. شاید هم هوس گشودن عقدهٔ همهٔ افراد ملت گرسنه‌ای که دائم در بند پنهان کردن و پرده‌پوشیدن بر گرسنگی خویشند، مرا بر آن داشته باشد تا این مقدمهٔ مایه‌دار را برای این رمان بی‌رمق که قهرمان اصلی آن خود گرسنگی است بنویسم. فرصت دیدار با نویسندهٔ دیگری که متأسفانه نصیب نشد. سیلونهٔ معروف، مؤلف کتاب نان و شراب، بود که این نویسندهٔ بزرگ در زمانی که من به ترجمهٔ کتاب «نان و شراب» مشغول بودم، یعنی در سالهای ۱۳۴۵ و ۴۶، هنوز زنده بود و ۶۶ سال داشت و در مزرعهٔ شخصی خویش در نزدیکیهای شهر رُم دوران پیری را می‌گذرانید. من که در سال ۱۳۴۸ سفری به اروپا و از جمله به ایتالیا و به شهر رُم کرده بودم و بسیار علاقمند بودم که این نویسندهٔ بزرگ را

زیارت کنم، لیکن از مقامات مربوطه خواهم کردم که اگر ممکن است مرا به نزد او ببرند و به عنوان مترجم دو تا از کتابهایش به زبان فارسی به او معرفی کنند. اما آنها به من توصیه کردند که از چنین ملاقاتی در گذر، چون ممکن است گریبانت را بگیرد و حقی از بابت استفاده از ترجمه از کتابهایش از تو بخواهد.

حال نمی‌دانم که این توصیه تا به چه اندازه درست و بجا بود، و من چون چنان پولی نداشتم از آن ملاقات صرف نظر کردم. چندین سال بعد خبر مرگش را شنیدم و بسیار متأثر و متأسف شدم، فکر کنم سال ۱۹۷۸ در ژانوا بود.

○ شما در ترجمه چگونه خواننده‌تان را در نظر گرفته‌اید؟ چه احساسی نسبت به خواننده اثرتان داشته‌اید؟ آیا تا بحال ضمن ترجمه، خود را بجای خواننده اثرتان گذارده‌اید؟

● من در ترجمه همیشه در نظر داشتم که خواننده کتابم نیز مانند خودم دلباخته و شیفته دفاع از آزادی و دموکراسی و حقوق بشر و پیروی از حق و حقیقت و مبارزه با خرافات و موهومات باشد و هر وقت با خوانندگان آثارم تماس داشته و نظر ایشان را در باره کارم جویا شده‌ام بیدریغ هدفهای ترجمه مرا که به مذاق خودشان خوش آمده و سازگار بوده است تعریف و تشویق کرده‌اند و چون همیشه بیشتر خوانندگان را همراه و هم فکر با ایده‌آل ترجمه‌هایم دیده‌ام خودم هم مانند یک خواننده از کارهای خودم لذت برده‌ام ○ پناه بردن شما به دنیای ترجمه و احساس رضایت شما در گوشه خلوت که قلم دلشین‌تان را بحرکت در می‌آورید حکایت از عشقی افروخته در دل شما می‌کند عشقی که زیانه می‌کشد و هیچگاه فرو نمی‌نشیند، اما در راهی که در ترجمه پیموده‌اید چه ضعفهایی را در خود دیده‌اید و چگونه در برطرف نمودن آنها سعی کرده‌اید؟

● علاقه‌مند شدن من به کار ترجمه در همان اوایل که در مهاباد به آموختن زبان فرانسه آغاز کردم پیدا شد و اکنون به قول شما نزدیک به پنجاه سال است که با عشقی افروخته به این کار مشغولم و در این راه قلم می‌زنم. و

باور کنید تنها لذتی که اکنون از زندگی می‌برم همین لذت کار کردن برای ترجمه است که آن را خدمتی بزرگ به فرهنگ و وطن می‌دانم و افتخار می‌کنم که در این راه کوتاه نیامده‌ام. همانطور که در یکی از مصاحبه‌هایم گفتم «شاید تنها کسی باشم که کاری را که مورد عشق و علاقه‌اش است انجام می‌دهد»، «عمر من تا روزیست که بتوانم کار کنم، آن روز که دیگر نتوانم ترجمه کنم خودم حس می‌کنم دیگر مرده‌ام و این واقعیتی است. من حیات و زندگی خودم را وابسته به این کار می‌دانم. کاری که دوست دارم انجام می‌دهم». این بیان واقع است شکسته نفسی نیست، در سال ۵۴ که گلویم را عمل کردند و از زبان افتادم و اکنون با دستگاه حرف می‌زنم این رباعی را برای خود ساختم قاضی که به راه ترجمه جوکی شد از بسکه نوشت چون قلم دوکی شد دیدیم که عاقبت به دست جراح تبدیل به یک عروسک کوکی شد و در مورد ضعف باید گفت که هر کس در کارهای خود ضعف دارد و من نیز به پیروی از همین قانون دارای ضعفهایی هستم و هیچگاه منکر آنها نبوده و نیستم با وجودی که ۵۵ سال است ترجمه می‌کنم اما هیچگاه به خودم نمی‌نازم که دچار اشتباه نشده‌ام اما پراستی اگر نکته‌ای را متوجه نشوم یا در منابع تحقیق می‌کنم یا از استادان می‌پرسم، تا خوب آن نکته و ابهامش را بفهمم و اصلاً در چنین مواقعی صرف‌نظر و مسامحه کاری نمی‌کنم.

○ از ۵۵ سال عمری که در راه ترجمه صرف کرده‌اید آیا راضی هستید؟
وقتی که به آثار خود نظر می‌افکنید و سالهایی که در این راه مشقتها و رنجهایی کشیده‌اید آیا فکر می‌کنید دین واقعی خود را به جامعه ادا کرده‌اید؟ اگر در آن دنیا از شما جويا شوند که قاضی در دنیا چه کردی؟
چه جوابی دارید؟

ادای دین
به جامعه

● به‌به، چه سؤال خوبی! من یکی وقتی فکر می‌کنم این پنجاه یا ۵۵ سال عمری را که در راه ترجمه صرف کرده‌ام به باطل نگذرانده و پراستی به نحو احسن از عمر خود استفاده کرده‌ام من به شرحی که در کتاب «سرگذشت

ترجمه‌های خود» نوشته‌ام در طول این مدت تاکنون هفتاد اثر خوب و آموزنده از دید سیاسی و تاریخی و علمی را به فارسی برگردانده‌ام و این کم کاری نیست. این هفتاد کتاب کوچکترین شازده کوچولو است که از ۱۵۰ صفحه کمتر نیست و کتابهای دو جلدی و سه جلدی و چهار جلدی هم دارم که هر جلد آنها کمتر از ۷۰۰ صفحه نیست. با این حساب تاکنون بیش از صد هزار صفحه کتاب ترجمه کرده‌ام و نظرم این است که از این کار باید بسیار راضی باشم و بدانم که عمرم را مانند خیلی‌ها بیهوده تلف نکرده‌ام یک وقت برای مداوای چشمم که ضعیف شده است به نزدیک دکتر چشم پزشک رفتم و او توصیه کرد که کمتر کار کنم و کمتر بخوانم و بنویسم. گفتم جناب دکتر مگر نمی‌دانید که شاعر بزرگوار سعدی چه می‌فرماید: در شعری گفته است «دیده را فایده آن است که دلبر ببیند گر نبیند چه بود فایده بینایی را» دلبر ما همین کتابخوانی و ترجمه است و اگر این کار را نکنیم چه کنیم؟ یا به قول حافظ:

«دلم جز مهر مهرویان طریقی بر نمی‌گیرد

ز هر در می‌دهم پندش و لیکن در نمی‌گیرد

خدا را رحمی ای منعم که درویش سرکویت

دری دیگر نمی‌داند رهی دیگر نمی‌گیرد».

آری دوست عزیز، من فکر می‌کنم که برآستی دین خودم را به جامعه ادا کرده‌ام، آن هم دین واقعی خودم را. اصولاً عضویت یک جامعه اقتضا می‌کند که آن عضو به جامعه‌اش خدمت بکند، خدمتی که به حال آن جامعه مفید باشد و جامعه سپاسگزار آن خدمت باشد. خیلی آدم‌ها هر کاری که می‌کنند اول تامین معاش و رفاه خود در زندگی را در نظر دارند و هدفشان این نیست که جامعه از کارشان سودی ببرد.

ولیکن خدمت من که آشنا کردن جامعه خودم با فرهنگ و ادب و طرز فکر کشورهای متمدن است بسیار ارزش داشته است و من با اینکه می‌توانم به کارهایی بپردازم که برای خودم بیشتر مفید فایده باشد و خودم را بیشتر به نوا برساند بر عکس بیشتر به فکر جامعه خودم بوده و آنقدر که به او از دیدی

فرهنگی و فکری کمک رسانده‌ام به خودم از دید مادی نرسانده‌ام. بنابر این همه می‌دانند و می‌گویند که کار من رضایت بخش است و خودم هم از آن راضی هستم و احساس غرور می‌کنم. دو باره آن جمله‌های را که در یکی از مصاحبه‌هایم گفتم تکرار می‌کنم: روزی که دیگر نتوانم در این راه به جامعه خدمت بکنم مرده هستم و ارزشی برای زندگیم قایل نیستم.

در دوران جوانی هرگز به مرگ توجهی نکردم، ولی اکنون حس می‌کنم که اندک‌اندک مرگ دارد به من نزدیک می‌شود و شاید در همین ماه‌ها خبر مرگ مرا بشنوید و همانطور که در یکی از مصاحبه‌هایم گفتم، دوست دارم بر سنگ مزارم بنویسند: خفته اینجا محمد قاضی که از او کس نبوده ناراضی

○ گاهی استقبال از یک ترجمه و گرمی بازار یک کتاب بخاطر اسم نویسنده است اما بعدها در خوبی ترجمه و شایستگی مترجم شک و تردید ایجاد می‌شود و خطاها و لغزشها عیان می‌گردد، اما در مورد شما بالعکس، اسم شما که بر کتابی باشد مردم با جان و دل آنرا می‌خرند چون معتقدند قاضی مترجم پرآوازه، هر کتابی را ترجمه نمی‌کند، فقط بخاطر اینکه کتاب به زیور قلم مترجمی توانا چون شما آراسته است آنرا بدون توجه به اسم مؤلف می‌خرند! اولاً: در برابر ویتترین کتابفروشی‌ها که اسم خود را می‌بینید چه احساسی دارید؟ خوشحالید؟ چقدر؟ ثانیاً: در برخورد با مردم که ارج و احترامی بسزا برای شما قائل هستند چه احساس عاطفی دارید؟ چگونه می‌خواهید آنرا بروز دهید؟

● البته بیشتر خوانندگان فارسی زبان به کتاب به سبب علاقه‌ای که به آثار مؤلف دارند علاقه‌مند می‌شوند و تقریباً برای همه ایشان مترجم مهم نیست. ولی من به خاطر سلیقه‌ای که در انتخاب کتابهای خوب بکار می‌برم و به خاطر شیوایی نثری که در ترجمه به آن عقیده دارم طوری نظر خوانندگان عزیز را به خود جلب کرده‌ام که کتابهایم بازار خوبی دارند و حتی چندین ناشر و کتابفروش نیز به من گفته‌اند که وقتی مشتریان برای خرید کتاب

علاقه مردم
به مترجم

مشکلات
خودم

می‌آیند سؤال می‌کنند که از ترجمه‌های قاضی چه دارید؟ و اصلاً اسمی از نویسنده نمی‌برند. بنابر این این افتخار بزرگی برای من است بدون هیچگونه قصد خودستایی می‌گویم: که چه به از این سعادت که امروزه نام من به روی کتاب بیشتر مورد نظر خواننده است تا نام مؤلف و بدیهی است که خودم به این افتخار بزرگ می‌بالم و خوشحالم و با همین تشویق و ترغیب است که رنج بیماری و درد پیری را فراموش می‌کنم.

باش تا جان برود در طلب جانانم که به کاری به ازین باز نیاید جانم

○ شما در آغاز کار ترجمه با چه مشکلاتی روبه‌رو بوده‌اید و چگونه آنها را از میان برداشته‌اید؟

● مشکلات کار من در آغاز امر ناشناخته بودنم بود که هیچ ناشری حاضر نمی‌شد ترجمه‌ام را، حتی به مفت چاپ کند. در این باب در کتاب خاطرات یک مترجم به تفصیل شرح داده‌ام که انشاءالله پس از اتمام و چاپ خواهید خواند. ولی به طور کلی این مشکل امروز برای مترجمان تازه‌کار کمتر است و آن سرگردانیهایی که من کشیدم آنها نخواهند کشید. به طور کلی مشکل ترجمه فهم متن هاست، که باید با مطالعه زیاد و بالا بردن سطح سواد خود و کسب فیض و تلمذ از استادان فن رفع کرد.

تأثیر ترجمه
بر فرهنگ

ضمناً به مترجمان عزیز که تازه قدم در این راه می‌گذارند توصیه می‌کنم که کار ترجمه را تنها در رشته‌ای که دارند و تحصیل کرده‌اند انجام بدهند نه در رشته‌هایی که ربطی به رشته تحصیلی ایشان ندارد، چون تنها در رشته مورد تحصیل خودشان است که باریزه کاریها و اصطلاحات بکاررفته در متن آشنایی دارند و در نتیجه ترجمه‌شان درست و روان از کار درخواهد آمد.

○ ترجمه به طور کلی از آغاز تا کنون چه تأثیری بر ادب و فرهنگ سرزمین ما داشته است؟

● ترجمه به طور کلی از آغاز تا کنون و از این پس نیز تأثیری شگرف بر ادب و فرهنگ سرزمین ما داشته است و دارد و خواهد داشت. اگر بی‌تعارف قبول کنیم که از فرهنگ و تمدن غربیان عقبیم پرکردن این فاصله جز از طریق کسب علم و معرفت و دانش و فکر ایشان میسر نیست و این کار نیز باید با

ترجمه آثار علمی و فنی و فرهنگی و هنری و ذوقی و فکری ایشان صورت بگیرد.

متأسفانه در این راه هنوز طفل دبستانیم و هنوز خیلی باید کار بکنیم و هیچ وقت بی نیاز نخواهیم شد. تقریباً هرچه انتخاب کرده‌ام با معیارهایی که خوانندگان جوان و روشنفکر مملکت طالب آنند هماهنگی و همخوانی داشته است. من بارها گفته‌ام که تقریباً هیچ کتابی را چشم بسته و به صرف پیشنهاد فلان ناشر یا فلان شخص ترجمه نکرده‌ام و آنچه برگزیده‌ام متضمن فکری و ارشادی برای جامعه بوده است. معیار من برای قبول کتابی به منظور ترجمه همان معیارهای انسانی و انسان دوستی همه آدمهای خوب و فهمیده و آزاد از قید تعصبات بیهوده و نادرست است و همانها است که مشوق شور و شوق به زندگی و بهزیستی و مفید بودن برای جامعه است که در آن زندگی می‌کنیم و برای دنیائی که در آن هستیم.

اشتغال
دیگر

○ جناب قاضی در زمانی که نویسنده و بطریق اولی مترجم خوب در مملکت‌ها حکم مروارید بحرین را دارد و یا بهتر است بگوئیم «لاله در شوره‌زار» طبعاً و قهراً وظیفه مترجم دشوارتر می‌شود. مترجم باید جای خالی نویسنده را پر کند یعنی هم ترجمه کند و هم بیافریند، در چنین شرایطی وجود مترجمین چیره دستی چون شما و چند تن دیگر که از تعداد انگشتان دست کمتر است انتظارات خواننده را بالا می‌برد. غرض از ذکر مقدماتی که عرض کردم آن است که اشتغال به کارهای دولتی یا نیمه دولتی چگونه می‌تواند با این وظیفه خطیر کنار بیاید؟

● متأسفانه در جامعه‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم هنوز به درجه‌ای نرسیده‌ایم که کسی بتواند از راه نویسندگی یا ترجمه به مفهومی که مورد نظر من و شما است زندگی کند، لذا ترجمه یا نویسندگی می‌تواند کار ذوقی مکملی برای کار اصلی معاشی باشد. خدمت در مشاغل دولتی یا بقول شما نیمه دولتی کاری است برای اداره شکم و پرداختن به ترجمه یا نویسندگی تفریحی است برای روح و دل و مغز خودمان و دیگران این دو ناچارند در کنار هم پیش بروند و با همه تعارضی نداشته باشند.

○ در گزینش یک اثر برای ترجمه چه معیار و ضابطه‌ای وجود دارد؟

● معیار و ضابطه من در ترجمه همان معیارهای انسانی و انسان دوستی همه آدمهای خوب و فهمیده و آزاد از قید تعصبات و نادرست است. در این باره هم برای خود معیارها و مقیاسهایی دارم که می‌دانم مورد قبول و تایید اکثر روشنفکران خیر خواه جامعه است و حال به اختصار شمه‌ای از این معیارها می‌گویم تا بدانید که چگونه آثاری را برای ترجمه بر می‌گزینم

ضوابط من همان ضوابطی است که مشوق شور و شوق به زندگی و بهزیستی و مفید بودن به حال جامعه‌ای است که در آن زندگی می‌کنیم و برای دنیائی که در آن هستیم.

به نظر من ما همه به کشور و به جامعه خود مدیونیم و این دین را هر کس از هر راهی که می‌تواند باید به میهنش ادا کند و من گمان می‌کنم که دین خود را با ترجمه‌هایم به جامعه‌ام ادا کرده‌ام و باز باید بکنم من فانوس افروز و کتاب ساز، کارم این بوده است که در دوران عمر کوتاه ادبی خود مغزها را با عرضه کردن آثار برجسته آزاد اندیشان جهان روشن کنم و حقایق زندگی را که آزاد زیستن و آزاد اندیشیدن و تبری از تعصبات خشک و غلط و روشن کردن فکرها و تبلیغ عشق به هم نوع و محبت و انسان دوستی و کار و کوشش برای بهروزی خود جامعه است، به همه ابلاغ کنم. با این وصف من بیشتر به ترجمه رمانهای اجتماعی عشق می‌ورزم و کارهای دیگری از قبیل مطالب تاریخی، فلسفی، مذهبی یا علمی را از حدود صلاحیت خود خارج می‌دانم. البته تنوع آثار من که مورد اشاره سرکار است. مسئله‌ای نیست که مغایرتی با نظم کارم داشته باشد. در همه آنها از «دن کیشوت» گرفته تا «نابلیون» تاریخی و «در باره مفهوم انجیلها»ی تحقیقی، یک هدف مورد نظر بوده که همانا آگاه ساختن انسان به تکلیف انسانی خویش و به واقعیتهاست، حافظ می‌گوید:

«یک نکته بیش نیست غم عشق و این عجب کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است»

○ وضعیت و کیفیت ترجمه را در ایران چگونه می‌بینید؟

● من متأسفانه وضع ترجمه را در ایران زیاد درخشان نمی‌بینم و بعجز چندتایی از مترجمان خوب که می‌شود فهمید چه می‌نویسند و چه می‌گویند

نوشته‌های بقیه را که با مقیاسهای سنتی و معیارهای اصیل زبان فارسی تطبیق نمی‌کند، به زحمت می‌توان درک کرد. علت این امر به نظر من تنها همین است که آن چند مترجم معدود و خوب، زبان شیرین فارسی دری را از استادانی چون ابوالفضل بیهقی، نصر... منشی، فردوسی، عنصری، منوچهری، خیام، سعدی و حافظ آموخته‌اند، ولی اکثر مترجمان خلق الساعه به جای فارسی دری فارسی دری‌وری می‌دانند و می‌نویسند و آنرا هم از فرهنگهای لغات خارجی به فارسی مانند فرهنگ نفیسی و حمیم و... آموخته‌اند و لاجرم ثمره کارشان همین ترجمه‌های غلط و نامفهوم است که می‌بینیم.

توانایی و
ذوق مترجم

○ در ترجمه توانایی و چیره‌دستی و ذوق چشمگیری دارید

● باز هم از تشویقی که نسبت به کار من می‌فرمایید، صمیمانه متشکرم و همین تشویقها به جای اینکه بر کبر و غرورم بیفزاید و مرا از پیشرفت بازدارد، محرک بوده است که روز به روز بر کیفیت کارم بیفزایم و اگر لطفی در ترجمه‌های مخلص باشد ناشی از انس و الفت مداومی است که با ادبیات شیرین و پر مغز فارسی بخصوص با شعر فارسی داشته‌ام و هنوز هم دارم.

○ ترجمه «دن کیشوت» چند مدت طول کشید؟ و آیا به هنگام ترجمه

«دن کیشوت» به مشکلاتی هم برخوردید؟

● ترجمه «دن کیشوت» سه سال (از ۱۳۳۳ تا ۱۳۳۶) طول کشید. ولی باید یادآور شوم که در خلال این مدت کارهای کوچکی نظیر «ساده دل» (نوشته ولتر) و «شازده کوچولو» (اثر اگزوپری) و «شاهزاده و گدا» (اثر مارک تواین) را نیز ترجمه کردم. نه، به مشکلاتی که زیاد مهم باشد، برخورددم، جز در مورد معانی اشعاری که در متن کتاب به زبان لاتینی آمده بود. برای پیدا کردن معانی آنها بارها به کلیسای کاتولیکها واقع در خیابان فرانسه می‌رفتم و با کشیشان با سوادی که سراغشان را از دفتر کلیسا می‌گرفتم ملاقات می‌کردم و به کمک ایشان معانی آن اشعار را می‌یافتم.

ترجمه
دن کیشوت

بعضی از آن اشعار نه به زبان لاتین، بلکه به زبان ایتالیایی قرن دهم و یازدهم و دوازدهم میلادی بودند که آن را نیز به کمک کشیشان وارد در آن

زبان، حل می‌کردم. مشکل دیگر من ضرب‌المثل‌های زیادی بود که گاه و بیگاه از دهان «سانکوپانزا» مهتر دن کیشوت یا کسان دیگر بیرون می‌پرید و این ضرب‌المثل‌ها برای ما ایرانیها مأنوس نبودند و من تصمیم گرفتم معادل آنها را در زبان شیرین خودمان پیدا کنم و در متن بیاورم و اصل ضرب‌المثل‌های خارجی را در پای صفحه قید کنم. این مشکل را نیز با مراجعه مداوم به کتاب امثال و حکم دهخدا و با استفاده از محفوظات خودم و مشاوره با اهل فن حل می‌کردم.

○ اجازه بدهید سؤال دیگری را در همین مورد مطرح کنم. به نظر اغلب صاحب نظران ترجمه دن کیشوت در نوع خود یک شاهکار است. نثرش محکم و منسجم و عالی و در همان حال بسیار دلنشین و زیبا و روان است و همانند اصلش جزو آثار ماندنی است. ممکن است بگویید چگونه به این نثر و این زبان که سبک‌های مختلف ادبیات فارسی را در خود منعکس می‌کند، دست یافتید؟

● از تشویقی که نسبت به ترجمه دن کیشوت می‌فرمایید متشکرم. مختصراً توضیح می‌دهم که به نظر خودم متن نوشته‌ای که مترجم از آن ترجمه می‌کند، بهترین راهنما است برای انتخاب نثری که ترجمه باید در قالب آن ریخته شود. از طرفی همانطور که قبلاً گفتم من به قول جناب دریابندری در ادبیات کهن فارسی غوطه زیادی خورده‌ام بی آنکه به یکباره در آن غرق شده باشم.

نثر راهنمای
ترجمه

من اصولاً به ادبیات کلاسیک فارسی عشق می‌ورزم و همیشه می‌کوشم تا آنجا که به سلاست و سلامت فارسی معاصر لطمه وارد نیاید، از اصالت زبان پیشینیان بهره بگیرم. پیرو ایشان باشم. در جوانی نیز کتابهای پهلوانی نظیر امیر ارسلان، امیر حمزه و حسین‌گرد شبستری و اسکندر نامه و ... را زیاد خوانده‌بودم و چه بسا که صحنه‌های رجزخوانیها و تعریفهای پهلوانی را به یاد داشتم. حافظه‌ام برای نگهداشتن شعر نیز قوی بود بی اغراق تا پانزده، بیست سال پیش دست کم ۵۰۰۰۰ بیت شعر فارسی را از بر می‌دانستم که اکنون با تاراجی که دست زمان از حافظه من کرده است، شاید بیش از پنج هزار

بیتی در مغزم باقی نمانده باشد. این عوامل، همه دست به دست هم دادند و مرا به آن نثر کذایی که جنابعالی از آن تعریف می فرمایید رهنمون شدند.

○ دن کیشوت به تحلیل عمیق و گسترده و تفسیر ژرف و همه جانبه‌ای احتیاج دارد و چنین تحلیلی تاکنون در زبان فارسی انجام نشده است. تاصورت گرفتن چنین تحلیلی گسترده، ممکن است خودتان، که با آن انس و الفت داشته اید تحلیل مختصر و گویایی از آن به دست دهید؟

● این مسئله ای نیست که با سؤال و جوابهای مختصر بتوان جواب جامع و مانعی به آن داد. با این وجود، سعی می کنم در این زمینه طرحی ارائه بدهم. بدوا باید عرض کنم که در دنیا هیچ اثر ادبی یا غیر ادبی نیست که مانند دن کیشوت توانسته باشد شهرت و مقبولیت خود قرار دهد. امروز بدون اغراق چندان که دن کیشوت و دن کیشوتیسم برای جهان و جهانیان شناخته شده است شخص سروانتس نیست، و هیچ کتابی در دنیا نیست که چنین وضعی داشته باشد. دن کیشوت در اواخر قرن شانزدهم یعنی در دورانی نگارش یافته که نظام مبتذل نجیب زادگی و پهلوانی به شیوه عیاران قدیم رو به زوال بوده و کسانی بر خلاف هرگونه منطق و عقل سلیمی داعیه آن را داشته اند که با چشم پوشیدن بر واقعیت های ملموس عصر خود و بدون اعتنا به اینکه مقتضیات زمانشان اجازه تکرار آن مسخره بازیها را نمی دهد آن دوران را زنده کنند. اینان مردمی بودند دچار بیماری خود بزرگ بینی که لاف بیجا می زدند و همچون کبک سر به زیر برف داشتند و سروانتس برای کوبیدن ایشان بود که به خلق شاهکار بزرگ خود دن کیشوت پرداخت. دن کیشوت ها نمرده اند و شاید هیچوقت هم نمیرند، چون به قول بلینسکی هر کسی اندکی دن کیشوت است.

سهل است که در عصر سروانتس، هم اکنون نیز که پایان قرن بیستم و آغاز سفر انسان به کرات آسمانی است پهلوان پنبه هایی هستند که درست به شیوه مرحوم دن کیشوت بر یا بوی کبر و غرور سوارند و یک تنه داعیه مبارزه با دیوان و بدکاران و نجات مظلومان و ستمکشان را دارند و پاک غافلند از

نثر راهنمای
ترجمه

اینکه دوران این داعیه‌ها و این گونه خود نمایها گذشته است. ماجراهای دن کیشوت مجموعه‌ای است از عکسهای مختلف که از زوایای مختلف از جنون و دیوانگی معصومانه‌ای بشر برداشته شده است و تنها فرقی که آن دن کیشوت با دن کیشوتهای امروزی دارد شاید فقط همین است که او در عین جنون خود بزرگ بینی انسانی شریف و خوش قلب بوده و هدفهای بشر دوستانه داشته است، و حال آنکه دن کیشوتهای قرن ما اغلب فاقد آن احساسات پاک انساندوستی هستند و لاجرم نمی‌توانند در عین مضحک بودن، آن علقه و محبت و آن مهر و وقتی را که دن کیشوت در خوانندگانش برمی‌انگیزد.

سروانتس در دن کیشوت دنیای خیالپردازی و ایده‌لیسم را که در وجود شخص دن کیشوت منعکس است با دنیای واقع‌بینی و رئالیسم، که سانکو پانزا مهتر پهلوان مظهر آن است، در برابر هم قرار می‌دهد و می‌کوشد تا تضاد این دو دنیا را در عین حال که با هم و در کنار همند لیکن اولی می‌رود تا جای خود را به دومی بسپارد. نشان بدهد. دن کیشوت غرق در احلام و اوهام و رویاها و کج بینیهای خویش است و خیالات و تعصباتش نمی‌گذارند که واقعتهای زمان خود را درک کند. سانکو بر عکس، در عین نادانی و حماقتش، که زاده بیسوادی و بیفرهنگی است ساده دل و واقع‌بین است و هر چیزی را به همان وضع که هست می‌بیند و دایم در تلاش است که ارباب خود را از اشتباه به در آورد و او را از کج اندیشیهایی سفیهانه‌اش باز دارد، اما موفق نمی‌شود. و چون خود به اشتباهات اربابش دچار نیست بسیار کمتر از او آزار می‌بیند و تقریباً از همه ماجراها سالم‌تر از او می‌جهد و فقط ارباب او است که چوب غلط اندیشیهایی خود را می‌خورد. با این حال می‌بینیم که همین آدم واقع‌بین چون ساده دل و در عین حال طماع است فریب وعده‌های توخالی دیوانه خیالپردازی را می‌خورد و به طمع حکومتی که ارباب رؤیایی او به او وعده داده است از زن و فرزند و خانه و کاشانه خود دست برداشته و آواره بیابانها شده است. سانکو در عین واقع‌بینی اگر آدم باسواد و عاقلی بود و کرم آزمندی و طمع در جانش رخنه نکرده بود شاید

فریب نمی‌خورد و به وعده‌های بیجا دل خوش نمی‌کرد، و چه خوب می‌بود اگر مردمان ساده دل امروزی نیز به وعده‌های فریبنده دن‌کیشوتهای زمان گول نمی‌خوردند و به جای مهتری و نوکری به زندگی ساده و بی‌آلایش خود می‌ساختند!

پیش آمدن صحنه حکومت سانکو در اواخر کتاب نیز تا حدی چشم بصیرت او را برمی‌بندد و او به راستی به فکر می‌افتد که حرفهای اربابش چندان هم که خود می‌پنداشت بی پایه نبوده است.

این توهم چنان در او قوت می‌گیرد که در پایان کار با اینکه پرده اوهام از جلو چشم خود دن‌کیشوت به کنار می‌رود و او به استغفار از آنچه گفته و کرده بود می‌پردازد تازه سانکو گرفتار اوهام شده است و استغفار اربابش را درست نمی‌داند و منتظر است که آن دیوانه محتضر باز بهبود یابد و هر دو با هم باز به دنبال ماجراهای پهلوانی و حکومت‌های موعود بروند.

خصوصیات
ترجمه آثار
کودکان

باری سروانتس با نوشتن دن‌کیشوت تراژدی بسیار غم‌انگیز یک انسان مجنون و واخورده را با کم‌دی بسیار مضحک کسانی که دیگر در اجتماع جایی ندارند و حناشان رنگی ندارد استادانه در هم آمیخته و شاهکاری به وجود آورده است که مرزهای همه زمانها و مکانها را در هم نوردیده و همچون ستاره‌ای درخشان بر تارک ادب و فرهنگ بشریت چنان نشسته است که تا دنیا دنیا است خواهد درخشید. دن‌کیشوت نجیب و مهربان و انسان دوست در عین حال که با کرده‌ها و گفته‌های خود ما را می‌خنداند با ناکامیهای ناشی از سفاهت خود نیز ما را می‌گریاند، و بنابراین می‌بینیم که برخلاف تصور بسیاری، که دن‌کیشوت را یک اثر کم‌دی صرف می‌دانند، تراژدی تلخ و رقت‌انگیزی نیز به شیرینکاریها و مسخرگیهای آن چاشنی زده‌اند.

○ به نظر شما ترجمه آثار کودکان و نوجوانان باید چه خصوصیتی (چه از نظر محتوی و چه از نظر شیوه بیان) دارا باشد؟

● به نظر من محتوای کتاب‌های کودکان و نوجوانان باید طوری باشد که به آنان پیام‌ورز آزادی و دموکراسی چیست و سعادت ملت در لوای چه

رژیمی تأمین خواهد شد؟ متأسفانه در دوران سیاه پنجاه ساله حکومت استبدادی خاندان پهلوی با سانسور شدید مطبوعات مانع از انتشار کتاب‌های خوب و مجلات مفید و روشنگر می‌شدند و اصولاً از بسط و اشاعه فرهنگ در میان توده‌های مردم می‌ترسیدند. در نتیجه بیش از ۹۰ درصد افراد ملت بیسواد ماندند و این تنها دلیل فقر و عقب ماندگی شدید ما است. تنها بسط و اشاعه فرهنگ و روشن کردن ذهن کودکان و نوجوانان است که به ایشان می‌آموزد ایران عزیز مال ملت عزیز ایران است که تاکنون به اتکای سر نیزه رژیم‌های جبار و خودکامه موره غارت و چپاول کشورهای استعماری غرب واقع شده است و تنها نسلی روشن و برومند و آشنا به اصول زندگی اجتماعی واقع بینانه قادر است او را مالک بلامنازع و مسلم وطن و سرزمین پر برکت خویش سازد. دانش و معرفت چاره همه دردهای کهنه و نو ما است.

مترجمین و نویسندگان ادبیات کودکان و نوجوانان واقعاً اگر بخواهند به انقلاب خدمت کنند باید هر چه بیشتر در روشن کردن ذهن کودکان و نوجوانان و آشنا کردن ایشان با حقایق زندگی دنیای متمدن بکوشند و اصول ضرور برای استقلال واقعی کشور را که در درجه اول اقتصاد خود کفا و علم و دانش و تکنیک خود کفا است تبلیغ کنند، پیراستن مغز و فکر جوانان و کودکان، از خرافات و موهومات و تعصبات قشری خدمتی است واجب و گرانبها که فقط از نویسندگان و مترجمان بر می‌آید و اسلحه آنها هم چیزی بجز قلمشان نیست.

○ آثار نویسندگان و هنرمندان ایرانی در این سی ساله اخیر تا چه پایه‌ای زیر نفوذ و تأثیر فرهنگ ترجمه‌ای بوده؟

● از شما چه پنهان با کمال شرمندگی اقرار می‌کنم که به حکم مثل معروف «کوزه‌گر از کوزه شکسته خورد آب»، متأسفانه من مجال زیادی برای خواندن نوشته‌های نثر و بخصوص نظم نویسندگان و شاعران ایرانی نداشته‌ام و از آنجا که خودم بیشتر «کتاب‌ساز» تا کتابخوان، اغلب اوقات آثار ادبی یا تحقیقی نویسندگان خارجی را می‌خوانم تا از میان آنها آنچه مفید و ارزنده است با معیارهایی که خاص خودم است برای ترجمه برگزینم، و چه بسا که

بیش از بیست سی جلد کتاب توصیه شده یا نشده را می خوانم تا یکی دوتا را بپسندم و مایه کار خود قرار بدهم با این توضیح، باید عرض کنم که تعداد کمی از آثار نویسندگان و شاعران خودمان را خوانده ام، و در همین تعداد اندک نیز تاثیر زیادی از فرهنگ ترجمه ای دیده ام. در این شکی نیست که ما از مدت زمانی بیش از انقلاب مشروطیت خوشه چین فرهنگ جدید مغرب زمین بوده ایم و هنوز هم هستیم، و لذا ضمن تایید خدمت بزرگی که مترجمان کشور از صدر مشروطیت تا به حال به غنی کردن فرهنگ مان از راه ترجمه آثار خارجی کرده اند و باز خواهند کرد بی شک نمی توان منکر تاثیر فرهنگ ترجمه ای در آثار نویسندگان و هنرمندان خودمان، به خصوص در سی ساله اخیر شد.

○ در شرایط کنونی نیازهای فرهنگی ما - از راه ترجمه - کدامها هستند؟

● چنانکه بخواهیم به این موضوع با دیدی کلی بنگریم باید قایل به تفکیک شویم؛ نیازهای ما از راه فرهنگ ترجمه ای بدو نیازهای مبهم آموزشی است که مترجمان و استادان وارد به حرفه های خاصی چون پزشکی و حقوقی و فلسفی و جامعه شناسی و هنری و اقتصاد و غیره بدان می پردازند و از آن ترجمه ها دانش آموزان و دانشجویان و خواستاران کسب دانش و هنر استفاده می کنند من در این زمینه ها، بجز در رشته حقوقی که تحصیلات خود را در آن به پایان رسانده ام صلاحیتی ندارم، و تازه در این رشته نیز بی پرده بگویم، بر اثر عدم علاقه ترجمه ای عرضه نکرده ام، این ترجمه ها جنبه هنری ندارند و صرفاً آموزشی و «کلاسیک» هستند و تازه معلوم هم نیست که همه آنها با نیازهای واقعی کشور ما، با توجه به اوضاع احوال تاریخی و جغرافیایی و آداب و سنن و خصوصیات فکری و فرهنگی ملت ما، منطبق باشند، از این که بگذریم می رسم به نیازهای فکری و اجتماعی که آن را باید از راه ترجمه آثار ادبی و هنری به معنای اعم و سیاسی و اجتماعی برآورده کرد، و من مفتخرم که در مدت سی سال کار ترجمه که در پیش گرفته ام با آثاری که برگزیده و ترجمه و عرضه کرده ام فکر می کنم تا

نیاز فرهنگی
جامعه ما

اندازه به این نیاز اصیل ملت خو واقف بوده و در کار تامین آن در حد امکان و سواد خود کوشیده‌ام، و اینکه می‌گویم در حد امکان، چون متأسفانه لبه تیز تیغ سانسور همیشه بیشتر متوجه این گونه ترجمه‌ها بوده است.

○ شما با ترجمه کارهای گوناگون از اندیشمندان و نویسندگان متعدد، با گوناگونی افکار آشنایی دارید، فکر می‌کنید امروزه چگونه می‌توانیم فضایی فرهنگی بیافرینیم که در آن گوناگونی افکار بسادگی ایجاد و پذیرفته شود؟

● شرط اصلی هر جامعه آزاد و دموکرات این است که در آن افکار گوناگون سیاسی و اجتماعی امکان بروز و تجلی داشته باشند و بدون معارضة با افکار خاص و سنتی مردم محل به بحث و فحص گذاشته شوند. گرچه این کار به بهترین وجهی از راه ترجمه‌های آثار گوناگون فکری و سیاسی از اندیشمندان و نویسندگان مختلف دنیا میسر است اما تا به حال در کشور ما به سبب وجود سانسور که از عوارض نکبت بار رژیم‌های خودکامه است عملی نبوده و امکان بروز نیافته است. اما تا اکنون که بر اثر قیام بی‌همتای مردم کشور ما لرزه بر اندام دستگاه ارتجاع افتاده و زنجیر سانسور تا حدی از دست و پای افکار و گفتار و نوشته‌ها برداشته شده این فضای فرهنگی تا اندازه‌ای باز شده و بوجود آمده است.

در اینجا توضیح این نکته را ضروری می‌دانم که به قول یکی از دوستان دانشمند مدتهاست در میان صاحب‌نظران بحثی به این عنوان شنیده می‌شود که در تحقیقات و بررسی‌ها و شکافتن موضوعات اجتماعی و سیاسی و حتی علمی باید صرفاً به معیارها و الگوهای ایرانی توجه کرد و از تقلید صرف ره آوردها فکری مغرب زمین دوری جست. بنابراین اصل باید جستجوهای مستقیم در فرهنگ ایرانی برای تدوین تالیفات و تحقیقات رواج بیشتری پیدا کند. روی آوردن به کار ترجمه را نیز نوعی آسان‌گیری به حساب می‌آورند و می‌گویند ارباب قلم از این راه با تحمل کمترین زحمت فکری می‌خواهند به تئویر افکار مردم دست یازند. شاید تا حدی این نظر درست باشد ولی من این تذکر را ضروری می‌دانم که اصولاً در پهنه

فرهنگ بشری - منظوم فرهنگ به معنای عام آن است - دو خصیصه عمده وجود دارد که می توان آنها را به اصول و فروع فرهنگ تعبیر کرد. اصول فرهنگ بشری انهایی هستند که طبع انسان صرف نظر از نژاد و ملیت و مذهب به سوی آنها گرایش دارد. از این قبیل است مفاهیمی نظیر انسان دوستی و عدالت و آزادی و آزادیخواهی و احترام به حقوق بشر ... اما فروع فرهنگ انسانی تلقی ها و نظرها و بطور کلی ضابطه هایی است که هر قومی با توجه به خصوصیتی که از شرایط محیط زیست و نحوه ارتباط اجتماعی وی مایه می گیرد به عنوان نمونه های خاصی از راه و رسم زندگی برای خود انتخاب می کند.

حال اگر در میان آثار فرهنگی متعددی که در سرتاسر جهان منتشر می شود کتبی وجود دارد که مایه های فکری نویسندگان آنها از این اصول فرهنگی متأثر است تعیین مرز جغرافیایی و نژادی برای آنها صحیح نیست زیرا این گونه مسایل از آن همه انسان هاست و همه مردمان در برابر آنها تأثر بازتابی تقریباً یکسان بروز می دهند. سرنوشت ملت ویتنام در هر روزنامه یا مجله یا کتابی که نوشته شده مردم آنها را با علاقه خوانده اند و چون بهم رسیده اند با اشتیاق از قصه های پر سوز و گداز آن ملت حکایت ها بهم گفته اند. و نیز هم اکنون که ماجراهای دردناکی در مسیر انقلاب اصیل ملت ما روی می دهد تمام دنیا آن را با شور و علاقه و نگرانی خاصی دنبال می کنند. در کتاب قربانی که من ترجمه کرده ام شما رنج عظیم ملت های جنگ زده را حتی اگر خود بازیگر این میدان نبوده اید با تمام ابعاد وحشت زای آن احساس می کنید، چون درد مشترک همه انسان ها است. در نان و شراب، «مسیح باز مصلوب» و آثار دیگر نیز شما ۲ مقاومت و شهادت گروهی انسان را که ماجراهای غمبار و در عین حال حماسه آفرینشان در دیار دیگری می گذرد می بینید ولی همراه همه قهرمانان گویی در هر کدام با آنها حرکت می کرده اید و نسبت به عظمت کار و اندیشه آنها احساس احترام می کنید. بنابراین آنچه گذشت به وجود آوردن فضای فرهنگی خاصی که در آن افکار گوناگون براحتی میدان بروز و تجلی داشته باشند صرفاً در گرو پیروزی نهایی انقلاب

آشنایی
با افکار
جامعه
دموکرات

اصیل ایران است که بساط دیکتاتوری و سانسور و اختناق فکری را از میان ببرد و راه را برای تجلی همه اندیشه‌ها و فکرهای گوناگون باز کند.

○ با آشنایی که از فرهنگ جهان و تاثیر فرهنگ در اجتماع دارید فکر می‌کنید که برای جریان دادن انقلاب اخیر ایران در مجرای درست فرهنگ ایران - در ارتباط با فرهنگی که از فرهنگ جهان گرفته ایم - تا چه اندازه موثر است؟

● اگر سؤال شما را درست فهمیده باشم منظورتان این است فرهنگ ایران در ارتباطی که با فرهنگ جهان دارد تا چه اندازه می‌تواند در انداختن انقلاب اخیر ایران به مجرای صحیح مؤثر باشد. پاسخ دادن به این سؤال به نظر من بسیار مشکل و مستلزم مطالعه و تعمق در دانش جامعه‌شناسی است ولی به طور کلی می‌توان گفت که اصولاً هیچ انقلابی بدون مایه گرفتن از فرهنگ ملی نمی‌تواند به پیروزی و کامیابی دست یابد. اصولاً هر انقلابی دو مرحله مشخص و جداگانه دارد که باید دقیقاً از هم متمایز گردند. مرحله اول ویران کردن و فرو ریختن بنای کهنه است و برهم زدن دستگاه پوسیده استبداد، مرحله دوم ساختن بنای نوینی است بر اساس آزادی و برابری و حفظ حراست حقوق افراد ملت، و اجرای صحیح این هر دو مرحله جز به هدایت فرهنگ میسر نخواهد بود. فرهنگ ما بنا بهره‌گیری‌های خود از فرهنگ جهانی به مفاهیم صحیح آزادی و دموکراسی و حقوق بشر و غیره پی برد و همین مفاهیم بود که تخم انقلاب مشروطیت را در سرزمین ما پاشید و بارور ساخت و به ثمر رساند، و اگر آفت نروده بود ما امروز کشوری آزاد و آباد و از هر جهت نمونه می‌داشتیم. اکنون که بار دیگر انقلابی عظیم تر و باشکوه تر از انقلاب مشروطیت به ریشه کن کردن علفهای هرز استبداد و فساد پرداخته است و می‌رود تا این گلستان را احیا کند بدیهی است که در سایه راهنمایی‌های فرهنگ انسانی جهانی دارد خواهد توانست با هدایت صحیح مبارزان انقلاب و الزام آنها به حفظ وحدت نظر و وحدت کلمه انقلاب را در مسیر درستی به پیش ببرد و کشور را بر گلستان آزادی و استقلال واقعی و پاک شده از آفات و علف‌های هرز برساند.

○ یک اندیشمند اکنون در چنین شرایطی با چه روند تفکری می تواند با جامعه ارتباط برقرار کند؟

● ارتباط یک اندیشمند در چنین شرایطی با جامعه بسیار حساس است. در انقلاب با شکوهی که اینک در مراحل نخستین پیروزی است - و امیدوارم که با روشن بینی و مآل اندیشی مبارزان اصیل و فهمیده تا پیروزی نهایی رهبری شود - مسلماً اختلاف نظر هایی وجود دارد. با این حال همه در یک هدف غایی و نهایی که برانداختن بنیان دیکتاتوری و رهایی ملت از قید استثمار خارجی و استثمار داخلی است وحدت نظر دارند. اندیشمند واقعی کسی است که مبارزان را ارشاد کند تا در حفظ این وحدت کلمه بکوشند، و حتی اگر سازهای مخالفی از ناحیه عده ای متعصب قشری که بشنوند خونسردی خود را از دست ندهند و کوتاه بیایند و با راهنمایی های روشن بینانه خود ایشان را متوجه خطر اصلی کنند و مصائب جبران ناپذیر نفاق و در دستگی را با صبر و متانت و بردباری به ایشان تفهیم نمایند.

○ کی دست به ترجمه می زنید؟

● وقتی که زندگی می کنم. و چون زنده ام پس ترجمه می کنم. اما در انتخاب کتاب باید اگر دست به کار ترجمه کتابی می زنم، ابتدا خودم را قانع کنم. می بخشید، این حرف خودخواهی نیست، اما به دلیل آن می گویم، خیلی از کارهای من تا به حال تنها سفارش نبوده است، سفارش را خودم به خودم همیشه داده ام. بعد تلاش می کنم تا آنجا که می توانم در حد توانایی آن را به دیگران منتقل کنم. برای همه آدمهای خوب، آدمهای فهمیده و آدمهای آزاد که می خواهند دریچه ای از بیشمار دریچه های نشناخته به رویشان باز شود.

حالا تا چه حد موفق بوده ام نمی دانم، قضاوتش با دیگران است. دیگرانی که خوانده اند کارهایم را، در هر حال در کار ترجمه باید روح جامعه را و نیاز جامعه را شناخت، یعنی دید جامعه نیازمند چه پیامی است. حتی قدرت هضم جامعه را هم باید در نظر گرفت، یعنی باید تلاش کرد که روشنگر بود، واقعیتهای زندگی را و راه و رسمهای انسانیت را باید شناسانید. باز هم تأکید می کنم در کار ترجمه باید نیک اندیش و متعهد بود و نیازهای جامعه را

روند تفکر
اندیشمند
و ارتباط
با جامعه

انتخاب
کتاب

شناخت، ترجمه را نباید به دلیل تفنن پذیرفت، پشوانه اصلی کار مترجم باید ایمان و اعتقاد باشد به کارش، به انتخابش، به ترجمه‌اش، ترجمه‌ای با امانت‌داری.

○ آیا تا بحال در حین ترجمه دلسرد شده‌اید؟ یعنی ترجمه خود را نیمه کاره رها کنید و به ترجمه دیگری بپردازید.

دلسردی

در ترجمه

● در این باره دو خاطره دارم که عرض می‌کنم: خاطره اول اینکه کتاب «سقوط پاریس» نوشته ایلیا ارنبورگ نویسنده مشهور و گرانمایه شوروی است که در بحبوحه جنگ جهانی دوم آن را به رشته تحریر کشیده و در آن اوضاع نامرتب و بی‌کفایتی زمامداران کشور فرانسه را به نحوی بسیار جالب توجه مورد بحث قرار داده و نتیجه گرفته است که بیشتر به سبب همان نابسامانی کشور و بی‌لیاقتی و ندانم‌کاری زمامداران بود که هیتلر پاریس، پایتخت فرانسه، را گرفت و فرانسه مجبور شد در «ویشی» یکی از شهرکهای جنوب کشور خود دولتی زیر نظر آلمانیها تشکیل بدهد و مدتها ذلت فرمانبرداری از دشمن را بکشد.

ویرایش

ترجمه

من ترجمه این کتاب را بنا به پیشنهاد دوست ارجمند خود آقای آل رسول مدیر سابق انتشارات نیل و مدیر فعلی انتشارات زمان به عهده گرفتم و در نیمه‌های کار ترجمه آن بودم که یکی از دوستان روزی به دیدنم آمد و وقتی فهمید که به کار ترجمه «سقوط پاریس» مشغولم به من تذکر داد که زحمت بیهوده می‌کشم، زیرا این کتاب قبلاً به وسیله مرحوم ذبیح‌الله منصوری ترجمه شده است. در کار خود دلسرد شدم و نزدیک بود ترجمه مابقی کتاب را کنار بگذارم، ولیکن همان دوست محترم به من گفت که ترجمه مرحوم منصوری را دارد و حاضر است آن را برایم بیاورد تا من نگاهی به آن بکنم و ببینم که به راستی اگر ترجمه خوب و کاملی است دیگر زحمت زیادی نکشم و به کار مفید دیگری بپردازم.

وقتی آن رفیق کتاب «سقوط پاریس» ترجمه آقای منصوری را برایم آورد دیدم آن مرحوم یک کتاب ۸۰۰ صفحه‌ای را در دویست صفحه ترجمه کرده و تازه همه پاورقیها را نیز در خود متن آورده است. وقتی دیدم آن ترجمه

فقط خلاصه‌ای از کتاب است و حیف است که کتاب به طور کامل به نظر خوانندگان فارسی‌زبان نرسد با همان شور و علاقه‌ای که قبلاً داشتیم به کار خود ادامه دادم. بنا به تحقیقی که کردم ایلیا ارنبورگ نویسنده بزرگ، تألیف این رمان بزرگ تاریخی را در ماه اوت ۱۹۴۰ شروع و در ماه ژوئیه ۱۹۴۱ به پایان رسانید (برابر با مرداد ۱۳۲۰ تا تیر ۱۳۲۱)، و من نیز ترجمه آن را از دوازدهم شهریور ۱۳۶۵ شروع و در ۲۹ خرداد ۱۳۶۶ به پایان آوردم، و سپس به وسیله همان انتشارات زمان به چاپ رسید.

دومین خاطره در باره کتاب «زوربای یونانی» می‌باشد. هنوز فصلی پیش نرفته بودم که به ترجمه‌ای از زوربا به صورت جیبی برخوردم، و همین برخورد مرا در کار خود دلسرد کرد. ترجمه را گرفتم و خواندم و بی‌آنکه قصد تخطئه کار مترجم محترم آنرا داشته باشم دیدم که متأسفانه نشر کتاب عاری از ظرافتهای زبان شیرین فارسی است و به هیچوجه با روحیه شاد و شنگول و رقصدۀ قهرمانی چون زوربا و با نثر روان و رقضان نویسنده کتاب متناسب نیست. به هر حال به ناچار ترجمه زوربا را کنار گذاشتم و به ترجمه «آزادی یا مرگ» و سپس به ترجمه «مسیح باز مصلوب» پرداختم.

در آن فاصله چاپ تازه‌ای از همان ترجمه جیبی زوربا و ترجمه دیگری نیز از آن کتاب به وسیله مترجمی به نام آقای مصاحب انتشار یافت و به یکباره مرا از پرداختن به ترجمه کتاب زوربا منصرف نمود.

○ آیا تا به حال ویراستاری هم کرده‌اید؟

● رفیق و همکار صمیمی من شادروان آقای رضا عقیلی نیز که در ترجمه دستی داشت گویا جهت ترجمه آثار خارجی به روزنامه کیهان دعوت شده بود تا بدین منظور کتابی ترجمه کند. از قرار معلوم آقای عقیلی از مدتی پیش به ترجمه کتاب «مادام بوواری» اثر گوستاو فلوبر نویسنده مشهور فرانسوی مشغول بوده است، و به روزنامه کیهان پیشنهاد می‌کند که همان ترجمه را جزو آثار ماهانه‌اش به چاپ برساند. روزنامه کیهان این پیشنهاد را می‌پذیرد، مشروط بر اینکه یکی از مترجمان سرشناس ترجمه او را ویراستاری کند. از آنجا که شادروان عقیلی با من بسیار دوست و صمیمی بود

ویرایش
ترجمه

از کیهان می‌پرسد آیا ویراستاری محمد قاضی را می‌پذیرد؟ کیهان جواب مثبت می‌دهد، و شادروان عقیلی کتاب را با ترجمه‌اش به من داد تا منظورش را برآورم.

من وقتی به مقابله ترجمه با متن اصلی کتاب پرداختم متوجه شدم که ترجمه رفیق عزیز ما یک ترجمه دقیق نیست بلکه ترجمه آزاد است، و از ادامه کار به دلیل مشغله و گرفتاری زیاد استنکاف کردم. خود آقای عقیلی پیشنهاد کرد که اگر من ترجمه را از صورت آزاد به صورت ترجمه دقیق درآورم کتاب به نام هردومان چاپ بشود؛ و چون این پیشنهاد را به روزنامه کیهان هم کرد از آنجا که من ترجمه کتاب پیشنهادی خود کیهان یعنی «ساعت بیست و پنجم» را نپذیرفته بودم و کیهان دلش می‌خواست که در آثار نشریه ماهانه‌اش نامی هم از من باشد با کمال علاقه پذیرفت. من در واقع کتاب را به شهادت استاد دکتر ابوالحسن نجفی مترجم معروف از آغاز تا انجام دوباره ترجمه کردم و چاپ اول آن در مهر ماه ۱۳۴۱ توسط «کتاب کیهان» به چاپ رسید، و اکنون که کتاب به چاپ چهارم رسیده است همچنان با نام من و آن شادروان است.

و در مورد ویرایش کتابهای خودم خاطره‌ای شنیدنی دارم و آن اینکه «در اوایل سال ۱۳۵۳ که در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان کار می‌کردم دوست دانشمند من و مترجم توانا، جناب آقای دکتر ابوالحسن نجفی دوران تحصیلی خود را در فرانسه به پایان رسانده و به تهران بازگشته بود و در مؤسسه انتشارات فرانکلین به سمت مترجم و ویراستار کار می‌کرد. از آنجا که در سالهای اوایل چهل در شرکت خارجی کامپساکس به سمت مترجمی آن مؤسسه با هم کار می‌کردیم هنوز لطف و محبت سابق خود را نسبت به من داشت و فراموشم نکرده بود. در آن هنگام کتاب «مالویل» نوشته روبرمول نویسنده معروف فرانسوی را به من داد و تشویق کرد که آن را برای مؤسسه فرانکلین ترجمه کنم.

من کتاب را خواندم، نه تنها پسندیدم بلکه از آن بسیار هم لذت بردم، و از همان وقتها شروع به ترجمه آن کردم. کتاب قطری در حدود هفتصد صفحه

داشت و ترجمه آن در اوایل ۱۳۵۴ نزدیک به اتمام بود که معلوم شد من به بیماری سرطان حنجره دچار شده‌ام. از مدتی پیش احساس ناراحتی گلو و گرفتگی صدا در خود می‌کردم ولی متأسفانه پزشکان در تهران تشخیص نمی‌دادند که بیماریم چیست، و اغلب از آن به نام «برونشیت» و سینه درد یاد می‌کردند و دواهایی می‌دادند و تأکید می‌کردند که سیگار نکشم و پرهیزهای دیگری بکنم.

خوردن آن دواها و ترک سیگار هم تأثیری در وضع من نداشت. صدایم روز به روز بیشتر می‌گرفت و هر روز ناراحت‌تر می‌شدم تا سرانجام جناب دکتر ربوبی که تازه از امریکا برگشته بود تشخیص داد که بیماری من سرطان حنجره است، و چون خیلی هم پیشرفته است و تارهای صوتی و مجرای تنفس را گرفته است بهتر است برای عمل جراحی گلو هر چه زودتر به خارج اعزام شوم. دکتر توصیه کرده بود که نام بیماری مرا به خودم بروز ندهند، مبادا از وحشت سرطان روحیه‌ام را از دست بدهم و کار از کار بگذرد، ولی در اعزام من به خارج شتاب کنند. ضمناً با تحقیقاتی که از طرف کانون پرورش فکری از بهداری دربار کرده بودند معلوم شده بود که برای عمل جراحی سرطان حنجره بهترین جا کشور آلمان و بیمارستان حلق و گوش و بینی در شهر ماربورگ است.

انجمن
مترجمان
ایران

خانواده و اداره هر دو تأکید داشتند که هر چه زودتر مرا راه بیندازند و بفرستند، ولی من هنوز پنجاه شصت صفحه‌ای از ترجمه کتاب «مالویل» را باقی داشتم، و چون به من نمی‌گفتند که بیماریم سرطان است اصرار داشتم که تا آن پنجاه شصت صفحه را نیز به پایان نرسانم به هیچ جا نخواهم رفت.

حرف من پیش رفت و پس از تحویل تمامی ترجمه به مؤسسه انتشارات فرانکلین به خرج کانون پرورش راهی آلمان شدم و در آنجا عمل جراحی گلو صورت گرفت. بازگشتم از آلمان به صورت بی‌زبانی در شهریور ماه ۱۳۵۴ بود. وقتی آمدم به مؤسسه انتشارات فرانکلین مراجعه کردم تا از چاپ کتابم خبری بگیرم. به من گفتند که هنوز نوبت چاپ کتاب نرسیده و فعلاً تحت ویراستاری است! از شما چه پنهان، از این حرف ناراحت شدم و قبول

نداشتم که هر ناشناسی به صرف اینکه کارش ویراستاری است در ترجمه من دستکاری بکند. وقتی پرسیدم ویراستار کیست و نام دکتر ابوالحسن نجفی را شنیدم نه تنها ناراحتیم رفع شد کلی هم خوشحال شدم و یقین کردم که اگر کارم ایرادی هم داشته باشد با ویراستاری چنین مرد دانشمندی رفع خواهد شد. به دیدار دکتر نجفی توفیق یافتیم و از نتیجه کار خویش از او جویا شدم. او ضمن اینکه شدیداً مرا تشویق کرد قسم خورد که هر وقت از کار بررسی و ویراستاری ترجمه‌های دیگران خسته می‌شود برای رفع خستگی و تازه کردن نفس به خواندن ترجمه من می‌پردازد و لذت می‌برد. البته در تعویض ترکیب چهار پنج جمله‌ای اظهار نظر کرد که من یکی دو تای آنها را پسندیدم و پذیرفتم، و در یکی دو تای دیگر ترکیب تحریری خود را بیشتر می‌پسندیدم، و او نیز اصراری در تعویض آنها نکرد. یکی دو اشتباه هم در ترجمه داشتم که با راهنمایی او اصلاح شد.

○ بعنوان آخرین سوال، این مسئله را می‌خواهم مطرح کنم که یکی از آرزوهای شما این بود که در رشته ادبیات یا زبان‌خارجیه ادامه تحصیل دهید اما دست تقدیر مانع شد، حال اگر شما بجای من دانشجوی رشته ادبیات انگلیسی بودید چه می‌کردید؟ چه راهی را می‌رفتید؟

● آری، من آن آرزو داشتم که به تحصیلاتم در رشته زبان خارجی و ادبیات ادامه بدهم ولی عموم نگذاشت. و اکنون اگر مانند شما یک جوان بیست ساله و دانشجوی زبان می‌بودم می‌کوشیدم که چند تا از زبانهای رایج دنیا مانند انگلیسی و فرانسه و آلمانی و ایتالیایی و روسی و اسپانیایی را بیاموزم و از دانشمندان و نویسندگان و ادیبان آن کشورها آثار خوب و معروفی را به فارسی در آورم. حتی اگر امکان می‌داشتم به خود همان کشورها برای آموختن زبانشان می‌رفتم. و تو فرزند دلبندم حق این است که اگر به ادبیات و به زبان خارجی علاقه‌مندید همین کار را برنامه زندگی خود قرار بدهید و به دنبال آن تا می‌توانید بروید امیدوارم که روزی جنابعالی هم در صف مترجمان بزرگ قرار بگیرید و با خدمتی که از این راه به جامعه خود می‌کنید به خود ببالید و برایت از صمیم قلب آرزوی موفقیت می‌کنم. و امیدوارم به توصیه‌ها و تجارب مخلص عمل نمایی تا ترجمه‌ها و کارهایت با توفیق و کامیابی روزافزونی قرین گردد.

آرزوی
بازگشت
به جوانی



عزیزان ما، خواهران و برادران

متحمل بود که من هم برنامه‌ای خاص برای صحبت با شما داشته باشم، اما سروران من! با رعایت حال مزاجی من و با توجه به ناتوانیم در حرف زدن معافم فرموده و فقط به این بسنده کنیم که من چند کلمه‌ای با شما صحبت کنم، و آن را نیز دخترم - مریم - از روی نوشته من برای شما بخواند.

سرطان
حنجره

لابد کم و بیش اطلاع دارید که من دو سال و نیم پیش بر اثر دچار شدن به سرطان حنجره در آلمان تحت عمل جراحی قرار گرفتم و چون غده سرطانی تا حدودی پیشرفته بود تارهای صوتی و مجرای تنفس و قسمتی از لوله مری مرا برداشتند، به طوری که اکنون دیگر قادر به حرف زدن نیستم و تنفسم از راه بینی و دهان انجام پذیر نیست و برای تنفس سوراخی در گلویم تعبیه کرده‌اند که تا اندازه‌ای کار نفس کشیدن را برای من دشوار کرده است.

گوشت هم از ابتدای جوانی به علتهایی سنگین بود و اکنون خوب نمی‌شنوم، و با این ترتیب هم از صحبت کردن با شما با زبان خودم محروم شده‌ام و هم شنیدن حرفهای شما برای من مشکل است. لیکن جای این شکر

باقی است که هنوز قلم در هوای شما می‌تپد، چشم از دیدن شما محفوظ می‌شود، مغزم برای شما می‌اندیشد و دستم برای شما می‌نویسد.

بر فرض هم که زبان می‌داشتم از آنجا که شخصاً هیچ‌گاه ناطق خوبی نبوده‌ام و از طرفی سخنوران عزیز و دانشمند کانون همه مطالب لازم را در این چند شب فراموش ناشدنی گفته‌اند و باز خواهند گفت دیگر مطلبی را ناگفته نخواهند گذاشت که نیازی به صحبت من هم باشد، بنابراین شما عزیزان برای زبان نداشتن من چیزی از دست نداده‌اید که متأسف باشید. و جالبتر آنکه وقتی که پزشک جراح آلمانی پیش از عمل، به من خبر داد که پس از گذراندن عمل جراحی دیگر هیچ‌گاه قادر به تکلم نخواهم بود گفتم مرا به زبان نیازی نیست، زیرا در آنجایی که من هستم جایی است نظیر قرائتخانه یا بیمارستان، و رعایت سکوت از شروط اصلی ماندن در آن است.

باری، نکته‌ای که می‌خواستم به عرض شما عزیزان برسانم این است که هر ملتی چنانکه می‌دانید دارای میتولوژی یا به اصطلاح اسطوره خاص خودش است، و نیز خوب می‌دانید که همه آن اسطوره‌ها ریشه در افسانه و پندار دارند و در همه آنها قائل به وجود خدا یا خدایانی هستند که در پندار مردم آن ملتها حاکم بر سرنوشت آدمیان و مدعی معجزه‌نمایی اند بی‌آنکه به راستی هیچ‌گاه معجزه‌ای از آنان سرزده یا کسی از ایشان معجزه دیده باشد و اما اسطوره دیگری نیز هست که به ملت یا به یک قوم و نژاد معین اختصاص ندارد بلکه به همه آدمیان از هر تیره و طایفه و از هر رنگ و نژاد متعلق است و به عبارت دیگر از آن تمامی عالم بشریت است.

این اسطوره، برخلاف اسطوره‌های مرده‌باستانی بر افسانه و پندار مبتنی نیست بلکه ریشه در واقعیتهای محسوس و ملموس دارد و به همین دلیل اسطوره زنده‌ای است که هیچ‌گاه نمی‌میرد و هرگز کهنه نمی‌شود.

به موجب اصل این اسطوره دانش و هنر دو خدای بزرگند که حاکم به همه شئون مادی و معنوی بشرند و هستی و سرمستی آدمیان از برکت وجود

سکوت و
بی‌زبانی
در کشور
ما بهتر
است

خدایان
فرهنگ

اسطوره
دانش و

آنها است. این خدایان بزرگ، برخلاف خدایان افسانه‌ای و پنداری، بی‌آنکه هیچ‌گاه ادعای معجزه‌نمایی کرده باشند معجزه‌ها می‌نماید و شاهکارها می‌آفرینند و رسالتشان را با واسطه پیامبرانی چون دانشمندان و فیلسوفان و هنرمندان و مخترعات و شاعران و نویسندگان و نقاشان و مجسمه‌سازان و موسیقیدانان بزرگ به عالم ابلاغ می‌کنند.

خدایان
خرافی و
افسانه‌ای

دانشمندانی چون، ارشمیدس، فیثاغورس، زکریای رازی، ابوعلی سینا، گالیله، کپرنیک، نیوتون، داروین، و فیلسوفانی چون سقراط، افلاطون، ارسطو، فارابی، بیرونی، دکارت، هگل و مارکس هنرمندانی چون رافائل، میکل‌آنژ، بتهوون، شوپن، اشتراوس، چایکوفسکی و پیکاسو شاعران و نویسندگانی چون خیام، سعدی، حافظ، مولانا، شکسپیر، دانته، هوگو، تولستوی، چخوف، همینگوی، درایز، اسیلونه و پابلونرودا و مخترعانی چون گوتنبرگ، گراهام بل، مارکونی، مادام کوری، ادیسون و جز اینها به یک قوم و ملت خاص تعلق ندارند بلکه از آن همه بشریتند. رازی الکل را فقط برای ایرانیان کشف نکرد، گوتنبرگ چاپ را تنها برای آلمانیها اختراع نکرد، سعدی تنها برای ما نبود که گفت:

رسالت
خدایان
بزرگ دانش
و هنر

بنی آدم از اعضای یکدیگرند، نظر پاستور از کشف میکروبها فقط تأمین سلامت فرانسویان نبود و ادیسون برق را تنها برای امریکاییان اختراع نکرد، و بالاخره فلسفه خیام و هگل و جز اینها تنها برای ملت‌های خودشان نیست بلکه بیان واقعیهایی است که همه جامعه‌های بشری را در بر می‌گیرد، و از موسیقی بتهوون و اشتراوس و نقاشی رافائل و پیکاسو و شعر حافظ و بودلر همه دنیا لذت می‌برند، چون مظاهری از رسالت آن دو خدای بزرگ یعنی دانش و هنرند.

این دو خدای بزرگ در تمام دنیا دارای معبدهای بیشماری هستند که مؤمنان و خدمتگزاران و شاگردانشان در آنها به خدمت و تلمذ مشغولند، معبدهایی که هیچ‌گاه زوال نمی‌پذیرند و از رونق و شکوه نمی‌افتند.

دانشگاهها، مدرسه‌ها، آموزشگاههای علمی و ادبی و فنی، آزمایشگاهها، موزه‌های هنری، مؤسسه‌های فرهنگ و کانونهای هنری تماماً از معبد‌های آن خدایان بزرگ به شمار می‌روند و بی‌شک کانون نویسندگان ایران نیز یکی از معبد‌های بیشمار خدای هنر است که اکنون شما همه به زیارت آن آمده‌اید، شما که موجی خروشان از دریای بزرگ ملت ما هستید.

من که کمترین خادم این معبد مقدس، اینک با قلبی آکنده از وجد و سرور به استقبال شما آمده‌ام، با چشمانی نمناک از اشک شوق به شما می‌نگرم، با زبانی که ندارم به شما خوشامد می‌گویم و درود می‌فرستم، و با لبانی از شور هیجان بر دستهای گرم و صمیمی و بر چهره‌های خندان و مهربان شما بوسه می‌زنم.

منابع و مأخذ

الف. مقالات و مصاحبه‌ها:

- ۱- نسل جوان امروز، مجله گروه فرهنگی خوارزمی، جلد اول، دفتر هفتم، آذر ماه ۱۳۵۱
- ۲- مردی سترگ از دیار ترجمه - مصاحبه با احمد گلشیری، پیک جوانان، دوره ششم، ۱۵ اسفند ۱۳۵۴، صص ۳۸ و ۱۶-۱۴
- ۳- ترجمه مسئولیت بزرگ اجتماعی - م. اسفندیار، کیهان، ۳ آبان ۱۳۵۵ ش ۹۹۹۸، ص ۱۷
- ۴- وقتی که خورشید می‌گرفت، روزنامه کیهان، ۲۷ مهر ۱۳۵۷ ش ۱۰۵۹۰، ص ۱۲
- ۵- بولتن کانون نویسندگان ایران، سخنرانی در انجمن ایران و آلمان، آبان ۱۳۵۷
- ۶- دن کیشوت کم‌دی نیست تراژدی تلخ است - مصاحبه با احمد مهدوی، تهران نشر عطائی، چاپ دوم ۱۳۵۷، صص ۳۲-۱۱
- ۷- انقلابی عظیم‌تر از مشروطیت، مجله آیندگان، ۲۴ بهمن ۱۳۵۷، ش ۳۲۸۸، ص ۱۲
- ۸- من فانوس افروزم - مصاحبه با هادی سیف، مجله فردای ایران، بهمن ۱۳۵۹، ش ۲، ص ۵
- ۹- کارکن تا مفید باشی، مجله پیام مردم، ۶ بهمن ۱۳۵۹، س ۱، ش ۲۶، ص ۷
- ۱۰- آرزوی سال نو، جوانان حزب توده ایران، ضمیمه نامه مردم، فروردین ۱۳۶۰، ص ۳۷
- ۱۱- ترجمه ادبیات و مترجم ادبی، اطلاعات، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۶۶، ش ۱۸۱۶۹، ص ۱۱
- ۱۲- لطمه ترجمه به شعر فارسی، مجله پیام کتابخانه، ۱۳۷۰، ش ۱، صص ۷۵-۷۰
- ۱۴- مترجم متعهد و رسالت انسانی، مجله هنر اندیشه، ۱۳۷۰
- ۱۵- می‌خواستم درجه یک باشم، همشهری، ۲۴ فروردین ۱۳۷۲، س ۱، ش ۸۶، ص ۷
- ۱۶- محمد قاضی و پنجاه سال ترجمه، مجله مترجم، بهار ۱۳۷۲، س ۳، ش ۹، ص ۷
- ۱۷- ما نویسنده‌ایم، (نامه ۱۳۴ نفر نویسنده)، اطلاعات، ۳۰ آبان ۱۳۷۳، ش ۲۰۳۵۰، ص ۱۲
- ۱۸- در دفاع از آزادی و عدالت باید ترجمه کرد، آتیه، ۸ خرداد ۱۳۷۵، ش ۶۷، ص ۹
- ۱۹- تنها یک مترجم ساده - مصاحبه با سعید پویش، مجله گردون، ش ۳۵، ص ۴۴-۳۲
- ۲۰- روشنگری واقعیات از موهومات، مصاحبه با مژده جعفر پور، ۱۳۷۲
- ۲۱- دفاع از آزادی - مصاحبه با سیروس روستا، مجله فرهنگه بینش، ۱۳۷۳
- ۲۲- زندگی قابل ترجمه نیست، همشهری (روز هفتم)، ۱۳ بهمن ۱۳۷۳ ش ۶۱۴، (۱۷)، ص ۲
- ۲۳- قلم اسلحه من است، روزنامه اخبار، ۲۲ مرداد ۱۳۷۶، س ۳، ش ۶۰۵

- ۲۴- مسابقه بهترین ترجمه، مجله سخن، ش ۹، دی ماه ۱۳۳۵
 ۲۵- محمد قاضی نم پای دیوار کاخ استبداد - سخنرانی عرفان قانع فرد،
 روزنامه آریا، ۲۴ بهمن ۱۳۷۷، ص ۱۲

ب. کتابها:

- ۲۶- حریری، ناصر، درباره هنر و ادبیات، چاپ اول، کتابسرای بابل، ۱۳۶۶
 ۲۷- صالحی، سیدعلی، محمد قاضی کیست و چه کرد؟، چاپ اول، تهران،
 ققنوس، ۱۳۶۸
 ۲۸- قاضی، محمد، خاطرات یک مترجم، چاپ اول، تهران، نشر زنده رود،
 ۱۳۷۱
 ۲۹- قاضی، محمد، سرگذشت ترجمه های من، چاپ اول، تهران، نشر روایت،
 ۱۳۷۳
 ۳۰- قانع فرد، عرفان، دمی با قاضی و ترجمه، چاپ اول، تهران، نشر زیار،
 ۱۳۷۶

۱. عبدالله کوثری (مردی که از او آموختم)^۱

از مردی که برآستی بر گردن نسل ما حق بسیار دارد می‌خواهم قدردانی و ستایش کنم. اما نقد جدی کار استاد قاضی چه در گزینش کتاب و چه در کیفیت ترجمه جای دیگر و وقت دیگر می‌طلبد که اینجا نیست و حال می‌خواهم به حق و به درستی، پنجاه و چند سال تلاش انسانی صادق و با فرهنگ را سپاس گویم.

« آن روز بعد از ظهر که از ایستگاه دلبخواه - دو ایستگاه مانده به راه آهن - پیاده به سوی چهار راه گمرک امیریه می‌رفتم اتفاقاً دو سه تومانی پول در جیب داشتم. در سالهای دبستان پول توجیبی ما روزی دو قران بود و با آن همه بساط فریبده که در گذرگاه مان پهن کرده بودند چیزی برای پس انداز نمی‌ماند. کافی بود یک استکان کمر باریک بلند، تخمه آفتابگردان بخری یا مدادی، یا یکی دو شکلات کشی. نه یا ده سال داشتم، سال ۱۳۳۴ یا ۱۳۳۵ بود هنوز گرمی آفتاب آن بعد از ظهر پاییزی را بر گردهام احساس می‌کنم.

در طول آن مسیر آنچه ما بچه‌ها را به تماشا می‌کشاند دو خرازی فروشی بود، یکی به نام «حق‌بین» و دیگری به نام «شادمان» و ما همه می‌دانستیم که آقای حق‌بین خود سالها شاگرد شادمان بوده و یکی دو سالی است که مغازه‌ای کوچک، اما با جنسهای گزیده‌تر و قفسه‌های تمیزتر چند دهنه پایین‌تر از او باز کرده.

جلو شیشه این مغازه‌ها می‌ایستاده‌ایم و خیره می‌شدیم به توپهای پینگ‌پونگ و

راکتهای چوب پنبه‌ای، یا میمونی کوکی طبل می‌زد، یا دو «بوکسور» که با هم مشت‌بازی می‌کردند، یا ماشینهای کوکی که از روی مدل‌های پونتیاک و بیوک ساخته شده بود. اما من تماشاگاه دیگری نیز داشتم و آن دکه کوچکی بود در ضلع جنوبی چهار راه گمرک که روزنامه و مجله می‌فروخت و گاه کتابهایی هم برای فروش می‌آورد جزوه‌های هفتگی کنت‌مونت کریستو، فرزندان کاپیتان گرانت، جزیره اسرارآمیز، فرزند سرنوشت، پارس پیروز، ده مرد رشید، انتقام تیرداد، یک ایرانی در قطب شمال و... همه را از او می‌خریدم یا از روزنامه‌فروشی که عصرها با دو چرخه در کوچه‌ها می‌گشت و کیهان و اطلاعات می‌فروخت. آن روز وقتی جلو بساط آن دکه ایستادم، جدا از جزوه‌های آشنا، چشمم به کتابی کم‌حجم افتاد با جلد کم و بیش سیاه رنگ. بر پشت جلد تصویر مردی بود که تبر کوتاهی را بلند کرده بود تا بر سر مردی فرود آورد که پشت به او راه می‌رفت. کلود ولگرد، اثر ویکتور هوگو، ترجمه محمد قاضی. نام ویکتور هوگو برایم ناشناخته نبود، قطعاتی از او را در جنگی که خواهر بزرگم برای خود ترتیب داده بود خوانده بودم. این جنگ کلاسوری بود با جلد قرمز و کاغذهای بی‌خط اعلا و او با خط بسیار خوشی که داشت آثاری از نویسندگان خارجی و ایرانی را در آنها می‌نوشت و اغلب تصویری مناسب متن هم کنار آنها می‌چسباند. این قطعات البته بیشتر «رمانتیک» بود و پرشور و گداز، که گویا در آن سالها دل دختران جوان را به لرزه در می‌آورد و اشک از گونه‌هاشان سرازیر می‌کرد: بوسه و دای، برگور مادر، نخستین دیدار، غزل‌های رهی و...

اما در همین دفتر بود که من، طفل دبستانی، با نامهایی چون لامارتین، اسکار وایلد، ادگار آلن پو، شکسپیر و... بسیار نویسندگان دیگر آشنا شدم. باری، کتاب را، اگر خطا نکنم، به ۲۰ ریال خریدم و به خانه برگشتم و بی‌اعتنا به مشق و تکلیف مدرسه همان شب یکبار خواندمش. هنوز آن صحنه را به یاد دارم که کلود به التماس از مدیر سنگدل زندان می‌خواهد تا دوستش را، که هر روز سهمی از جیره غذای خود را به او می‌داده، از او جدا نکنند. و نیز صحنه‌ای را که کلود بعد از آن که تبر را بر فرق رئیس زندان می‌کوبد

تیغه قیچی را در سینه خود فرو می‌کند...

آشنایی من با محمد قاضی از آنجا آغاز شد. از آن پس تا سالها هر کتابی را که نام محمد قاضی بر آن بود - حتی اگر نویسنده‌اش را نمی‌شناختم - با اطمینان می‌خریدم. شانزده ساله بودم که دُن کیشوت شاهکار سروانتس و شاهکار قاضی را خواندم. آن زمان دیگر در حدی بودم که رمان خوب را از رمان بد و نثر خوب را از نثر بد کم و بیش باز شناسم.

قاضی مترجمی پرکار و من هم خواننده‌ای خستگی ناپذیر بودم. از جک لندن تا گوستاو فلوبر، از مسیح باز مصلوب، تا ایالات نامتحد. چه دنیا‌های ناشناخته‌ای که بر من گشوده می‌شد، و چه آدم‌ها که به زندگی روزانه و رؤیاهای شبانه من پا می‌نهادند تا در همان جا خانه کنند و بخشی از هستی‌ام شوند. پهلوان میکلس، با ابروان همیشه در هم، که دو انگشت را در گیلان عرق می‌کرد و گیلان را از هم می‌پاشید، آمنه خانم، زیبای چرکس که تمنایی سرکش اما سرکوب شده در دل این پهلوان عبوس می‌نهاد تا سرانجام آن را با نیش خنجر می‌کوبید، فرو بنشاند.

پرچم سیاه آزادی یا مرگ بر کوه‌های کرت، سپینا گشیش سوسیالیست، ایتالیای دوران فاشیسم، روستائیانی که غارت می‌شوند و سربازان موسولینی جوخه‌جو به زن‌هایشان تجاوز می‌کنند. مالا پارت، اسبانی یخ‌زده مانده در رود، واگونهای پر از جنازه، گوزنی زخمی بر میدان پوشیده از برف، مانولیوس، مسیحی نو بر خاک یونان. اما بوواری، روحی سرکش در قفس شهرستانی کوچک، زیبایی تباه شده، جستجوی دردناک در پی عشق، گریزهای شبانه به آلاچیق درته باغ، عصیان در برابر آنچه بندی شده بر پایش و تلاش برای معنی دادن به هستی جدا مانده از عشق، دستی سپید که از دریچه کالسکه بیرون می‌آید و خرده‌پاره‌های نامه‌ای را در سیاهی شب می‌پراکند، اما بوواری، زنی که سالها به او می‌اندیشیدم و دوستش می‌داشتیم. زوربا که مرا به یاد دندان عافیت‌سوز خودمان می‌انداخت. وه که چه زیبا و سرشار بود هجوم این همه هستی، این همه درد و

شادمانی. هنوز آن آدمها و تصویرها آنچنان بر من زنده‌اند که می‌توانم شبها و شبها بنشینم و پیش چشم آورمشان، و کیست از نسل من که با کتاب سرکار داشته و در این تجربه‌ها با من انباز نیست؟

نسل ما این بخت را داشت که زمانی پا به عرصه نهاد که از نسل پیش مترجمانی چون قاضی، نجفی، سید حسینی، دریابندری، به‌آذین و چند تن دیگر پای به دوران پختگی نهاده بودند و عطش سیراب ناشدنی ما را با ترجمه‌هایی دقیق و رسا از بهترین آثار ادبیات جهان فرو می‌نشانند. و ما با چه شور و شوقی هر ماه یک روز از دبیرستان البرز پیاده به میدان مخبرالدوله می‌رفتیم تا ببینیم انتشارات نیل چه کتاب تازه‌ای منتشر کرده. بسیار پیش می‌آمد که حتی پیش از آنکه به خانه برسیم، در پیاده‌روی نادری یا شاهرضا، قدم‌زنان کتاب را می‌گشودیم و می‌خواندیم و به این و آن تنه می‌زدیم و غرولند می‌شنیدیم و انگار نه انگار. در آن سالها قاضی از چهره‌های برجسته بود.

او هر چند ذهن نوجوی نجفی و سید حسینی را در ادبیات فرانسه بداشت و هر چند چنانکه بعد از گفته‌هایش دریافتم اصولاً شعر امروز فارسی را هم چندان خوش نمی‌داشت، با این همه کتابهایی را برای ترجمه برمی‌گزید که حتی ما جوانان نوجو را هم، اگر نه همیشه، اغلب خوش می‌آمد. جدا از دُن کیشوت، که همگان آنرا به حق نمونه ترجمه کاملاً موفق و حتی نمونه والای فارسی‌نویسی می‌دانند، آثاری چون سه کتاب کازانتزاکیس، آزادی یا مرگ، مسیح باز مصلوب و زورباری یونانی، که من هر سه کتاب را عاشقانه دوست می‌داشتم - مادام بوواری، نان و شراب، ماجرای یک پیشوای شهید، قربانی، قلعه ملویل، طلا، نیه توچکا، دکترکنوک، شاهزاده گدا و... و کتابهای غیرادبی چون مفهوم انجیل‌ها - که درپچه‌ای براستی جدید برای نگرستن به کتاب مقدس بوده و بر من بسیار اثر نهاد - ایالات نامتحد، فاجعه سرخپوستان آمریکا، ۲۰ کشور آمریکای لاتین و ... همه آثار ارجمندی هستند که با ترجمه شیوای محمد قاضی جایگاهی والا در گنجینه کتابهای ترجمه شده دارند. امروز که این سطور را می‌نویسم کتاب خاطرات یک

مترجم. پیش روی من است. به فهرست آثار قاضی می‌نگرم و می‌بینم از شخصیت و شش کتاب او نزدیک به چهل کتاب را خوانده‌ام. یقین دارم که این پیر زنده‌دل هواداران چون من بسیار دارد.

باری آن کودک ده ساله که گویی از همان زمان می‌دانست تمامی هستی‌اش با شعر و ادبیات درهم آمیخته خواهد شد خود بیست و چند سال است که با شعرها و ترجمه‌هایش خود صفحات بسیاری را سیاه کرده و در این راه به هر جا رسیده باشد، در این تردیدی ندارد که اگر هر دم همت قاضی و دیگر پیش‌کسوتان نمی‌بود طی این مراحل اگر نه ناممکن، بسیار دشوارتر می‌شد. من برای آنچه از محمد قاضی آموخته‌ام تا هستم سپاسگزارش خواهم بود.

۲. علی خزاعی فر (محمد قاضی و پنجاه سال ترجمه)^۲

سرانجام با قاضی دیدار می‌کنم، در اسفند ماه هفتاد و یک، در منزل آقای میرزا صالح که از سر ارادت به قاضی این دیدار را پس از یکبار خلف وعده از جانب من ترتیب داده است. قاضی را می‌بینم با قامتی اندک خمیده و چهره‌ای که، در مقایسه با عکسهایی که از او دیده‌ام، بسیار شکسته‌تر شده است. صدای او و حرف‌زدن رنج آمیزش با آن دستگاه بیش از هر چیز توجه مرا جلب می‌کند.

هر چند این را از قبل می‌دانم اما انگار هیچوقت به آن عادت نخواهم کرد. با این همه خیلی زود توجه خود را از چهره و صدای او برمی‌دارم زیرا قاضی با حرارت و شوری غیر منتظره احساس بیگانگی را در من از میان می‌برد و صمیمیتی زودرس را بر من تحمیل می‌کند. این حال و روحیه، شگفت‌انگیزترین خصلت انسانی است که بیش از نیم‌قرن بیشترین و بهترین ساعات بیداری خود را در خلوت ترجمه‌گذرانیده است. قاضی آنگاه شروع به صحبت می‌کند. تا آنجا که صدایش ضعیف‌تر و ضعیف‌تر می‌شود. آقای میرزا صالح به او می‌گوید که باید باطری دستگاه صوتی حنجره‌اش را عوض کند. قاضی، این بار با صدایی بلندتر، از خود و دیگران می‌گوید، خاطره تعریف می‌کند و از وقایع و

اشخاصی در پنجاه سال پیش نام می‌برد با اینحال از ضعف حافظه می‌نالد. لطیفه می‌گوید، با اعتماد به نفس. هیچیک از لطیفه‌هایش را قبلاً نشنیده‌ام. از کسانی یاد می‌کند، از همه به خوبی. گاه از کارهایش تعریف می‌کند، گاه تواضع نشان می‌دهد.

از حافظ و از خیام شعر می‌خواند. از قضاوت‌هایش درباره برخی نویسندگان و مترجمان می‌فهمم قاضی با انصاف و خوش قلبی است. برای گفتگو سرحال و آماده است. می‌گویم عجله‌ای نیست. سؤالات را با فراغت در منزل پاسخ بگوئید. می‌گوید پاسخها فردا آماده است. در سؤالات به نکته‌های اشاره می‌کند که نشان از حضور و نظم ذهنی او دارد. خط بسیار خوشی دارد. شاید هر بار که دست به قلم می‌برد ناخودآگاه و به حکم عادت، حروفچین زحمتکش دیروز و تایپیست پرمشغله امروز در نظرش می‌آید که مبادا در خواندن خطش به زحمت بیافتد.

زمان دست او را به لرزه انداخته ولی نتوانسته است عادت نوشتن را از او بگیرد. تسلیم نشده است و کارکردن را همچون زندگی دوست دارد. اصلاً چون کار می‌کند سرزنده و باطراوت است. قاضی هرگز خود را بازنشسته نمی‌کند. از آنهاست که تا سر دارد سر می‌شکند. وقتی قاضی سرانجام از صحبت کردن باز می‌ایستد، به چهره‌اش خیره می‌شوم بخاطر می‌آورم که بهترین دانشجویان من که به ادعای خودشان شیفته ترجمه‌اند، یک تکلیف یک پاراگرافی را در طول یک هفته نمی‌توانند ترجمه کنند و یا اینکه اولین ترجمه بسیاری از مدعیان ترجمه آخرین ترجمه آنهاست. چگونه می‌توان برای پنجاه سال کار مداوم در ترجمه، جدا از ارزش‌های فرهنگی آن، ارزش انسانی قایل نشد؛ قاضی عاشقی صادق و پایدار است.

همچنانکه به چین و چروکهای چهره قاضی ۸۰ ساله خیره شده‌ام به انتقادهای برخی بر انتخاب‌های قاضی و یا حتی به زبان و صحت ترجمه‌های او می‌اندیشم. انتقاد حق است ولی قاضی زمانی به ترجمه آغاز کرد که نه حساسیت نسبت به ترجمه چون امروز بود و نه آگاهی از آن. اکثر کتابخوانهای ما با زبانهای خارجی آشنایی نداشتند و تنها

از راه ترجمه با علم و ادب و هنر غرب آشنا می‌شدند. نقد ترجمه وجود نداشت. مترجم، نه در خانه‌ای شیشه‌ای، بلکه در حصاری امن و پوشیده از چشم فضول بسر می‌برد. ترجمه به دست بازار افتاده بود. قاضی مجبور بود برای هر مشکلی که در سر راه خود می‌یافت خود پاسخی بیابد. ارزش کار قاضی در این است که راهی که او برگزید، صراط مستقیم ترجمه بود، راهی بود که کمتر کسی می‌پیمود. او راه تعهد را اختیار کرد و متعهد باقی ماند. انتخاب کتاب به ذوق و تشخیص مترجم بستگی دارد. قاضی کتابهایی انتخاب می‌کرد که به اعتقاد خودش دریچه‌هایی بودند به سوی ارزشها و فضایل انسانی. در روش ترجمه نیز قاضی تا حد امکان به متن وفادار ماند و توانست در ترجمه رمانهای غربی، به اتکای تسلطی که بر زبان فارسی داشت قدرت و انعطاف این زبان را نشان دهد و آن را در قالبهایی بدیع و پذیرفتنی بریزد.

تسلط او به زبان فارسی هم به دلیل ذوق فطری او در زبان مادری است و هم به دلیل خواندن و بسیار خواندن متون ادبی فارسی خاصه شعر فارسی. قاضی مترجمی مردمی است. ترجمه‌های او بیش از ترجمه‌های هر مترجم دیگر خواننده و خریدار داشته است. مردمی بودن برای مترجم عیب نیست. عیب آن است که مترجم بازاری و مردم فریب باشد و یا در برج عاج خود را محصور کند. قاضی می‌گوید هرگز کاری را که نپسندیده، ترجمه نکرده است. قاضی را به سبب خدمات فرهنگی‌اش و نیز از نظر پرکاری و مداومت در کار ترجمه می‌توان تا حدی به "لین شو" مترجم بزرگ ادبیات اروپا به زبان چینی در اوایل قرن نوزدهم شبیه دانست.

لین شو نیز مترجمی مردمی بود، با نثری ادیبانه و فصیح و استوار. او در طی بیست و پنج سال یکصد و شصت اثر ادبی را به چینی ترجمه کرد و در نتیجه ترجمه‌های او ادبیات چینی بکلی متحول شد. کار لین شو از نظر حجم و تأثیر برابر با کار ده مترجم بزرگ و پرکار چینی بود. کسی به قاضی انتقاد می‌کرد و انتقاد او چنان بود که اهمیت نقشی را که قاضی در پنجاه سال اخیر بر صحنه ترجمه ایران بازی کرده است مورد تردید

قرار می‌داد.

به او گفتم در ایران امروز که خیلی‌ها زبان خارجی می‌دانند و کتاب و مجله می‌خوانند و دانشجوی یا استاد هستند، چند نفر داریم که بتوانیم آنها را به جای قاضی بگذاریم. «نه هر که آینه سازد سکندری داند». انتقاد از قاضی چیزی است و شناخت ارزش و جایگاه او چیزی دیگر. قاضی - و تنی چند از دیگر پیشکسوتان و بزرگان ترجمه که زحمت همه آنها مأجور باد - از مترجمان توانا و متعهد نسل پیشین است که برگردن ما و نسل ما دینی بزرگ دارد. از این روی وظیفه خود دیدیم بخشی از مجله را هر چند مختصر به بزرگداشت قاضی و تشکر از زحمات پنجاه ساله او اختصاص بدهیم. همین جا توفیق را از خداوند می‌طلبیم که در آینده نیز بتوانیم در حد وسع خود از دیگر چهره‌های زحمتکش ترجمه تقدیر کنیم که آنکه مخلوق را سپاس نگوید خدا را سپاس نگفته است.

۳. هادی سیف (بی زبان، اما با صدایی بلندتر از همگان) ۳

کم لطفی است، حتی نابخشودنی است، که محمد قاضی را تنها به دلیل مهارت و دانش بی‌مانندش در کار ترجمه یادی کنیم و تحسینی، چه بارها و بارها تجربه کرده‌ایم و شنیده‌ایم، که تنها چیره دست بودن در کار ترجمه و تاختن در میدان قلم و یا به هر حال توانا بودن در کار هنر، معیاری در انسان شدن و یا به زبان خودمانی مردی و صفا نیست، که این صفت آخر را حتی بی‌درد قلم، بی‌یاری هنر نیز چه بسا که در بسیاری دیده‌ایم و تجربه کرده‌ایم؛ با این حال به وقت گفتار از این جهان دیده عیار مروت نیست، که از او به عنوان مترجمی زبردست یاد کنیم، که مردی همه صفا و لطف و انسانیت، مردی که نیم قرنی است، که همچنان بی‌گلایه از خستگی، بی‌بهانه از تنگی وقت می‌نویسد.

جنگجویی که هنوز اسلحه از کف نداده است و تن به تسلیم نسپرده. اگر چه گاه مرد میانه میدان شده و تک و تنها راه پیموده و امروز با همه صداهای رسایی که در ته گلوی او وامانده، می‌شود گفت که با ترجمه فریاد می‌گشدد. همان فریادی که گاه چون من و تویی از

شرم صدای بی صدایمان پنبه در گوشهایمان می‌کنیم و نمی‌شنویم و یا آسان از آن می‌گذریم...

قاضی توانایی است بی‌توقع از یاری من و تو و سخت پرتوقع از خودش، چرا که می‌داند، وقتی دست از کار بکشد هرگز دلواپس ننوشتنش نمی‌شویم، و اگر دنبال کتابی به ماهی و سالی نباشد، هرگز نخواهم پرسید، آقای قاضی چرا؟!... مردی که همه سر و صفا را از خودش دید و حالا نیز مدیون این خود است. خودی که لج می‌کند هرگز فروخته نشود، بی‌حوصله نشود و بخندد، به گمان قاضی باور کرده است، که وقتی این خود - این رقیب - از میان رفت تازه جای ما باز می‌شود. تازه به سراغش خواهیم رفت، که بی‌تردید یادش را گرمی‌تر از خودش بداریم. این خصلت هر چه باشد، قصه پر دردی است. قصه‌ای که پیر مرد پس از نزدیک به نیم قرن تلاش خوب یادش مانده است... پس می‌خندد. خنده‌ای به این دید و باز دیده‌ها، که مایه از فروتنی او تفتن ما می‌گیرد. هرازگاهی سراغش را بگیریم و احوالی بپرسیم و چای و نان‌ش را بخوریم و سیگاری که به همت آب دهانش پیچیده می‌شود.

قاضی بی‌توقع است. گرم‌تر می‌پذیرد و آسان رهایت می‌کند. و پس از رفتنت باز می‌نشیند به کار، به ترجمه، یعنی زندگی. چون هرگاه که کار نکند مرده است. پس ترجمه هویت بودن قاضی است. آخر اگر می‌خواست به ادای دینی نشسته باشد، همان دن کیشوت کافی بود، که تلاش خودش را مزمره کنی و برایش در دفتر آنها که می‌بایست کاری می‌کردند و کردند، شماره‌ای بگذاری و اسمی و در دفتر حضور و غیاب زندگی عیش را محال بدانی و حضورش را همیشگی... اما چه عزت نفسی، که قاضی هنوز باور ندارد، که کاری که کرده است، کار بسیاری از غایبان بوده است. هیزم‌شکنی که یک تنه آتش بسیاری از اجاق‌ها را روشن نگاه داشته است و ما بی‌خبر از گرمی تلاش او هستیم. هم بدین دلیل در یک دیدار کوتاه می‌شود قاضی را شناخت و حیف است که پیرمرد را بازخواست کنیم و یا به محاکمه‌اش بکشیم. محاکمه‌ای از برای ستودنش... اما پیرمرد

عجیب هنوز هم آماده بازجویی است. شاید خوشحال از اینکه میان این همه محکوم از یاد رفته به یادش افتاده‌ایم. که در این روزگار، که دلتنگی هایمان را به بهای ناچیزی به کینه تبدیل کرده‌ایم و ناآشنا به نقش بودنمان بی مهری پیشه کرده‌ایم، که هرچه بیشتر از یاد ببریم آنچه که ستودنی است... و به یادآوریم همه آنچه را که نابخشودنی است... پس قاضی حق دارد از این بازجویی دلی شاد داشته باشد... بی هیچ سوالی و پاسخی وقتی از یاد رفتی، وقتی کهنه شدی و دور انداخته شدی، محکوم مظلومی بوده‌ای که بی‌اعتنایی‌ها ترا به چوبه دار کشیده است. یادمان باشد برای دونده‌ای که به همه عمر به ایستادن تن در نداده است فرو رفتن در مرداب چه فاجعه‌ای است.

۴. سید علی صالحی (سلسله نور و نسترن)^۴

محمد قاضی با ویژگی‌های خاصی که شخصیتش دارد، در همان برخورد نخست، به انسان می‌باوراند که صاحب تصمیم، شور، شوق، ایمان، قدرت، و تفکری فوق‌العاده است، که البته این باور حق است و حجت است. چهره عمومی این مترجم بزرگ به علت دوری از مبالغه، و به دلیل تکیه‌ای که بر تشخیص بی‌شائبه اجتماعی - فرهنگی خود دارد، همواره روشن، دوست داشتنی، و قابل درک و جذب است. انجذابی که مختصات وجود او دارد، در هر برخوردی، شوق به هستی را در انسان زنده می‌کند. قاضی بعد از عمل جراحی نیز وظیفه سترگ و انسانی خود را پیگیرانه ادامه می‌دهد. در این مملکت کمتر کتابخوانی است که نام «محمد قاضی» در گوشه‌ئی از ذهنش جا نداشته باشد.

محمد قاضی همواره در میان خیل دوستدارانش، تنها نه به عنوان مترجمی بزرگ و پی‌گیر، بلکه بعنوان انسانی شاعر، عاشق، و عشق برانگیز مورد ستایش و اکرام بوده و نیز خواهد بود، و از آنجا که در جامعه ما، به ویژه جامعه فرهنگی ما مرسوم است که اگر هنرمندی برجسته و سرشناس، دوستداران خود را دارد، حتماً مخالفانی (به حق یا، به ناحق) را نیز رو در رویش خواهد دید، لاجرم محمد قاضی هم می‌بایست که در این حلقه دیر سال واقع شود؛ در حالی که خیر! محمد قاضی به عنوان یک استثناء تاکنون ندیده و

نشنیده‌ام که کسی در برابر یاد‌آورد نامش، بد پوزی کرده باشد. از ناشرین پیر و جوان گرفته تا هر صنف و طبقه‌ئی از اهل قلم، بی‌تردید از دوستان قاضی‌اند.

محمد قاضی پولاد آبداده‌ئی است که در عین تشریک مساعی در اندوه همگان، هرگز افسردگی و یأس را به خود راه نمی‌دهد. زنده و سر حال، تا به جائی که همصحبتش را و می‌دارد تا فراموش کند که «او» در مرز هفتاد سالگی است. و این شور شدید حیات را این سال‌ها در کمتر هنرمند جوانی می‌توان یافت، تا چه رسد بر آنانی که چند پیراهن پیشتر و بیشتر از ما فرسوده‌اند. قاضی همه ضعف‌ها را به تی‌پا گرفته، از مصائب گذشته، و همچون غولی زیبا، علم قلم بر دوش می‌رود تا به قول نیچه، بر فراز رفیع‌ترین قلل دست نیافتنی، دست یازد. و به راستی، بعد از قاضی بزرگ کدام مترجم را می‌توان یافت، که چنین گامهائی عظیم برداشته باشد؟ و چون در اکنون همنام و همدوشی برای این پیر نمی‌یابیم، آیا باید امیدوار بود، که در میان مترجمین نسل جوان، کسی همچون او ظهور کند؟

۵. جواد مجابی (قاضی، پویا و بی بدیل)^۵

محمد قاضی گاهی به کنایه می‌گوید: «کتابهایم از من سنگین ترند. مقصودش سی، چهل جلد کتابی است که از ادبیات غربی به فارسی برگردانده است. در دیده اهل نظر، این مترجم هشیار و بیدار دل و پیشرو چنان وزن و اعتباری دارد که کتابهایش به ازای آگاهی و بینش او، اعتبار می‌یابند. بر خلاف آن عبارت رایج که «مترجمان خائنند» چرا که قادر به حفظ معنای واقعی و اسلوب نگارش و ویژگیهای اصلی اثر در زبان دیگر نیستند، قاضی نه تنها خائن به ترجمه نیست بلکه خدمت او به ادبیات معاصر ایران از حد یک نویسنده فارسی زبان نیز - اگر می‌بود - فراتر رفته است، چرا که او با آگاهی جهت‌گیر خود، در هر دوره و دهه ای آثاری را که برای اهل کتاب لازم و ضروری بوده و با شرایط فرهنگی و ضرورت‌های محیطی سازگار بوده و دردی را دوا می‌کرده به پارسی درآورده است و این آثار قطب‌نمایی برای چرخش سلیقه‌ها و ذوق اهل کتاب و نمایانگر

گرایش های جدید در ادب و هنر فرنگ بوده است. نگاه کنید به کتابهای دن کیشوت، نان و شراب، مسیح باز مصلوب، فاجعه سرخپوشان، ایالات نامتحد، سگ کите توز، قلعه مالویل، قربانی و کتابهای دیگر که قاضی نه فقط بخاطر ممتاز بودن متن، بلکه بخاطر ضرورت آنی انتشار این آثار به پارسی و آگاه کردن خواننده به جریانهای اصیل عالم واقع و خیال و جهت بخشیدن به ادبیات متعهد و حمایت آن به بازگرداندن آن کوشیده است هم از اینروست که خطی ممتد و هشیارانه بین دستکم ده اثر ترجمه شده ام می توان یافت که در مجموع از جهان بینی خاص او حکایت دارد.

بر می گردیم به شیوه کار قاضی و ترجمه او که در واقع پارسی نویسی بی بدیل است حرف تازه ای نیست که بگویم قاضی مترجم بزرگ برگزیننده ای است و بی همتا در عصر ما و چون و چرا درکارش نیست. چرا که او زبان فارسی را چندان خوب می داند که مثل چند فارسی دان خوب ما از جمله احمد شاملو و گلستان و آل احمد فاصله ادب رسمی و ادب عوام را از میان برده و به مقتضای حرف و مطلب کتاب، نثر او می تواند ۱۸۰ درجه بچرخد در دایره لغات سنگین ادب افاضل و لحن محاوره اجامر در ترکیبی درست و دلنشین او تمام ظرفیت زبان فارسی را بکار می گیرد.

چنان ساده و بی پیرایه با زبان روبرو می شود که انگار قاضی خود این قصه و روایت را نوشته است. اگر چه در هر کتاب لحن آن نویسنده شیوه خلاقیت سیاق کتابت او حفظ می شود. ترجمه او بوی متن می دهد نه ترجمه. و غریبگی نمی کند. در ترجمه قاضی عبارتی دشوار، پیچیده، رها شده به امان خدا، نمی یابی، انگار او متعهد روشن کردن همه چیز قصه و رمان و گزارش هایش برای خواننده است. اینجا من چند بار تکرار کردم کتابهای قاضی و این مساله ای جدی است.

قاضی به گونه ای از کتاب های ترجمه شده اش سخن می گوید که انگار خود آنها را نوشته است، با همان غرور، با همان شیفتگی و شور، با همان لذتی که تصنیف یک اثر به خالق آن می دهد. چرا؟ من اینرا دانسته ام که قاضی کتابی را یا ترجمه نمی کند یا اگر

ترجمه کرد به آن دل می دهد ، چرا که لابد کتابی است که او آرزوی خلقتش را داشته یا با نوشتنش آنقدر موافق است که خلق مجدد آنرا به زبان فارسی ، تعهد خود می داند و ترجمه اش را نه وظیفه ای که نیل به عشقی دیر باب می شمارد. عاشقانه به کار می پردازد، هزارها صفحه ای که از متون غربی به فارسی سپرده.

همه با این شیفتگی و ایمان فراهم آمده است، کاری که تمام کرد و منتشر شد فراموش نمی کند، بهمه توصیه می کند. عاشقانه و صادقانه توصیه می کند که بخوانند ، چرا که می داند چه کرده است. از کتابی که زیر دست یا زیر چاپ دارد مثلاً قربانی کورتزویو مالاپارته که همین روزها منتشر می شود چنان شیفته وار سخن می گوید که حس می کنی هشدار است برای تو که مرا و جهان مرا ببین. در رابطه من قاضی و ادب غرب آنچه را که برای خواننده ایرانی ، برای تو لازم است ترجمه می کنم و لاغیر. از همین روست که قاضی را عاشق پر شور فرهنگ ایران را می ستاییم ، توش و توان و عمر و عزتش بسیار باد.

۶. ابوالحسن نجفی (از اینکه شما هستید از شما متشکرم)^۶

سالهاست که من قاضی را می شناسم و به دوستی او مفتخرم . در قاضی صفات ستودنی بسیار هست، اما آنچه من بیشتر می ستایم شجاعت جسم و چه شجاعت روح. ما سالها در یک اطاق و تقریباً پشت یک میز به کار خسته کننده اداری مشغول بودیم و من آنجا بود که شجاعت های قاضی را از نزدیک دیدم. نخست شجاعت در کار، که چیزی غیر از توانایی در کار است: شجاعت با ملال روزانه در آویختن و آن را شادی آمیختن ، روزی هشت ساعت به کار اداری می پرداخت و تقریباً همین مقدار را صرف کارهای ذوقی خود (غالباً ترجمه) می کرد. و این روش را تا امروز هم - در سن شصت و اند - ادامه داده است. البته آن زمان - و هنوز هم - برای تامین معیشت خود و چند خانوار مجبور به این تلاش بود. اما چگونه می توانست این همه را با شادی انجام دهد؟ شادی، که غیر از «بیغمی» است، یکی از والاترین شجاعتهاست و من از این لحاظ شجاعتر از قاضی

ندیده‌ام. این شجاعتی است که از علم به رنج زندگی و اراده به پیروزی بر آن زاییده می‌شود. ولی نه یک بار برای همیشه، بلکه با کوششی هر روزه و چه بسا با درد و رنج باید آن را ساخت. شجاعت دیگر قاضی راستی و درستی اوست. این مطلقاً اغراق نیست. همه کسانی که از دور یا نزدیک قاضی را می‌شناسند می‌دانند که پاکی و شرافت او کم نظیر است. بایستی زمانه در آویختن و تن به پستی ندادن شجاعت ساده ای نیست. بیماری اخیر او نشان داد که قاضی با چه شجاعتی می‌تواند با بیماری هم مقابله کند و سپس واقعیت دردناک را بپذیرد و، به مدد شادی، از آن فرا رود. این همه از قاضی وجودی یگانه یا، اگر بتوان گفت، «جانشین ناپذیر» ساخته است. من در طول زندگی ام خیلی‌ها را دیده و شناخته ام، ولی فقط دو سه تن از آنها واقعا جانشین ناپذیر بوده اند. قاضی یکی از آنهاست و شاید یگانه ترین آنها.

اگر به خودم اجازه دهم که شعار زندگی قاضی را بیان کنم می‌گویم که این سخن حافظ به تمام معنی درباره او صدق می‌کند: «با دوستان مروت با دشمنان مدارا». دوستان و دشمنان قاضی - اگر دشمنی داشته باشد - همیشه به حمایت و انصاف او پشتگرم بوده اند. با این همه، در وجود او چیزی بالاتر از اینها هست: صرف بودن قاضی به اطرافیانش نیروی زندگی کردن می‌بخشد. یک بار به او نوشتم و حالا هم خوشحالم که آن را تکرار کنم: «من از اینکه هستید از شما متشکرم».

۷. بهاء‌الدین خرمشاهی (قاضی از شهر عاشقان)^۷

وقتی که فرمودید برای ویژه‌نامه استاد محمد قاضی - که او را در عنوان یادداشت «قاضی شهر عاشقان» خواندم - از یک پاراگراف تا یک رساله مطلب قبول می‌کنید، دیدم که اگر خاموش بنشینم گناه است؛ و خاطرات مصاحبه‌های دل‌انگیز دوره‌ای - دو هفتگی - که با جناب قاضی در سالهای پیش از پیروزی انقلاب اسلامی داشتم و داشتیم در سرم غوغا کرد و ذهن و زبانم را بلا تشبیه معطر و متبرک کرد.

اگر پاریس کافه‌آباد باشد، تهران ناکافه‌آباد یا کافه ناآباد است. به طوری که اهل قلم در

طی دو نسل از عصر صادق هدایت و روزگار پهلوی اول تا پایان این سلسله، در طی حدوداً ۴۰ سال فقط یک کافه به عنوان پایگاه و پاتوق اهل قلم یا روشنفکران بیشتر نداشته‌اند و آن هم کافه نادری است که رفتن به آنجا به سن و سال بنده قد نمی‌داد. اما، ما چند تنی بودیم که بر محور شخصیت جذاب شادروان دکتر غلامحسین ساعدی در یکی از کافه‌های نیمه مشهور، جلسات دو هفتگی یا دو هفته یکباری در روزهای یا بعد از ظهرهای دوشنبه داشتیم. پای ثابت جز ساعدی، کامران فانی و بنده بودیم و پای متحرک و کمتر ثابت گاه جناب داریوش آشوری بود، و در سالهای منتهی به انقلاب، جناب سروش حبیبی و مهندس حسین معصومی همدانی و نیز قهرمان داستان کوتاه ما - در طی این یادداشت - جناب محمد قاضی بود.

کافه نام نبرده فوق‌الاشاره یک کافه - رستوران نیمه آبرومند بود و چندان موند سطح بالایی نداشت و به تعبیر بعضی از عامه مردم «یک لوکس» بود! حالا هم دیده‌ام که پس از انقلاب همچنان به چلوکبابی‌گری خود ادامه می‌دهد، و هیچ به یاد مدیر یا مدیرانش نیست که سالها چه علمائی در آن گوشه معهود که نمور و کمور هم بود بیتوته می‌کردند. میر مجلس ساعدی بود اما شمع محفل قاضی بود که بدون سوختن و اشک ریختن و از جان مایه گذاشتن روشنی و شادی می‌پراکند. چه صدا و سیمای دلنشین و فراموش ناپذیری داشت و بحمدالله هنوز دارد. قاضی اصولاً مردی خوش سیما و به قول امروزها خوش تیپ بود و هست. مشخصه اصلی چهره‌اش یک جفت چشم شاد و سخنگو و سرشار از زندگی و موهای فراوان و لخت و شانه شده به یک سو، که در جریان گرم شدن بحث و داد سخن دادن‌ها آشفته می‌شد و می‌ریخت روی پیشانی‌اش. اما صدایش صدایی مجروح ولی همچنان طربناک و پرشور بود. بر اثر یک بیماری ناجور، تارهای صوتی این بزرگمرد آسیب دیده بود.

لذا با کمک یک وسیله کوچک باطری‌دار که روی بخشی از حلق و حنجره‌اش می‌گذاشت، حرف می‌زد و صدایش کمابیش در حد صدایی که از فاصله مثلاً ۲۰

سانتیمتری از گوشی یک تلفن شنیده می‌شود، به گوش می‌رسید. یا می‌کوشید که به گوش برسد. هر کس بود با عارضه آن بیماری و از دست دادن قدرت ناطقه‌اش، روحاً بیمار و گوشه‌گیر و درمانده می‌شد.

اما گویی قاضی به این شعر حافظ جامه عمل پوشانده بود که می‌گوید «بیماری اندر این ره بهتر ز تندرستی». و با آن وسیله باطری‌دار که دوستانش نامش را ماس ماسک گذاشته بودند، محفل آرای می‌کرد و نه در حدود کلمات تک‌تک و تک‌سیلابی، بلکه به کلی سخنرانی می‌کرد و از هر در داد سخن می‌داد و در هر بحث اصلی و فرعی آن جمع شرکت می‌کرد و شوری در مجلس می‌افکند. موقع آمدن و رفتن هم با همه روبوسی می‌کرد. آنهمه نشاط حیات، آنهمه برق عشق به زندگی و بارقه امید که در چشمان زیبایش جلوه‌گر بود و بازتاب آن در صدا و سیمایش موج می‌زد، هرگز از خاطر من و دوستان دیگر محو نمی‌گردد.

هرگز نقش تراز لوح دل و جان نرود هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود
از دماغ من سرگشته خیال دهند به جفای فلک و غصه دوران نرود
درازل بست دلم با سر زلفت پیوند تا ابد سر نکشد و ز سر پیمان نرود

گر رود از پی خوبان (قاضی) دل من معذورست

درد دارد چه کند کز پی درمان نرود

۸. کریم امامی (قاضی شوخ طبع)^۸

تجلیل از قاضی کار نیکی است و در شرایطی که جامعه ما بیشترین پاداش را به اهل علم نمی‌دهد، و سهم صاحبان زور و صاحب مال از مواهب دنیا همیشه بیشتر از سهم بزرگترین شاعران و نویسندگان ما بوده است این نوع قدردانی‌ها دست کم به این معنی است که شاید از این پس اهل قلم توجه بیشتری به حال و روز پیشکوتان خود داشته باشند... قاضی مجلس گرمی دارد و پیوسته شوخ طبعی می‌کند و صاف توی چشم مخاطبان خود می‌نگرد و می‌خندد و توجه می‌طلبد و از آثار خودش با صدای بلند

می‌خواند و خلاصه غلغل می‌کند و به اطراف خود گرما می‌بخشد. در آن روز مصاحبه بیماری حنجره هنوز به سراغ استاد نیامده بود و ما این فرصت را یافتیم که قسمتهایی از ترجمه «دن کیشوت» را با صدای خود ایشان بشنویم و لذت ببریم. روحیه قوی قاضی در مبارزه با بیماری رعب‌آور در سال‌های اخیر نیز همیشه برای ما اسباب تعجب و تحسین بوده است. هنوز هم هرگاه در مجلسی خدمت ایشان می‌رسیم او را همچنان پرجوش و خروش می‌یابیم و با صدای مکانیکی حنجره مصنوعی و دستی خود یک نفس شوخ طبعی می‌کند و شعر می‌خواند و لطیفه می‌گوید. ترجمه «دن کیشوت» بدون شک مهم‌ترین و ماندنی‌ترین کار محمد قاضی است، و با وجودی که از زبان اصلی انجام نگرفته به خاطر استفاده از زبان فاخر و کهنه‌نمای مناسب بسیار موفق است. اصولاً نقطه قوت ترجمه‌های قاضی تسلط او بر زبان مقصد است و نه آنقدرها تبحر در زبان مبدا، یعنی زبان فرانسه که از آن معمولاً ترجمه می‌کند و هرگاه ترجمه قاضی را ویراستار توانایی با دلسوزی و ویرایش کند از این جزئی معایبی هم که گاهی گزک به دست جوانان از راه رسیده می‌دهد پیراسته خواهد شد.

۹. رضا سید حسینی (کسی که به او حسودی می‌کنم)^۹

خیلی به ندرت به یک مترجم حسودی می‌کنم، اما گاهی که در مورد بعضی ترجمه‌ها حسودی کرده‌ام گفته‌ام که ای کاش من هم اینگونه ترجمه می‌کردم! یک بار هم در مورد خود قاضی حسادت کردم آنهم بصورت اتفاقی، چون از انتشارات توس چند کتاب خریداری کرده بودم که فروشنده آنها را با کاغذ باطله پیچیده بود و همینطور که به کاغذهای باطله نگاه می‌کردم، متوجه شدم که ترجمه رمان است، ترجمه رمان «در زیر یوغ»، رمانی که قاضی ترجمه کرده بود. در حال حاضر قاضی پا به سن گذاشته و از نظر جسمی رمق سابق را ندارد اما همیشه مردی بسیار فعال و با نشاط و پرشور و در عین حال باسواد و کتابخوان، و نیز یکی از دوستان صمیمی من بوده و هست. قاضی انسانی است که گذشته از قدرت تواضع و فروتنی، بیشتر یک انسان است،

انسانی صادق و شرافتمند اما در مورد کارهایش باید بگویم چون فطرتاً آدمی است که خودش کتابی را دوست داشته باشد ترجمه می‌کند، نمی‌توان کتابی را که به وی تحمیل کرد، با آثار دیگری غیر از مطالب مورد علاقه خودش راحت نیست، به همین دلیل در انتخاب هم خیلی فرد با سلیقه‌ای نیست. از روز اول به عشق خودش وفادار بوده و هست و یک سری تأثیرات و عوامل موجب می‌شود تا کتابی را انتخاب کند. و همیشه برای دفاع از عقیده‌اش ترجمه می‌کند که این کاملاً منطقی است. اما به هر جهت اگر جاه طلبی بود و در جستجوی شهرت، می‌توانست کتابهای دیگری را انتخاب و ترجمه کند به همین دلیل واقعاً انسان شریفی است.

۱۰. لیلی گلستان (اجر معنوی مترجم) ۱۰

به نظر من ترجمه اجری معنوی دارد. مثلاً من خود اسم مترجمان توانا و لایق کشور را روی جلد کتاب به عنوان مترجم می‌بینم بدون اهمیت دادن به نویسنده کتاب، کتاب را می‌خرم. پس اجر معنوی این مترجمان توانا نامأجور نیست. مردم به مترجم خوب احترام لازم را می‌گذارند و این برخورد بسیار دل چسب و خوشایند است. در مورد استاد محمد قاضی، و به نظرم مزیت خاصی بر دیگر مترجمان کشور دارند من وقتی بچه بودم و بعد جوان شدم و بعد...، تا حال همیشه قاضی برایم مثل یک بت بوده بخاطر «شازده کوچولو»، «شاهزاده و گدا»، و بعد «دن کیشوت» و واقعاً ایشان را دوست دارم.

خلاصه اینکه کتابهای خوب را با نام او شناختم، هم سلیقه در انتخاب کتاب دارد و هم اینکه زبان فارسی‌اش روان و سلیس است و همیشه با آثار او راحت بوده‌ام و هستم و مزیت ایشان نسبت به دیگران به نظر من همان حُسن سلیقه در انتخاب متن و فارسی درست و شیرین اوست. و همچنین امانتداری در نگهداشتن سبک مولف است و بعد به خاطر فروتنی و سرخوشی ایشان به عنوان یک شخصیت فرهنگی.

۱۱. دکتر محمد رضا باطنی (تاشقایق هست)^{۱۱}

از اوایل مشروطیت ترجمه‌های درخشانی در دست داریم، اما در آن زمان تعداد ترجمه‌ها از انگشتان دست تجاوز نمی‌کرده. با گذشت زمان تعداد ترجمه‌ها بیشتر شد و کار به تولید انبوه رسید. در تولید انبوه، مترجمان بد نیز فعال شده‌اند و در نتیجه، ورود بعضی کلیشه‌ها اجتناب‌ناپذیر است.

اما اگر نسبت ترجمه‌های بد را به کل کتابهای ترجمه شده بسنجیم و با گذشته مقایسه کنیم می‌بینیم که ترجمه نه تنها افت نداشته بلکه روبه اعتلاء داشته است. به هر حال ترجمه در تولید انبوه با نارسایی‌هایی نیز همراه خواهد بود که در بستر زمان و به تدریج رفع شد. ترجمه به تعبیری عبارتست از انتقال مفاهیم فرهنگی از زبان به زبانی دیگر و زمانی که زبان مقصد توانایی بالفعل کشیدن بار فرهنگی زبان دیگر را ندارد مشکلاتی بروز می‌کند. وقتی بار فرهنگی جامعه‌ای را به زبان دیگر منتقل می‌کنیم و آن زبان هنوز برای کشیدن این بار آمادگی ندارد چاره‌ایی جز این نیست که زبان مقصد را پرورش دهیم. از امکانات بالقوه آن بهره بگیریم و امکاناتی جدید خلق کنیم و این همه کاری است که مترجمان ما انجام می‌دهند و به رغم ترجمه‌های بد، در مجموع می‌توان گفت که از عهده آن برآمده‌اند و پویایی زبان فارسی از مشروطه به بعد، و به ویژه در دوره تولید انبوه ترجمه، تا حد زیادی مدیون کوششهای مترجمان است. و نکته آخر اینکه نظرم راجع به استاد محمد قاضی و کارهای ایشان چیست؟ دریغ می‌آید که این سؤال شما را در مورد استاد بی‌جواب بگذارم عرض کنم که استاد محمد قاضی به طور یقین از برجسته‌ترین مترجمان ایران است، درک ظریف او از ریزه‌کاریهای زبان فرانسه و تسلط شگرف او به زبان فارسی او را در جایگاهی قرار داده که کمتر مترجمی می‌تواند به آن دسترسی پیدا کند. ذوق و قریحه قاضی، به ترجمه‌های او طراوتی می‌بخشد که خواننده آثارش را زنده و شاداب نگه می‌دارد، از این‌ها گذشته، کتاب‌هایی که برای ترجمه بر می‌گزیند نشانگر این است که او نه یک مترجم پول ساز، بلکه مترجمی متعهد است.

بذله‌گویی و شوخ طبعی او، به رغم از دست دادن سلامت حنجره‌اش، به راستی اعجاب‌انگیز و الهام بخش است و به زبان حال می‌گوید: «آری، تا شقایق هست زندگی باید کرد.» عمرش پایدار باد. حق بود بیشتر در باره قاضی می‌گفتم، ولی متأسفم که توان آن را ندارم.

۱۲. دکتر ابراهیم شکورزاده (ارباب ذوق و معرفت)^{۱۲}

محمد قاضی مترجمی است توانا و دقیق که در نقل و ترجمه مضامین و عبارات از زبان فرانسه به فارسی زبردست است و این امری تردید به سبب وقوف و احاطه‌ای است که ایشان بر مصطلحات هر دو زبان بخصوص زبان فارسی دارد. ترجمه‌های قاضی رسا و روشن و کم غلط است، بانثری فصیح و ساده و شیوا. قاضی زبان کتابت را به نیکوترین وجه به زبان کتابت و زبان محاوره را به بهترین صورت به زبان محاوره، ترجمه می‌کند و شیوه نگارش وی آنچنان خوب و دلچسب است که مردم عادی نیز، همچون ارباب ذوق و معرفت، از آن لذت می‌برند.

من تا کنون یازده کتاب (یعنی قریب پنج هزار صفحه از ترجمه‌های او را) با متن اصلی آنها مقابله کرده و جز در مواردی بسیار محدود اشتباهی در آنها نیافته‌ام و بدین جهت همواره به دانشجویان خود توصیه می‌کنم که ترجمه‌های او را بخوانند و با متن اصلی مقابله کنند و آنها را نمونه و سرمشق کار خود قرار دهند. قاضی با کثرت آثاری که ترجمه و به بازار ادب عرضه کرده است اعتبار خود را در میان تمام طبقات کتاب‌خوان مسجل ساخته است.

۱۳. دکتر صالح حسینی (مترجم عاشق و شیفته)^{۱۳}

محمد قاضی از معدود مترجمان ناموری است که با عشق و شیفته‌گی از حریم زبان و ادب فارسی پاسداری کرده است. ترجمه‌های او نمونه بارزی از بهره‌برداری شایسته و بارور از ادبیات غنی و واژگان وسیع زبان فارسی است. کار ایشان به تعیین سرمشق

بسیاری از نوآمدگان بوده است. مرا نیز در ترجمه «آخرین وسوسه مسیح» و «گزارش به خاک یونان» از خوان نعمت ایشان نصیبی افتاده است. این نصیبه بوی پیراهان یوسف نیز یافته است. به این معنی که پس از انتشار «آخرین وسوسه» توفیق زیارت محمد قاضی نصیبم گشت. در مقدمه این کتاب نوشته بودم: نیکوس کازانتزاکیس در ایران به همت مترجم بزرگوار محمد قاضی، چهره‌ای شناخته شده است. آن بزرگوار هم به رسم کوچک‌نوازی به جستجوی حقیر برآمده بود و حقیر نیز به مدد بخت کارساز و لطف دوست همدل و همراه، حسین کریمی، سر بر آستان جانان ساییدم.

۱۴. دکتر عزت/... فولادوند (مرد نیک محضر و خیراندیش)^{۱۴}

من از سالها پیش با آقای قاضی و کارهای ایشان آشنایی داشته‌ام، اما هرگز با هم انیس و جلیس نبوده‌ایم که به عمق خلق و خوی او برسم. همین قدر می‌دانم که مردی است نیک محضر و خیراندیش و پاکدل. قاضی مسلماً یکی از خدمتگزاران فرهنگ این مرز و بوم بوده است. بسیاری کسان از راه ترجمه‌های او باادب غرب آشنایی جدی پیدا کرده‌اند و به او مدیونند. ترجمه‌های او از سروانتس و ولتر و دیگران در زبان فارسی ماندنی است، ذوق و قدرت قلم و فن سلیقه‌ای که در بهترین آثارش دیده می‌شود هنوز برای مترجمان ما - به ویژه کسانی که در زمینه ادبیات داستانی کار می‌کنند - بهترین راهنماست. محمد قاضی آن وقتهای که حال و حوصله داشت، سبک را به طور غریزی و خوب از کار در می‌آورد، (در ترجمه) لحن را درک می‌کرد، شمه داشت با اینکه فرانسه را در ایران یاد گرفته بود. اما همیشه خاصه در سالهای اخیر با او از حیث کتابهایی که برای ترجمه برگزیده است موافق نبوده‌ام. معتقدم با توانایی و استعدادی که داشته و بارها آن را در میدان توان آزمایشهای دشوار به اثبات رسانیده، شاید از این جهت به خویشتن ستم کرده است. ولی چه چاره! بسا که این هم از زیانهای ایدئولوژی باشد! برای او از خداوند عمر درازتر و تندرستی بیشتر آرزو می‌کنم.

۱۵. دکتر بهروز عزبدفتری (گوهر پاک ببايد که شود منشاء فيض) ۱۵

از باب تمثيل می‌گویم که یک هنرمند می‌تواند در موسیقی، نقاشی، مجسمه‌سازی و ... با داشتن استعداد فطری در کارش بسیار موفق باشد. بدیهی است اگر این استعداد بالقوه از پشتوانه دانش علمی برخوردار باشد هنرمند در کارش موفق‌تر خواهد بود. مترجم برای آنکه در کار ترجمه به ویژه ترجمه عبارتهای اصطلاحی توفیق داشته باشد علی‌الاصول می‌باید در زبان مقصد دست بالاتر داشته باشد. ساده بگویم مترجم پیش از آنکه دست به ترجمه بزند می‌باید خود در زبان مادری نویسنده‌ای در حد قابل قبول باشد.

کسی که در زبان مادری خود به لحاظ نوشتن ناتوان است بی‌شبهه نمی‌تواند در ترجمه کار سترگی انجام دهد و اگر بخواهد در آن کار از اصول زیانسناسی و برخی دستورالعملهای تجویدی که در کتابهای ترجمه برای نوآموزان ترجمه آورده می‌شود مدد گیرد، مثل کسی است که بخواهد راه رفتن را از روی قوانین تعادل انجام دهد. امکان دارد هنرمندی آهنگی را از روی نت به گونه درست اجرا کند ولیکن نتیجه‌اش دلنشین نخواهد بود. هنر ترجمه نیز مانند دیگر هنرها دارای، خصیصه چيستی به تعبیر ویلیام جیمز می‌باشد که در وصف نمی‌گنجد و قالب نمی‌پذیرد. من استاد محمد قاضی را از روی آثارشان و ضمن مقایسه برخی آثار ایشان با متن انگلیسی در کلاسهای ترجمه (که به اعتقاد من یکی از روشهای موثر فراگیری هنر ترجمه می‌باشد) می‌شناسم. استاد تجسم عینی و واقعی یک مترجم می‌باشد که بی‌مدد زیانسناسی آثارش در جریان استحاله از یک زبان به زبان دیگر از کیفیتی سکرآور برخوردار می‌شود که تعیین و تعلیل خصوصیات این هنرمند، در قالب قواعد و دستورالعملها چیزی ممکن نیست.

گوهر پاک ببايد که شود منشاء فيض ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود
ارزشیابی آثار استاد به گفتاری طولانی نیاز دارد که آنرا به مجال دیگر موکول می‌کنیم.
چرا که ذکر مطلبی به طور ناقص، کل قضیه را لوٹ می‌کند.

۱۶. دکتر میر جلال‌الدین کزازی (ترجمان پرتلاش و کامکار)^{۱۶}

ترجمانِ متنهای هنری و ادبی، پیش از آنکه قلم در دست گیرد و به ترجمه بیاغازد، به ناچار می‌باید در زبان مادری خویش نویسنده باشد. آری! تنها نویسندگانی که می‌توانند به ترجمه ادبی و هنری دست یازند. بر پایه آنچه نوشته آمد، ترجمانی کاری است هنری که نغزتر و دشوارتر از نویسندگی است ترجمان ادبی نویسنده‌ای است با شایستگی و توانی افزون از نویسنده: آفرینش هنری در تنگناهای وابستگی و بند. کار نویسنده آفرینش هنری است؛ کار ترجمان ادبی باز آفرینی هنری. به گمان من، تنها چاره ترجمان در رهایی از این تنگنا و چیرگی بر این دشواریهای بنیادین که باز آفرینی هنری است، آن است که ترجمان توانسته باشد به هنگام ترجمه با نویسنده در آمیزد، و باوی هماندیش و همسوی و همسان گردد.

از دید این دوستار، آقای قاضی ترجمانی است پرتلاش و در کار خویش کامگار که بسیاری از آثار ارزنده ادب جهان را به پارسی برگردانیده است؛ امید که همچنان دیری بپاید و قلم بزند. و با آرزوی بختیاری و بهروزی پایدار وی. درباره برگردان تلماک که برگردانی سومین نیز از آن بچاپ رسیده است، سنجیده‌ترین پاسخ را می‌باید از خوانندگان سخن‌سنج فرادست آورید؛ هرگاه اثر نوشته شد و به چاپ رسید دیگر از آن خوانندگان آن است، نه نویسنده اثر، دید و داوری آنان است که سنج و پایه می‌تواند بود.

۱۷. دکتر عمادالدین اردکانی (محمد قاضی، مترجم یا کاسب!)^{۱۷}

محمد قاضی مترجم نامدار معاصر در مصاحبه‌ای با روزنامه همشهری (ضمیمه روز هفتم همشهری مورخ پنجشنبه ۱۳ بهمن ۷۳) به مطلب عجیب و حیرت‌انگیزی در مورد خود اشاره کرده است که باور کردنش برای هر کس بسیار مشکل می‌نماید.

محمد قاضی در آن مصاحبه به این سؤال خبرنگار از او که اگر جوان می‌شدید، چه کارهایی را دنبال می‌کردید؟ پاسخ داد: «... به جای درس و علم و معرفت، به سراغ کاسبی می‌رفتم. آدم هر چه کمتر بفهمد راحت‌تر است و هر چه بیشتر ثروت داشته باشد، بازهم

راحت تر است...» و نیز در پاسخ به سوال بعدی خبرنگار که از محمد قاضی پرسید: اگر جوان می‌شدید، چه کارهایی را تکرار نمی‌کردید؟ مجدداً بر همان گفته قبلی خود تأکید ورزید و گفت: «... به سراغ درس نمی‌رفتم...» مطلب از این جهت عجیب و حیرت‌انگیز است که محمد قاضی حتی بعد از ۸۲ سال سن و حدود ۵۵ سال سابقه فرهنگی (همراه با بهترین و بیشترین خدمات به هنر ترجمه در ایران) اینک به حالتی درآمده که بی‌محابا قلم قرمز بر تمام افتخارات گذشته خود می‌کشد و بی‌هیچ شرمندگی علناً اظهار می‌کند که: ای کاش کاسب می‌شد و به دنبال درس و علم و معرفت نمی‌رفت.

غیر از عجیب و حیرت‌انگیز بودن قضیه، وقتی مسأله دردآور می‌شود که یک شخصیت هنرمند و فهمیده و یا احساس، بی‌هیچ پرده پوشی در یک روزنامه پرتیراژ، با صراحت تمام «درس نخواندن» را مهمترین آرزوی خود اعلام می‌کند و نیز علت راحتی انسانها را کمتر فهمیدن می‌داند. واقعاً محمد قاضی را چه شده که چنین دگرگون شده‌است؟ آیا بیماری جسمی یا کسالت روحی، او را از درون فرو پاشیه که به وادی پوچی قدم نهاده است؟

اثر این حرف محمد قاضی بر نسل جوان چه خواهد بود؟ آیا نتایج مخرب چنین طرز فکری (آنهم وقتی توسط یک هنرمند پیر القاء شود) قابل سنجش خواهد بود؟

یکی از بزرگترین افتخارات ملی و اعتقادی ما ایرانیان همیشه این بود که در نزدمان «هنر برتر از گوهر» پدید آمده است برای ما ارزش اول همواره این بود که آدم باشیم. و در نتیجه حتی پولدارهایمان نیز ولو به زور کتک شده فرزندانش را به مدرسه فرستاده‌اند و برایشان معلم سرخانه گرفتند، و اخیراً به انواع کلاسهای هنری می‌گذارند تا «آدم» شوند ولی با این حال در طول تاریخ همیشه هر چه آدم داشته‌اید. از خانواده‌های غیر مرفه برخاسته‌اند. یعنی حداقل در مورد کشور خودمان و فرهنگ خالص ایرانی، این مسأله مصداق نداشته است که ثروت و رفاه و راحتی عامل تعالی روحی و تکامل فکری و انگیزش هنری بوده باشد. در آمد و رفاه و راحتی همیشه خوب بوده و هست ولی نه تا

بدان حد که انسان آرزو کند ای کاش درس نمی خواند و علم و معرفت به دست نمی آورد ولی در عوض کاسب می شد تا کمتر بفهمد و راحت تر باشد. یا به قول آقای محمد قاضی که در همان مصاحبه اش گفته: انسان هرچه بیشتر ثروت داشته باشد، راحت تر است، می بینیم که ایشان نیز تأیید می کند که ثروت با فهم و شعور و علم و معرفت تضاد دارد، ای کاش کاسب می شد تا کمتر بفهمد.

ولی همین آقای محمد قاضی که آرزومند شغل کاسبی است و از هنرمندی خویش ابراز پشیمانی می کند حدود دو سال چنانکه سراپای کتاب خاطراتش (خاطرات یک مترجم، نشرزنده رود، ۱۳۷۱) و نیز مصاحبه ای که سال گذشته با روزنامه همشهری داشت (مورخ ۲۴ فروردین ۱۳۷۲، صفحه ۷) بر همین امر گواهی می دهد.

محمد قاضی در کتاب «خاطرات یک مترجم» صریح می گوید که به قلم و دفتر و نان بخور و نمیر مترجمی اکتفا کرد، ولی تسلیم دربار شاه وعده های فریبنده شجاع الدین شفا نشد او طی مصاحبه سال گذشته اش با همشهری نیز (در فروردین ۱۳۷۲) در پاسخ خبرنگار که پرسید اگر مترجم نمی شدید، دوست داشتید چه کاره شوید؟ می گوید: غیر از مترجمی شغل دیگری را دوست ندارم. به این ترتیب می بینیم که محمد قاضی در آن مصاحبه با همشهری، نشان داد که در تمام طول عمرش (حتی زمانی که بسیار تنگدست و محتاج هم بوده) هرگز حاضر نشد کاسبکارانه عمل کند و بی توجه به ملاکهای عقلانی و معرفتی و احساس صرفاً به خاطر رسیدن هب پول و ثروت دست به قلم برد چنانچه در پاسخ این سوال خبرنگار که آیا جبر زندگی تا به حال ثابت نشده که علیرغم میل خودتان، علیرغم آن ملاکها و آن معیارهایی که برای انتخاب کتاب داشته اید، کتابی را برای ترجمه به دست بگیرید؟ «با قاطعیت کامل جواب داد: خیر خوشبختانه این مسأله برای من پیش نیامده ...» (روزنامه همشهری مورخ ۲۴ فروردین ۱۳۷۲، صفحه ۷) مسلماً در زندگی محمد قاضی (چنانکه از کتاب خاطراتش بر می آید). موقعیتهایی وجود داشته که واقعاً از نظر مالی تنگدست و نیازمند بوده است ولی حتی در چنان مقاطع هم فقط دست به

ترجمه کتابهایی زده که عقل و فهم دست به ترجمه کتابهایی زده که عقل و فهم و معرفت و احساس و ادراکش حکم منی کرده است نه روحیه‌ای کاسبکارانه که می‌تواند هر هنرمندی را به وادی ضلالت و خودفروشی بکشاند.

بنابراین محمد قاضی نه هرگز روحیه کاسبکارانه داشته و نه اصولاً علاقه‌ای به کسب و کاسبی نشان می‌داده است. چون اگر حتی ذره‌ای از این روحیه در او بود، مسلماً نمی‌توانست مترجم با فرهنگ با احسا و عاقل و فهمیده‌ای چون محمد قاضی باشد که امروز هست و نه وضعیت زندگی و معیشتی و مقامی او چنین بود که امروز هست او هرگز خود را فروخت، چون «آدم» بود و البته آدم هست و خواهد بود. او هرگز در پی کاسب نرفت. چون همیشه اهل علم و درس و معرفت و فهم بود. و چون همیشه محکوم به فهمیدن بوده است و فهمیده‌ها هم وقتی راحت هستند که دیگران را فهمانده باشند. به این ترتیب آنچه باقی می‌ماند، جست و جو برای یافتن پاسخ همان سؤال اول این مقاله است که واقعاً محمد قاضی را چه شده است؟ به نظر می‌رسد که آنچه در طول دو سال پس از اولین مصاحبه محمد قاضی با روزنامه همشهری (در فروردین ۱۳۷۲) بر او گذشته، بی‌تردید باید عوامل موثری در دگرگونی روحیه‌اش باشد. زیرا در آن مصاحبه او گفته بود. غیر از مترجمی دوست ندارد شغل دیگری داشته باشد، اما در مصاحبه دوم با همشهری (مورخ ۱۳ بهمن ۷۳) گفته است: آزو داشت به جای درس و علم و معرفت، سراغ کاسبی می‌رفت و هر چه کمتر می‌فهمید راحت‌تر بود!! مهمترین ردپایی که در طول این دو سال از محمد قاضی وجود دارد و از طریق آن می‌توان به بعضی نظریاتش واقف شد. متن نامه سرگشاده معروف «ما نویسنده‌ایم» است که در تاریخ ۲۳ مهر ماه ۱۳۷۲ توسط محمد قاضی و ۱۲۳ نفر دیگر از نویسندگان و شعرا و مترجمین امضاء و برای اکثر جراید و مجلات و نیز وزارت ارشاد اسلامی ارسال شده بود. قاضی در آن نامه با صراحت می‌نویسد: «... هنگامی که مقابله با موانع نوشتن و اندیشیدن از توان و امکان فردی ما فراتر می‌رود، ناچاریم به صورت جمعی - صنفی با آن روبرو شویم. یعنی برای

تحقق آزادی اندیشه و بیان و نشر و مبارزه با سانسور، به شکل جمعی بکوشیم. از اینرو تأکید می‌کنیم که هدف اصلی ما از میان برداشتن موانع راه آزادی اندیشه و بیان و نشر است و هرگونه تعبیر دیگری از این هدف، نادرست است...»

پس تا اینجا معلو شد که قاضی را از مدتی پیش تحت فشار قرار داده بودند و مانع انتشار ترجمه‌هایش می‌شدند. و او از امضای نامه‌کذایی مذکور نیز هدفی جز تحقق و برداشتن موانع راه آزادی اندیشه و بیان و نشر نداشته است. اما حدود یک ماه بعد از انتشار نامه مزبور، محمد قاضی با ارسال یادداشتی، امضاء خود را در زیرنامه‌ما «نویسنده‌ایم» پس گرفت و نیز در مصاحبه‌ای با اطلاعات شرکت کرد تا به اصطلاح تأییدی بادش بر پس گرفتن امضایش از ذیل آن نامه.

قاضی در این مصاحبه گرچه تمام مطالب مندرج در نامه ۱۳۴ نفر را تأیید کرد و حتی کلمه‌ای دال بر نفی مفاد آن بر زبان نراند، اما از این که نامش درکنار بعضی‌ها که به عقیده مصاحبه‌گر اطلاعات «نه نویسنده نه مترجم و نه شاعر» بودند آمده، و نیز مفاد نامه مورد بهره‌برداری محافل تبلیغاتی غرب قرار گرفته، اظهار پشیمانی کرد. لکن در عین حال گفت: «... من آن موقعی که امنساء می‌کردم، نمی‌دانستم که این حرکت سیاسی است. اما من واقعاً به آزادی بیشتری برای مطبوعات اعتقاد دارم ... و انتظار ندارم که در وزارت ارشاد برای مسائل جزئی جلوی کتاب مرا بگیرند...» واقعاً باید پرسید: وقتی جلوی کتابهای محمد قاضی گرفته می‌شود. معنایش چیست؟ یعنی یک نفر در جایی نشسته که تشخیص داده محمد قاضی نفهمیده و چیزی نوشته که نمی‌بایست بنویسد؟ چنین شخصی اولاً کیست که شایستگی قضاوت در باره کارهای قاضی را دارد؟ (قضاوت در باره نوشته‌های قاضی را باید بالاتر از قاضی انجام بدهد نه جوانی که هنوز سنش از سی سال فراتر نرفته). ثانیاً کدام قانون به او اجازه داده که ۵۵ سال زندگی مطبوعاتی و هنری یک نویسنده و مترجم گرانقدر را به بازی بگیرد؟ ثالثاً طبق کدام قانون و مجوز او می‌تواند خود را مخفی کند و بدون معرفی خویش در پشت پرده بنشیند و نتیجه قضاوت خود را

روی یک ورق کاغذ بنویسید و باعث ممانعت از انتشار اثری شود که پیر فرزانه چندین ماه عمر خود را بر سر آن گذاشته است؟ و بعد هم نتیجه قضاوت این فرد نامرئی، به دادگاهی متشکل از قضات نقابدار (که به شدت در اختفای نام و هویت خویش می‌کوشند) احاله شود (تحت عنوان شورای بررسی کتاب) تا رأی آنها محمد قاضی‌ها و زریاب خونی‌ها و امثالهم را وادار به امضای ننگین نامه ۱۳۴ نفره کند؟

با توجه به آنچه در وزارت ارشاد به سر محمد قاضی آورده‌اند. واقعاً باید به او حق داد که پس از آن همه کوشش خستگی‌ناپذیر در راه اعتلای هنر ترجمه و خدمت به فرهنگ ایران زمین اظهار پشیمانی کند و علناً بگوید. ای کاش کاسب می‌شد و به دنبال درس و علم و معرفت نمی‌رفت. آیا این ننگ فرهنگ یک مملکت نیست که گرانقدرترین نویسنده و مترجمین بعد از ۵۵ سال فعالیت مستمر بگوید: «آدم هر چه کمتر بفهمد راحتتر است؟»

۱۸. دکتر سید علی میرعمادی (چهره درخشنده زمانه)^{۱۸}

یکی از معدود چهره‌هایی که در زمانه ما نیکو درخشیده است استاد قاضی است. ترجمه‌های او، بویژه یکی از شاهکارهایش با عنوان «مادر» اثر «پرل باک» نشان‌دهنده تبحر ایشان در ترجمه است. درک صحیح مطالب مندرج در اصل کتاب، روانی عبارات و جملات فارسی که بکار می‌برد و نیز سلیس بودن جملات نشان از پختگی کار مترجم دارد. بدیهی است آنچه استاد قاضی به آن دست یازیده حاصل کار یک روزه نیست بلکه حاصل تجربیات فراوانی است که عمری زحمت و مرارت را پشت سر دارد.

قاضی مترجمی است که زبان را به سخره نمی‌گیرد. چم و خم کار مترجمی را خوب می‌داند. زبان ترجمه او زبان مردمی است نه بر مردمی. به عبارتی دیگر او زبان خود را به مردم تحمیل نمی‌کند بلکه از زبان آنها مایه می‌گیرد. به معادلهایی مناسب دست می‌یابد و ساختاری آنچنان روان و طبیعی تولید می‌کند که مقبول طبع همگان باشد. انگشتان استاد ' قلم و نقشی که او بر کاغذ می‌نگارد همانند نوازنده پیانویی است که قطعه‌ای بدیع

می‌آفریند. در واقع استاد قاضی ترجمه نمی‌کند بلکه می‌نویسد چون بوی ترجمه از نوشتار او به مشام نمی‌رسد. اصولاً در ارزشیابی ترجمه سه معیار اساسی را در نظر می‌گیرند: دقت، وضوح یا روشنی و روان بودن متن به نحوی که ترجمه را ترجمه ندانند و اهل زبان متن ترجمه‌شده را همچون متن اصلی تصور نمایند. استاد قاضی در تمام ترجمه‌هایش از این روال طبیعی ترجمه عدول نکرده است به نحوی که مترجم یا خواننده سخن نمی‌گوید بلکه زمزمه می‌کند، زمزمه‌ای که همچون آثار ادبی پربار ما با خواننده راز دل می‌گویند و او را بر سر سفره عشق می‌نشانند.

بحث خدمات فرهنگی که استاد قاضی به فرهنگ و جامعه ما نموده از حد این فقیر بیرون است و فرصتی شایسته باید تا ارباب قلم و نقادان سخن روزها که هیچ بلکه سالها در نشست‌های بی‌شمار گرد هم آیند و شگردهای ترجمه وی را عالمانه و با تأمل مورد بررسی قرار دهند تا راهگشای جوانانی باشد که قصد دارند همچون او باشند و ثمره زندگی و کارشان را به جامعه ارمغان بربند. اما ذکر یک نکته نیز لازم است و آن اینکه چرا استاد قاضی‌ها از جامعه علمی و دانشگاهی به دوراند و سعی نمی‌کنند با حضور خود در جمع مشتاقان به ویژه دانشجویان رشته‌های مترجمی و نیز مترجمان تازه کار آنها را با فنون ترجمه و چم و خم‌های آن آشنا نمایند؟

۱۹. طاهره صفارزاده (بهترین مترجم معاصر)^{۱۹}

کار ترجمه در کشور ما با کتابهای درسی دارالفنون آغاز شد. و پس از جنگ جهانی دوم، زبان انگلیسی جای فرانسه را به عنوان زبان دوم گرفت و گسترش روزافزون یافت. اما با وجود اینکه انگلیسی زبان دوم امروز اکثریت ایرانی‌ها به شمار می‌رود، در قلمرو ادبیات هنوز هم بهترین مترجمان ما اغلب کسانی هستند که از زبان فرانسه ترجمه کرده‌اند، و به تحقیق می‌توان گفت که در زبان انگلیسی هنوز مترجمی را که بتواند از هر جهت با استاد محمد قاضی برابری کند نداریم.

۲۰. اسفندیار اسفراینی (مترجم خوب، راهنمای گزینش آثار)^{۲۰}

واقعیتی است که در این ملک، یک مترجم خوب می تواند بهترین راهنما برای گزینش کتابی خوب باشد. چرا که با کمک نام وی، به آسانی می توان به عالی ترین آثار: ادبی، هنری، تحقیقی یا اجتماعی دست یافت.

محمد قاضی، مترجم صاحب نام، به یقین از جمله این گونه مترجمان است. ترجمه های او چه در زمینه های ادبی و هنری و چه در مورد مسائل تحقیقی و اجتماعی دلیل روشنی بر تایید این حقیقت هستند. در واقع، قاضی نه تنها مترجمی شایسته که راهنمای مدبری نیز، برای انتخاب کتاب خوب، می باشد. او طی سالیان درازی که از عمر مترجمی اش می گذرد به وضوح نشان داده است که به برگردان صحیح و سلیس یک اثر همانقدر اهمیت می دهد که به محتوای آن. در حقیقت می توان گفت در درجه اول محتوای اصیل یک اثر است که قاضی را به طرف خود جذب می کند و او را بترجمه آن وامی دارد. این چنین است که آشکارا می بینیم، تقریباً، هیچ یک از ترجمه های او نیست که از ارزشی، در زمینه ای خاص، خالی باشد.

۲۱. امیر جلال الدین اعلم (خادم فرهنگ)^{۲۱}

با بحث ترجمه و آثار مترجمان آشنایی دارم و تا حدود بسیار زیادی هم سخت گیر هستم اما راجع به استاد قاضی باید بگویم که در یک مفهوم کلی ایشان به فرهنگ ایران خدمت کرده اند در واقع با ارائه آثار خود مردم ایران را با ادبیات اروپا (از قبیل رمان، داستان کوتاه و...) آشنا نمودند، و این خدمت صادقانه ایشان واقعاً از دیدگاه مردم بسیار مغتنم و دارای ارزش و اعتبار است.

۱- ۲۲. نجف دریابندری (قاضی آناتول فرانس را نجات داد)^{۲۲}

نخستین ترجمه ای که من از محمد قاضی خواندم «جزیره پنگوئها» اثر آناتول فرانس بود. این مربوط به بیش از بیست سال پیش است. تا آن روز خوانندگان فارسی زبان

آناتول فرانس را عوضی می شناختند. از میان «ادبا» گروهی بودند که از مدتها پیش آناتول فرانس را سخت می ستودند و او را «پادشاه نثر فرانسه» می نامیدند. اما در ترجمه های فارسی که برخی از همین ادبا ترتیب داده بودند. آناتول فرانس در واقع یک «ادیب» و «محقق مفصال» بود. مثلا مانند مرحوم علامه قزوینی ، کافی است بدانید که آناتول فرانس در «طائیس» «بریان پزی ملکه سبا» به رستوران می گفت «مطعبه» و به ورزش می گفت «العاب ریاضیه».

آن وقت «جزیره پنگوئن» منتشر شد. قیافه علامه قزوینی ناپدید شد و موجود دیگری از پس آن پدیدار شد رند و شوخ و خندان، و پاک بی اعتقاد، تقریبا به همه چیز. با زبانی گرم و گیرا، سرشار از هزل و طنز. من خیال می کنم پس از خواندن «جزیره پنگوئن» بسیاری از خوانندگان وجدانشان آسوده شد. چون نمی دانستند که چرا باید آن «محقق مفصال» را پادشاه نثر فرانسه بنامند، و به خود جرئت هم نمی دادند حرف ادبا را زمین بگذارند. ناچار دچار عذاب وجدان می شدند. این عذاب وجدان را قاضی برطرف کرد.

به نظر من این بیست سی ساله اخیر در زبان ما دوره ترجمه بوده است. و در این دوره ، آغاز کار محمد قاضی - یعنی انتشار «جزیره پنگوئن ها» - واقعه بسیار مهمی است. به اصطلاح «نقطه عطف» است. چون سابق بر آن ، پیرها غالبا دچار «العاب ریاضیه» و این گونه گرفتاریها بودند ، بگذریم از این که غالبا زبان خارجه درستی هم نمی دانستند. جوانها هم غالبا دامنه فارسی شان خیلی تنگ بود. قاضی آدم دیگری بود. پیدا بود که در میراث ادب فارسی غوطه مفصلی خورده است، بی آنکه غرق شود یا دامنش از دست برود. «روشنفکر مدرن» هم خوشبختانه نبود و گرفتاریهای این قوم را نداشت. و بعد، شاید مهمتر، چنان که کارنامه سالهای بعدش نشان می دهد، قاضی مترجمی از کار درآمد با پشتکاری شگفت انگیز خیال می کنم از این حیث فقط کریم کشاورز با او طرف قیاس باشد. البته با این تفاوت که آقای کشاورز غالبا در زمینه های تاریخی و اجتماعی کار کرده

است و کمتر به داستان پراخته، و قاضی جز به داستان نپرداخته است، مگر در مورد کتاب «مفهوم انجیلها» که به نظر من کاری است که از هر کس دیگری بر نمی آید و قاضی بی جهت وقت خود را سر آن گذاشت.

«دون کیشوت» دومین کار قاضی بود که من خواندم، خیال می کنم این کار قاضی به اندازه کافی معروف است. به علاوه بحث درباره آن مجال زیاد می خواهد. همین قدر می توانم بگویم که به نظر من این اثر یکی از بهترین ترجمه های دوران جدید زبان فارسی است. یکی از موارد فرخنده ای است که مترجم توانسته است زبان و لحنی کاملاً گویا و رسا برای نقل یک اثر بزرگ و دشوار پیدا کند. اما این نکته را هم باید اضافه کنم که به نظر من چاپ اول «دون کیشوت» ترجمه بهتری است، در چاپ دوم قاضی، شاید بر اثر شنیدن حرفهای کسانی که در موضوع ترجمه مته به خشاش می گذارند، در ترجمه اش دست برد و آن را «اصلاح» کرد. این «اصلاح» شاید ترجمه را دقیقتر کرده باشد، اما به هیچ روی آن را «بهتر» نکرده است. به نظر من مقداری از لطف و شیرینی روایت اول «دون کیشوت» در روایت دوم از دست رفته است.

پس از «دون کیشوت» باید اعتراف کنم که سرعت ترجمه کردن قاضی بیش از سرعت کتاب خواندن من شد. بعدها به گرد او نرسیدم. جسته گریخته بعضی از کارهای او را خواندم ولی هرگز نه این که قاضی به سمبل کاری افتاده باشد. به هیچ وجه. قاضی هر کاری را دست بگیرد، سنگ تمام می گذارد و آنرا به بهترین صورتی که از او ساخته است انجام می دهد. منظورم این است که گاهی پیش آمده است که قاضی در انتخاب متونی که ترجمه می کند به اندازه کافی تأمل نکرده است. ناچار انسان با خود می اندیشد که ای کاش قاضی در صرف کردن نیرو و قریحه شگرفش قدری سخت می گرفت.

اما این شاید توقع بیجایی باشد، چون قاضی قادر به سختگیری نیست. همه کسانی که با قاضی سر و کار داشته اند می دانند که کار کردن با قاضی سر و کار داشته اند می دانند که کار کردن با قاضی، دوستی کردن قاضی، بحث کردن با قاضی، همیشه آسان بوده

است. قاضی عین آسانی است. و چه دشوار است رسیدن به این مرتبه!

۲-۲۲. نجف دریابندری (از این که رفتید...) ۲۲

نام محمد قاضی را من اولین بار از دوست فقیدم مرتضی کیوان شنیدم. این پیش از سال ۱۳۳۰ بود. تا آن زمان قاضی فقط یک کار ادبی کرده بود، و آن ترجمه فیلمنامه دن کیشوت بود، که گویا پیش از شهریور ۱۳۲۰ منتشر شده بود. این ترجمه را من هرگز ندیدم، ولی ما - یعنی حلقه دوستان کیوان - می دانستیم که دن کیشوت اثر مهمی است و خیال می کردیم که آنچه قاضی ترجمه کرده است متن کامل این اثر است، و به همین جهت برای اسم او احترام زیادی قائل بودیم. بعدها قاضی نقل می کرد که خود او هم کم یا بیش همین طور خیال می کرده است، و اگر اشتباه نکنم این را در شرح حالش - خاطرات یک مترجم - هم نوشته است. این نشانه گویایی از سادگی و صداقت شخصیت قاضی بود، و کسانی که قاضی را از نزدیک می شناختند می دانند که او این سادگی و صداقت را همیشه داشت و هرگز از دست نداد. به هرحال، قاضی در فاصله ترجمه آن فیلمنامه تا ترجمه جزیره پنگوئن ها، که گمان می کنم بیش از ده سال طول کشید، کاری انجام نداد. بعدها او در خاطراتش نوشت که این ده سال را به بیهودگی گذرانده است، و از این بابت تأسف می خورد. اما به نظر می رسد که تا آن زمان خود قاضی هم به آن استعداد شگرفی که بعداً در او دیدیم پی نبرده بود. این بود که وقتی سرانجام از بیهودگی دست کشید و شروع به کار کرد، کسی او را نمی شناخت، و به همین جهت در انتشار اولین کارش، ترجمه جزیره پنگوئن ها، اثر آنا تول فرانسه، دچار مشکل شد و آن داستان بامزه ای پیش آمد که مدت ها نقل محافل بود و خود او هم در خاطراتش نوشته است.

داستان به طور خلاصه از این قرار بود که در آن زمان - دور و بر سال ۱۳۳۰ - ناشران تهران عقیده پیدا کرده بودند که هر کتابی با مقدمه سعید نفیسی چاپ بشود فروش خوبی خواهد داشت، یا برعکس اگر کتابی بدون مقدمه چاپ بشود به فروش نخواهد رفت. نفیسی مرحوم هم گویا این را قبول کرده بود و حاضر بود به هر کتابی مقدمه بنویسد.

طبیعی است که او نمی توانست همه کتابها را بخواند، و گاهی مقدمه را بدون خواندن کتاب می نوشت. حتی گفته می شد نفیسی مقدمه هایی حاضر کرده است که هر کس از او بخواهد عنوان کتابش را در آن درج می کند و به دستش می دهد. به هر حال ناشر جزیره پنگوئن ها به همین ترتیب مقدمه ای برای این کتاب از نفیسی می گیرد، که در آن نفیسی به سبک فضلا این کتاب را با کلیله و دمنه فارسی و پنجه تتره هندی مقایسه کرده بود، به این حساب که جزیره پنگوئن ها هم مجموعه داستان های پندآموزی است از همان نوع، که از زبان مرغ های قطبی بیان شده است. قاضی هم، شاید از روی شوخی، یا شاید هم به جهت آن سادگی معروفش، این مقدمه را قبول می کند و کتاب به همان ترتیب چاپ می شود، و ما که جزو نخستین خوانندگان قاضی بودیم آن مقدمه را خواندیم و از روی نومیدی به سراغ متن کتاب رفتیم، و با کمال حیرت دیدیم که متن کتاب هزل نامه بسیار تند و تیزی است مربوط به تاریخ و سیاست فرانسه. اما چیزی که بیشتر حیرت ما را برانگیخت چهره نویسنده و چهره مترجم کتاب بود.

پیش از آن فضلا و ادبا بارها از آنا تول فرانس به عنوان «پادشاه نثر فرانسه» نام برده بودند؛ ولی بیهوده، چون که در ترجمه های بعضی از آثار او، که گویا از زبان عربی صورت می گرفت، آنا تول فرانس نویسنده مدمقی بود که «ورزش» را «العاب ریاضیه» و رستوران را «مطعمه» می نامید، و هیچ کس گمان نمی برد که این نویسنده احیاناً از حس شوخی و هزل بویی برده باشد. در جزیره پنگوئن ها آنا تول فرانس به صورت یک هزل نویس بسیار شیرین کار، و حتی گاهی خشن و بی رحم، ظاهر شد، و قاضی هم به صورت دارنده یک قریحه استثنایی در نثر فارسی. توفیق جزیره پنگوئن ها در محافل ادبی فوری و وسیع بود، و در همان روزهای اول معلوم شد که کار این مترجم نیازی به مقدمه این و آن ندارد.

قاضی این را فوراً دریافت و از همان لحظه دست به کار شد و تا پایان عمرش لحظه ای دست از کار نکشید. حاصل عمر هشتاد و پنج ساله قاضی بیش از هفتاد اثر است، و

اگر در نظر بگیریم که او کار جدی و مداوم را پس از چهل سالگی آغاز کرد، می بینیم که این مرد در سال های پر بار نیمه دوم عمرش با چه مایه از توان و طاقت کار می کرده است.

همه کارهای قاضی در یک تراز نیست و طبعاً اینجا به آن نمی توان پرداخت؛ اما دومین کار مهم او - و به نظر من شاهکارش - ترجمه دن کیشوت بود. چنان که می دانیم، این اثر میگل ده سروانتس یکی از مهم ترین متون ادبیات داستانی مغرب زمین است. بعضی از منتقدان آن را آخرین رمانس با اولین رمان غربی می دانند، یا حلقه واسطی میان این دو «ژانر» ادبی. اما قصد سروانتس آن بوده است که هزلی بر رمانس بنویسد و نویسندگان و خوانندگان این نوع داستان را که در زمان او - آغاز قرن هفدهم میلادی - کارش به ابتذال کشیده بود دست ببندازد. سروانتس این کار را به نحو درخشانی انجام می دهد؛ چنان که پس از دن کیشوت دیگر رمانس به تاریخ تعلق می گیرد و هزل نامه های «کیشوتی» جانشین رمانس می شوند. در واقع دن کیشوت در عالم ادبیات در حکم همان میوه درخت دانش یا شجره ممنوعه ای است که خوانندگان رمانس های عشقی و پهلوانی و رزمی را - یعنی خوانندگان ادبیات داستانی غربی پیش از قرن هفدهم را - از خواب ناآگاهی و بی گناهی بیدار می کند و متوجه «شرم» خود می سازد. پیداست که به فارسی در آوردن یک چنین متن حماسی و در عین حال هزل آمیزی، آن هم بازمانده از سه قرن پیش، کار آسانی نبود؛ باید زبان خاصی برای نقل این داستان پروراند می شد که، مانند متن اصلی، لحن پهلوانی و حماسی را با ریشخند شیرین مداومی همراه داشته باشد، و در عین حال بوی کهنگی و خاک خوردگی کتاب های رحلی و جلد چرمی قدیم از آن به مشام برسد. قاضی این کار را به عهده گرفت و از عهده برآمد.

آن کسی که ما بعد از انتشار دن کیشوت به نام محمد قاضی شناختیم انسان ساده و شوخ و شنگی بود که هرگز سر خود را با این گونه بحث های «نظری» درباره رمانس و رمان و مانند این ها به درد نمی آورد. بنابراین بسیار بعید است که خود قاضی ترجمه دن

کیشوت را با آگاهی به این مسأله ای که من کوشیدم در چند کلمه بیان کنم آغاز کرده باشد. او به قریحه سرشار خودش متکی بود و مانند گنج بی پایانی از آن برداشت می کرد. من یک بار مسأله را با او در میان گذاشتم؛ از او پرسیدم که آن تفاوت لحن و سبکی را که در ترجمه هایش می بینیم از کجا به دست می آورد. پاسخ او چیزی در این حدود بود که: از هیچ جا، من به متن اصلی نگاه می کنم، و بنابر تشخیص خودم آنچه را آن متن حکم می کند به فارسی روی کاغذ می آورم؛ اگر تفاوتی در این میان پیدا می شود، من بی تقصیرم!

این به نظر من درست همان چیزی است که ما «قریحه ادبی» می نامیم. استعداد قاضی قریحه ادبی محض و مطلق بود، بدون هیچ حشو و زائده ای از باب «تثوری» یا نظریه و علم و عقیده و تعلق یا تعصب مکتبی و مانند این ها.

همه کسانی که قاضی را از نزدیک می شناختند - و گروه کوچکی هم نیستند - شاهدند که این مرد نه هرگز به عالم «تحقیقات ادبی» فارسی اعتنا بی داشت و نه هرگز از «مکاتب هنری» مغرب زمین نامی می برد؛ و اگر هم کسی در این زمینه ها سخنی با او یا در حضور او می گفت، او با کنج کاوی و شادی کودکانه ای گوش می کرد و چند دقیقه بعد به نظر می رسید که همه را پاک فراموش کرده است. پس آیا قاضی آن نثر فارسی پودمانه گرم و شیرین را که در آثارش می بینیم از مهاباد با خودش آورده بود یا در خیابان های تهران پیدا کرده بود؟ به گمان من پاسخ هر دو پرسش مثبت است. آن پسری که - چنان که خودش نقل می کند - فارسی را با لهجه کردی حرف می زد و در شانزده سالگی برای گذراندن دوره دبیرستان از مهاباد به تهران فرستاده شد بدون شک یک قریحه استثنایی با خود آورده بود، و تهران نه تنها لهجه اش را رفته رفته تغییر داد (اگر چه رنگ ملایمی از کردی در زبان شیرین او باقی ماند)، بلکه زبان فارسی را از هر فارسی بهتری یاد گرفت. اما این مسلماً تمام داستان نیست؛ سخن گفتن به یک زبان یک چیز است و نوشتن به آن زبان، آن هم با آن غنای کلمات و عبارات و آن دامنه گسترده و آن لحن ها و رنگ های

گونگون ، چیز دیگری است. شاید هیچ کس قاضی را در حال «مطالعه» ادبیات فارسی ندیده باشد؛ ولی شکی نمی توان داشت که ، گذشته از زبان مردم کوچه و خیابان ، او هنر فارسی نویسی را از مطالعه ادبیات کلاسیک فارسی به دست آورده بود. ولی من گمان می کنم در اینجا ادبیات را باید به معنای شعر گرفت؛ زیرا آن روشنی و روانی و گیرایی شگفتی را که در نثر قاضی می بینیم فقط در بهترین نمونه های شعر فارسی می توان سراغ گرفت. کسانی که از میراث نثر کلاسیک فارسی سرمشق گرفته اند نثرشان از این جهات هیچ شباهتی به زبان قاضی ندارد. نثر «ادیبانه» یا «فاضلان» جامه ای نبود که بر قامت او دوخته باشند.

اما در شعر هم قاضی سلیقه خاص خودش را داشت، که من گمان می کنم بیشتر به فردوسی و خیام و سعدی و حافظ محدود می شد. دیوان حافظ را قاضی شاید تماماً از برداشت، ولی در هیچ مجلسی داوطلب حافظ خواندن نمی شد، حتی در آن روزهایی که هنوز صدایش را از دست نداده بود. از طرف دیگر، او از روی گرده غزل های حافظ شعرهایی می ساخت که خودش را از روی شوخی و فروتنی آن ها را «مزل» می نامید، ولی با اصرار تمام آن ها را در هر مجلسی می خواند، حتی در روزهایی که دیگر صدایی از حنجره اش بیرون نمی آمد و با کمک یک دستگاه برقی با صدایی شبیه به آدم مصنوعی حرف می زد. قاضی محور غزل های سعدی و حافظ بود و به قصائد سعدی - کمترین علاقه ای نشان نمی داد. من یک بار دو سه بیت از یک غزل خاقانی را - که اتفاقاً منبع الهام یکی از غزل های حافظ است و گمان می کردم نظر قاضی را جلب خواهد کرد- برایش خواندم؛ قاضی با قیافه مبهوتی گوش کرد و پیش از آن که من بتوانم ادامه بدهم آن قارقارک معروفش را زیر گلویش گذاشت و با آن صدای مصنوعی اش گفت «نه»، به درد نمی خورد. »

قاضی زبان فرانسه را گویا پیش خودش یاد گرفته بود و مانند همه کسانی که زبانی را به این ترتیب یاد می گیرند فرانسه اش، به اصطلاح خودش ، «دیمی» بود. ولی البته

معنای این حرف آن نیست که کسانی که فرانسه را در پاریس و به صورت «آکادمیک» یادگرفته بودند لزوماً بهتر از قاضی می توانستند ادبیات فرانسه را به فارسی ترجمه کنند. اگر کسی آن قدر بی ذوق می شد که بخواهد ترجمه های قاضی را زیر ذره بین بگذارد، چه بسا که می توانست از لحاظ دریافت بعضی عبارات فرانسوی ایرادهایی از آن ها بگیرد، ولی از این گونه ایرادها نه خود قاضی و نه توده انبوه خوانندگان آثارش خمی به ابرو نمی آوردند؛ زیرا که قاضی دارنده هنر نادری بود که هیچ کدام از مدعیان احتمالی او نداشتند، و خواندگانش این را می دیدند، او استاد نثر فارسی روشن و رسایی بود که خودش شخصاً برای نقل ادبیات داستانی غربی پروارنده بود و در این کار هیچ کس به گردش نمی رسید. اما واقعیت این است که قاضی هیچ مدعی شایان اعتنایی نداشت؛ چون نه در مناسبات شخصی و نه در فعالیت حرفه ای اهل هیچ گونه شورشوری نبود، به طوری که اگر کسی، به هر دلیلی، وسوسه می شد که این مرد مهربان و شوخ طبع و سرخوش را برنجاند، در برابر رفتار او فوراً از کرده خود پشیمان و شرمند می شد.

می گویند کسی که دشمنی ندارد، بداند که دوستی هم نخواهد داشت. این قاعده شاید به طور کلی درست باشد؛ ولی قاضی از این قاعده مستثنا بود. من به عنوان کسی که بیش از سی سال افتخار دوستی این مرد را داشتم می توانم شهادت بدهم که هیچ کس هرگز از زبان قاضی شنیده باشد؛ با این حال قاضی دوستان حقیقی زیادی داشت. یک بار یکی از دوستان درباره او نوشته بود: «از این که هستید از شما متشکرم»؛ حالا من می خواهم اضافه کنم «از این که رفتید از شما رنجیدم».

۲۳. سیمین دانشور (مرگ چنین خواجه نه کاری است خرد) ۲۳

شنیدم محمد قاضی تارهای صوتی اش را از دست داده است. به سراغش رفتم، و در راه تا به خانه اش برسم جمله های تسلا دهنده در ذهنم قطار می کردم. می خواستم به او بگویم تو مترجم برجسته ای هستی اما با گلویت ترجمه نمی کنی، با ذهن و چشم ها و دستت سر و کار داری و با دانش و تسلط فراوانی که به زبان داری (فرانسه و فارسی)،

می‌ماند ارزش آوای کلمات، خودت به من گفته ای که خوش آواترین کلمات را انتخاب می‌کنی. صدای کلمات را هم می‌شود در ذهن شنید. اما نام بیماری او سرطان، خرج‌نگ و دست و پای گسترده و گسترش یابنده آن را تداعی می‌کرد؛ و جمله‌های آرام و آرام بخش از مغزم می‌گریختند.

یاد روزی افتاده بودم که شازده کوچولو اثر دوسن اگزوپری را از فرهنگ برایش هدیه آورده بودم و تصادفاً دکتر جهانگللو هم همین کتاب را برای جلال آورده بود و قاضی شایسته ترین کسی از هر کس دیگر برای ترجمه این کتاب بود. وقتی آمد طبیعتاً درباره کتاب حرف زدیم و به آنجا رسیدیم که شازده کوچولو برای مرگ و رسیدن به ستاره اش نیش مار را انتخاب کرده است تا روحش به آن بلندا دست یابد، از مرگ هم حرف زدیم، گفتیم و شنیدیم، که ارتباط زندگی جنین یعنی ارتباط غذایی و تنفسی او با مادر به وسیله جفت اوست و با جفت هم به دنیا می‌آید، و بعد از جفتش جدا می‌شود و جفت او به طور نمادین آیت مرگ اوست. نوزاد رشد می‌کند و می‌بالد و به پیری می‌رسد و می‌میرد و در حقیقت به جفت خود که به صورتی انتزاعی در ذهن کسان او وجود دارد

ملحق می‌شود. وقتی به خانه محمد قاضی رسیدم روحیه اش را از خودم بسیار بهتر دیدم، مطلقاً نشانی از دلواپسی جفت مرگ در او نبود. یک بلندگوی دستی جلو سوراخ حنجره اش گرفت و گفت این «ماس ماسک» را می‌بینی، من را اردک می‌کند، غاز می‌کند، خفده دار نیست! و این کلام را بعدها، بارها و بارها از او شنیدم، صدای خنده هایش هنوز در گوش من است. در ترجمه‌های قاضی آنچه مهم است روح اثر است که همیشه با مهارت منعکس کرده است. ترجمه دن کیشوت او و نشان دادن زوال دوران شوالیه‌گری در مصاحبه ای سخن گفته ام و خودم را تکرار نمی‌کنم و این یک مورد از قریب هفتاد و اندی اثری است که او ترجمه کرده است، و همین است که پرکاری او را همیشه ستوده ام، اینک محمد قاضی به بلندای ستاره خود پرکشیده است و از همان اوج چهارسو دیدن به من می‌خندد که دریغاگوی اویم.

۲۴. صفدر تقی زاده (مترجمی توانا، انسانی شریف) ۲۴

وقتی ما در ایام جوانی، کتاب های «سپید دندان» جک لندن و «جزیره پنگوئن ها» ی آناتول فرانس را به ترجمه محمد قاضی خواندیم، مهم ترین نکته ای که جلب نظرمان را کرد فارسی روان، شیرین، استوار و گیرای این کتاب ها بود و این دلگرمی که زبان فارسی می تواند چه گنجایش و توان بالا و والایی داشته باشد. تا پیش از آن ایام، زبان فارسی با وجود تحولی که یافته بود، در بیشتر ترجمه ها هنوز شلخته و روزنامه ای بود و آن قوام لازم را به ویژه برای بیان ظریف مسائل احساسی و عاطفی پیدا نکرده بود. ما از خواندن این کتاب ها، هم حظ فراوان بردیم و هم بسیار امیدوار شدیم.

محمد قاضی استعداد و موهبت خداداده ای بود که بی آن که هیچ آموزشی ببیند، به نحوی خود جوش بارور شده بود. او خود بعدها در خاطره ها و مصاحبه ها توضیح داد که در مهاباد به دنیا آمده و تا کلاس ششم ابتدایی در آنجا درس خوانده و چون در آن زمان هنوز در مهاباد دبیرستانی وجود نداشته، مدتی به کمک معلمی به فراگیری زبان فرانسه پرداخته است. هنگامی که هنوز جوان سال بوده پدرش را از دست می دهد و به همت عمویش به تهران می آید و دارالفنون می رود و ضمن تحصیل در رشته حقوق، زبان فرانسه اش را هم تقویت می کند. به نظر می رسد که همان استعداد ناب، موجب شد که به فراگیری زبان علاقه بیشتری پیدا کند و نوشتن و ترجمه کردن را بر امور قضایی ترجیح دهد. در بیست و هفت سالگی، سرانجام دست به کار می شود و کتاب کوچک کلود ولگرد اثر ویکتور هوگو و فیلمنامه دن کیشوت را ترجمه می کند و داستانی هم به نام «زارا» می نویسد که هر سه منتشر می شوند و به موقع به فروش می روند و رضایت خاطر ناشر را فراهم می کنند. این نخستین مرحله باروری استعداد استثنایی او در کار قلم زنی و ترجمه است.

قاضی پس از این مرحله، هفت هشت سالی ترجمه را کنار گذاشت و به دنبال کار در وزارت دارایی رفت و ازدواج کرد و به مسایل کار و زندگی معمول پرداخت. اما آن

استعداد نهفته، رهایش نکرد و باز به صحنه فرهنگ و ادبیات بازگشت. قاضی در اوایل مرحله دوم کار ترجمه، با مشکلات پیش بینی نشده ای مواجه شد. کتاب جزیره پنگوئن ها را به فارسی ترجمه کرده بود اما به خلاف انتظارش، هیچ ناشری حاضر نمی شد کتاب را چاپ کند، حتی ناشرانی که خود اهل کتاب و ترجمه بودند و صحت و سلامت ترجمه اش را تأیید می کردند. آثار آناتول فرانس به دلیل ترجمه های خام و ناقص قبلی، در بازار کتاب خریداری نداشت و ناشران حاضر نبودند برای چاپ جزیره پنگوئن ها خطر کنند. آن ها در عوض طالب ترجمه آثاری از نویسندگانی بودند که نام شان بر سر زبان ها بود. ناشری به او پیشنهاد کرد دندان سفید اثر جک لندن را ترجمه کند و قاضی که دست بر قضا این کتاب را خوانده بود، توضیح داد که نام درست کتاب سپید دندان است که نام سگ گرگی است که رفته رفته اهلی می شود و به این ترتیب نخستین جرقه استعداد و ظرافت کار ترجمه را به ناشر نشان داد. هر دو کتاب سپید دندان و جزیره پنگوئن ها سرانجام به چاپ رسیدند و با استقبال زیاد روبه رو شدند.

نسل ما با خواندن این دو کتاب، هم به ظرافت و نرمش و انعطاف پذیری و رسایی و استحکام زبان فارسی اعتقاد راسخ تری یافت و هم از ظهور استعدادی ناب در ترجمه که نمونه هایی از فارسی قرص و قوام یافته ارائه می داد احساس شادی و غرور کرد. از آن پس ترجمه های قاضی یکی پس از دیگری به بازار آمد و نام قاضی بر سر زبان ها افتاد و ناشران برای چاپ ترجمه هایش از یکدیگر پیشی گرفتند.

محمد قاضی نخستین مترجم زبان فارسی شد که نام او بر پشت جلد کتابی، دلیل حسن انتخاب، زیبایی و سلامت ترجمه و پشتوانه ای برای فروش بود. قاضی در انتخاب کتاب برای ترجمه وسواس زیادی داشت. تا اثری به دلش نمی نشست و با فکر و روحیه و ذوق و معتقداتش نمی خواند دست به ترجمه اش نمی زد. به باب روز و گرایش زمانه و رواج مکتب کاری نداشت. در ایامی که فلسفه پوچ گرایی و نظریه های اگزیستانسیالیستی رواج کاملی داشت و گروه زیادی را به خود جذب کرده بود، تحت

تأثیر این مکاتب قرار نگرفت.

برای او ترجمه، خدمت به تقویت فرهنگ و رشد فکری جامعه بود و آثاری را برای ترجمه بر می‌گزید که خواننده را بیشتر به سوی روشن اندیشی و انسان دوستی و عشق به بشریت و احترام به شرافت و اصالت انسانی هدایت کند. ترجمه کتاب دن کیشوت اثر میگوئل دو سروانتس ساوادرارمان نویس، نمایشنامه نویس و شاعر اسپانیایی و نیز ترجمه کتاب شازده کوچولو از آنتوان دو سنت اگزوپری، نویسنده فرانسوی، انعطاف‌پذیری نثر قاضی را دربرگردان سبک و سیاق نویسندگان مختلف نشان می‌دهد.

زبان ترجمه دن کیشوت زبانی فاخر و متناسب با اثری ادبی از چهارصد سال پیش است. نثر شازده کوچولو ساده و روان و نزدیک به زبان گفتاری است که به نوجوانان و بزرگسالان هر دو لذت می‌بخشد. سروانتس در رمان دن کیشوت، رمانس‌های سوزناک شهبازانه رایج زمانه خود را ریشخند کرده است. بعضی منتقدان این اثر را به صورت داستانی کنایی از زندگی ایده‌آلیستی که در دنیای مادی سرخورده و مورد استهزا قرار گرفته تفسیر کرده‌اند. بعضی‌ها آن را حمله به کلیسا یا امور سیاسی اسپانیا دانسته‌اند. از نظر بسیاری هم، شخصیت‌های متضاد دن کیشوت و سانچو (سانکو) پانزا، یکی ایده‌آلیستی خیالپرداز و دیگری رئالیستی عملگرا، نماد دوگانگی شخصیت اسپانیایی است. در هر حال این رمان با توصیف خصوصیات شخصیت‌های گوناگون چوپانان، دانشجویان، کشیشان، مدیران مهمانخانه‌ها و اشراف، تصویر دقیقی از جامعه اسپانیایی قرن هفدهم است و به دلیل مایه‌های انسان‌دوستانه، شهرت و محبوبیتی جهانی دارد. قاضی در ترجمه این اثر و برگردان روح کتاب، با انتخاب نثری در خور متن، نهایت استادی را به کار برده است و به قول محمد علی جمال زاده «اگر سروانتس فارسی می‌دانست و می‌خواست دن کیشوت را به فارسی بنویسد، از این بهتر نمی‌شد.» این کتاب در سال ۱۳۳۸ از طرف مجله سخن به دریافت جایزه بهترین ترجمه نایل آمد. قاضی نویسندگانی را برای نخستین بار به خوانندگان فارسی زبان معرفی کرده است که از آن

جمله اند: نیکوس کاز انتساکیس یونانی، اینیا تسیو سیلونه ایتالیایی و ایوان وازوف بلغاری. چاپ پنجم کتاب نان و شراب اثر سیلونه در ۲۲/۰۰۰ نسخه منتشر شده است. قاضی اهل بحث و جدل نبود. یکبار کسی از یکی از ترجمه های او، ایرادهایی گرفته بود و او با تواضع و پاکدلی همه را پذیرفت. این ترجمه کتابی بود که از انگلیسی به فرانسه ترجمه شده بود و تا آنجا که بنده تجربه کرده ام، فرانسویان مترجمان دقیقی نیستند. قاضی انسانی فروتن، نیک نفس و شریف بود. تعریف و تمجیدها غره اش نمی کرد هرچه سرشناس تر می شد، متواضع تر بود. در مجالس و محافل همیشه می خندید و از شعرهایی که خود می سرود و غالباً جنبه طنز داشت می خواند و با سخنان شیرین خود شادی و نشاط می پراکند، حتی وقتی که حدود بیست و دو سه سال پیش مبتلا به سرطان حنجره شد و تنها با کمک دستگاه مخصوص حرف می زد. مبارزه او با سرطان لحظه ای از کار ترجمه بازش نداشت. خودش گفته است «روزی که ترجمه نکنم، مرده ام».

قاضی ۸۴ ساله شرافتمندانه زیست و به معتقدات خود که ستیز با ستمگران و دفاع از مظلومان بود همچنان پایدار ماند و بیست و دو سال با سرطان جنگید و راه مقاومت و امیدواری را نشان داد و با افزودن آثاری ارزشمند به گنجینه فرهنگ و ادبیات فارسی نام نیکی از خود به جای نهاد و با نیک نامی و سر بلندی چشم از جهان فرو بست.

۲۵. عطاء الله مهاجرانی (اسوه تلاش و تعهد) ۲۵

با شناخت کمی که از مرحوم قاضی دارم می دانم که او مترجمی درجه اول و ممتاز بود، اما زندگی اش توأم با درد و رنج و با گذشتن از کوران سختیها و بی پناهی ها؛ آثاری چنین ارزشمند از خویشتن به یادگار نهاد.

جوانان رهرو راه فرهنگ و ادبیات باید با زندگی و آثار بزرگانی چون محمد قاضی و عبدالرحمن شرفکندی (هزار) - که هر دو از مترجمان بزرگ و برجسته گرد بودند - آشنا شوند و از زندگی و آثارشان نکته ها آموزند و درسها فراگیرند، که تا رنج و محنت نکشند

به سعادت نخواهند رسید، چرا که خداوند عالمیان وقتی انسان را دوست می‌دارد که او را در رنج می‌نهد و اوج زندگی انسان همانا دردها و رنجهای اوست. قاضی عشق و زندگی را بالاتر از مرگ می‌دانست، او تنها یک مترجم نبود بلکه تمام آثار و خاطراتش حاکی از آن است که انسانی والا بود و دارای فضایل وافر همچون ذوق نویسندگی و قریحه شاعری.

۲۶. مژده جعفرپور (ستاره تابناک مهاباد) ۲۶

یک روز برای مصاحبه به خانه استاد رفتم، با خانمی سالخورده و خوش‌روی روبرو شدم که با آن لهجه شیرین شمالی‌اش پیدا بود همسر استاد است. مرا به مهربانی به درون خواند آن بزرگوار پشت میزش مشغول نوشتن بود با ورود من دست از کار کشیده و پس از پاسخ سلام و احوالپرسی در اتاق پذیرایی نشستیم. اولین چیزی که در نگاه اول مرا به شگفت وای داشت بر خلاف عرف اکثر مشاهیر معاصر، زندگی ساده و بی‌آلایش و به ویژه افتادگی بزرگ منشانه آن ستاره تابناک مهاباد بود. من چون گمان می‌کردم نام استاد را پیش از این با عنوان دکتر محمد قاضی شنیده‌ام مرتب می‌گفتم «آقای دکتر» از این رو قاضی گفت: روزی در هشتادمین سالگرد تولد آناتول فرانس، سلطان نثر فرانسه، وزیر فرهنگ به وی گفت: من از طرف جمهوری فرانسه مأموریت دارم هر تقاضایی شما داشته باشید برآورده کنم آناتول فرانس گفت: خواهش دارم به من یک مدرک ششم ابتدایی بدهید چون هیچ مدرکی ندارم.

و پس از آن قاضی به شوخی افزود: من هم از شما خواهش می‌کنم یک مدرک کلاس ششم ابتدایی به من بدهید. و قدری خندید و ادامه داد: من هیچ دکترایی ندارم. برآستی کدام مدرک در خور فضل و کمال چنین انسانی است و مگر ارزنده‌ترین مدرک برتری یک انسان چیزی غیر از ثمره‌وی از زندگی و اثرش بر تاریخ است؟

۲۷. هژیر سنجرخانی (مسمویت با پخت و پز سیاسی)^{۲۷}

آقای محمد قاضی مترجمی است توانا و نامی است بلند آوازه، طبعاً توقع خواننده از چنین مترجمی بسیار بالا است؛ چرا که خواننده انتظار دارد که کس چون محمد قاضی از تمام ریزه کاری‌های زبانی را که ترجمه می‌کند بداند و خواننده نیز آن ریزکاری‌ها را به یاری مترجم دریابد. اما متأسفانه در ترجمه بیشتر اصطلاحات و تعبیرات «سقوط پاریس» به جای معادل فارسی که ترجمه لفظ به لفظ و همچنین به جای معنای مجازی واژه‌ها (که منظور نویسنده بوده است) معنای حقیقی آن را آورده‌اند. اینک چند نمونه:

چشمان درشتش تقریباً همطراز. *de grands yeus a fleur de tete* با کله‌اش بود. چشمان درشت برآمده.

چون معنای *a fleur de Tete* برآمده است. *mais eux aussi on les a* - ولی حیف که ایشان را نیز *intaxiques avec la cuisine politique* با پخت و پز سیاسی مسموم کرده‌اند - ولی حیف که ایشان را نیز باز دویندهای سیاسی آلوده کرده‌اند.

quand le vin est tire , il faut le boire, parfois on est meme oblige de mouiller son vin , pas le mouton - Rothschild, par exemple!... وقتی سربطری شراب باز شد باید آن را نوشید. حتا گاهی آدم مجبور می‌شود هم آب به آن بیفزاید. ولی البته نه به این شراب موتون روتشیلد!... - حال که کار به اینجا رسیده، باید ایستادگی کرد. - گر جهنم می‌روی مردانه رو. - وقتی خربزه می‌خوردی باید پای لرزش هم بنشین. چون ضرب المثل فرانسوی در حین نوشیدن شراب موتون روتشیلد گفته شده، آوردن ترجمه جمله آخر به دنبال تعبیر فارسی آن زائد به نظر می‌رسد.

- در صدایش اشک احساس می‌شد. *on sentait des larmes dans sa voix* - لحن گریانیش احساس می‌شد.

une pointe de melancolie apres un dejeuner copieux

- این دیگر نیشی

از حزن و اندوه بود که پس از یک ناهار شاهانه به خود می‌زند.

- اندک سودائی پس از یک ناهار شاهانه.

les trafiquants de chair humaine سوداگران گوشت انسانی

- سوداگران تن آدمی - قوادان

منابع و مآخذ

- ۱- محمد قاضی و پنجاه سال ترجمه، مجله مترجم، سال سوم، شماره نهم، بهار سال ۱۳۷۲، ص. ۵
- ۲- همان ۳
- ۳- من فانوس افروزم (مصاحبه با هادی شیف)، مجله فردای ایران، شماره ۲، بهمن سال ۱۳۵۹
- ۴- صالحی، سید علی، محمد قاضی کیست و چه کرد؟، چاپ اول، تهران، نشر ققنوس، ۱۳۶۸
- ۵- قلعه مالویل، روزنامه اطلاعات، هنر و ادبیات امروز، ۱۲ آبان ۱۳۵۶، ش ۱۵۴۵۴، ص ۳۳
- ۶- روزنامه اطلاعات، هنر و ادبیات امروز، ۱ دی ۱۳۵۴، ش ۱۴۸۹۱، ص ۲۱
- ۷- محمد قاضی و پنجاه سال ترجمه، مجله مترجم، سال سوم، شماره نهم، بهار سال ۱۳۷۲، ص. ۵
- ۸- همان
- ۹- مصاحبه مکاتبه‌ای در پاییز ۱۳۷۵
- ۱۰- همان
- ۱۱- همان
- ۱۲- همان
- ۱۳- محمد قاضی و پنجاه سال ترجمه، مجله مترجم، سال سوم، شماره نهم، بهار سال ۱۳۷۲، ص. ۵
- ۱۴- همان
- ۱۵- مصاحبه مکاتبه‌ای در پاییز ۱۳۷۵
- ۱۶- همان
- ۱۷- گزارش هفته، ۲۹ دی ۱۳۷۳، ش ۱۰۷، ص ۳
- ۱۸- مصاحبه مکاتبه‌ای در پاییز ۱۳۷۵
- ۱۹- صفارزاده، طاهره، اصول و مبانی ترجمه، تهران، نشر همراه، سال ۱۳۷۰، چاپ پنجم، ص ۱۱
- ۲۰- راهنمای گزینش آثار، روزنامه رستاخیز، ۱۶ تیر ۱۳۵۶، ص ۲۱
- ۲۱- مصاحبه مکاتبه‌ای در پاییز ۱۳۷۵
- ۲۲-۱- روزنامه اطلاعات، هنر و ادبیات امروز، ۱ دی ۱۳۵۴، ش ۱۴۸۹۱، ص ۲۱
- ۲۲-۲- دریچه رو به آن صبح مغربی، یادمان محمد قاضی، دنیای سخن، ش ۳۰، زمستان ۱۳۷۶
- ۲۳- همان
- ۲۴- همان
- ۲۵- روزنامه اطلاعات، دوشنبه ۶ بهمن ۱۳۷۶، ص ۷ ش ۱۲۲۶۲
- ۲۶- گفتگو با مژده جعفر پور، ۱۳۷۲ (به منبع آن دسترسی نداشتیم)
- ۲۷- مجله ادینه، ش ۷۱، نقد کتاب، ص ۳۳



A translator's mission
(The collection of Qazee's theory about Translation)

Erphane Qaneeifard

Naqsh-o-Negar publication

Circular :2200

Printing : First

Date: APR. 2000

** All right reserved **

ISBN 964-6235-10-7

First Published 2000 BY NAQSH-O-NEGAR PUBLICATION

Printed in the Islamic Republic of Iran

E - mail : NAQSHONEGAR@ Yahoo.com

E - mail : Erphane _ q @ Yahoo.com

A translator's mission

*. The collection of Qazee's theory
about Translation*

*Edited by ;
Erphane Qaneeifard*

NAQSH-O-NEGAR PUBLICATION

Tehran.Iran